بعون صانع ممکنات و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب نصرت خطاب در حل ترکیبات جمل علم نحو که ابواب العلوم اش خوانند مسمی باسم



حل ترکیب کافیه

از تصنیفات عالم محقق فا[illegible] عبد الصمد الحقانی طاب ثراه

در مطبع نامی منشی نولکشور زینت انطباع یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله وآله واصحابه اجمعین کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی ففعل عن ذکره
الغافلون کما یحب ربنا ویرضی اما بعد چنین میگوید محرر این مقال ومصور این بیاض الفقیر الی الغنی
ابو برهان الدین بن شهاب الدین عبد الله الکجاتی که بر رای اولوالالباب پوشیده نماند که چون کتاب
کافیه در نحو معتبر ومشهور بود وطلبه را از خواندن آن گریزی نبود وبعضی را قوت آن نبود که از شرح
عربی استفاده معنی او نمایند بنا بران شرحی پارسی نوشته میشود تا قاعده اش اتم وفایده اش
اعم گردد مستعینا بالله العلیم ومعتصما بتوفیق رب الرحیم بدانکه مصنف این کتاب مصدر نساخت کتاب خود را
بحمد حق سبحانه تعالی با آنکه در حدیث واقع شده است که هر کاری مشروع که در اول بسم الله و
الحمد لله نباشد کار ابتر است یعنی بی خیر و برکت ست از جهت شکست نفس خود یا از جهت آنکه
از حدیث لازم نمی آید که حمد باید نوشت می تواند ابتدا بحمد کرده باشد ونوشته باشد یا خود جواب گوییم
که حمد در ضمن بسم الله داخل بنا بران نسخه که در وی ابتدا به بسم الله باشد مبتدا بحمد خواهد بود و از جهت
آنکه حمد ثنا است بلسان بر قصد تعظیم بر فعل جمیل اختیاریست که فاعل فعل مختار باشد در ان فعل

واین بر مذهب کسی ست که میگوید که خالق افعال الله تعالی ست و مذهب حق اینست واین تعریف حمد بر مذهب الله صادق ست و بدین جواب دفع تناقض میان حدیثین نیز میشود و ابتدا کرد مصنف بتعریف کلمه و کلام از جهت آنکه درین کتاب بحث از احوال ایشان خواهد بود و تا ایشانرا نشناسد احوال ایشان را نیز نتواند شناخت و کلمه را بر کلام مقدم داشت از جهت آنکه کلمه جزو کلام است و جزو مقدم است در وجود پس مناسب آنست که در تعریف نیز مقدم باشد

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد

و کلمه در اصطلاح نحویان لفظی ست که تعیین کرده باشند او را از برای فهم شدن معنی که مفرد باشد و کلمه در لغت اسم جنس ست مشتق از کلم که بمعنی جراحت کردن ست و لام الکلمة از برای جنس و تا از برای وحدت و منافات نیست در میان وحدت و جنس از برای آنکه رواست که گویند که این واحد جنس و این جنس واحد ست و احتمال آن دارد که لام عهد خارجی باشد یعنی آن کلمه که مصطلح ست میان نحویان و مناسب معنی لغوی و اصطلاحی آنست که همچنان که جراحت کردن که معنی لغوی ست در بدن تاثیر میکند این لفظ موضوع مذکور نیز در نفوس اولاد آدم تاثیر میکند چنانکه شاعر گوید

جراحات السنان لها التیام	ولا یلتام ما جرح اللسان
جراحت نیز بر گردد بدارو	و لے جرح لسان را نیست دارو

وجوه اعراب این تراکیب آنست که الکلمة مبتدا ست و لفظ خبر او و وضع با ضمیر مستکن که در وے ست که مفعول مجهول اوست اینجمله صفت لفظ ست و لمعنی جار و مجرور متعلق بوضع و مفرد اگر بجر باشد صفت معنی باشد و اگر برفع خوانند صفت لفظ باشد و اگر بنصب خوانند حال باشد از ضمیر وضع و لفظ در لغت مصدر لفظة است بمعنی رمی از انجهت که مصدر ست در وے تذکیر و تانیث مساوی ست احتیاج نیست که لفظة گویند و در اصطلاح لفظ انست که انسان او را بگوید خواه مفرد چون همزه استفهام و خواه مرکب چون ضرب زید و خواه مهمل چون دیز مقلوب زید که معنے ندارد مستعمل حقیقة باشد آن تلفظ چون ذکر خواه حکما چون ضمایر مستکنه و کلمات الله و کلمات ملائکه و جن

در تعریف لفظ از جہت آنکہ از شان ایشان است تلفظ کردن انسان و خطوط و عقود و نصب و اشارات
کہ اینہا را دوال اربع گویند یعنی چہار چیزی کہ دلالت بر معنی میکنند و لفظ نیستند یکی از انہا خط ست
کہ بے تلفظ دلالت میکند بر معنی و ہمچنین عقود و اہل حساب میدانند کہ بے تلفظ ازان معنی می فہمند و نصب
نشانہا ست کہ بر سر راہ میکنند و اشارت کہ متعارف اند میان مردمان کہ ازان معنی می فہمند اما اینہا
کلمہ نمیگویند بجہت آنکہ در جنس کلمہ کہ لفظ ست داخل نیستند پس احتیاج نباشد کہ فصل بیارد کہ تا اینہا
از حد کلمہ خارج کند و وضع در لغت نہادن ست و در اصطلاح خاص کردن چیزی است بچیزی کہ ہر وقت
کہ شئی اول را فہم کردہ شود دوم فہمیدہ شود و معنی در لغت خواستن و در اصطلاح آن چیزیست
کہ قصد کنند از چیزی و معنی یعنی لفظ صیغہ اسم مکان است از عنی یعنی کہ ناقص ست و اسم مکان
ازوی بروزن مفعل می آید بفتح عین ہمچنانکہ از مثال بکسر عین یعنی محل قصد یا خود مصدر میمی باشد و بمعنے
اسم مفعول یعنی قصد کردہ شد یا خود مخفف بمعنی باشد کہ اسم مفعول است ہمچو معنی کہ در اصل معنوی بودہ آست
واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند معنی شد بعد ازان او را تخفیف
کردند بحذف یک یا و ابدال کسرہ بفتح معنیً شد و اگر بمعنی نگفتی از وضع فہم میشد و مہملات و الفاظ کہ بطبع
دلالت میکند بقید وضع خارج میشوند و احتیاج بقید معنی نیست اما میتوان گفت کہ بعضے الفاظ را برای
عرض ترکیب وضع میکنند نہ از برائے معنی مثل حروف ہجا پس قید معنی از برای اخراج ایشان باشد
و باین تعریف یعنی المعنے ما یقصد بہ الشئی کہ مذکور شد از برای معنی خارج میشود از تعریف کلمہ لفظ اسم
و فعل و حرف و لفظ جزء و جملہ اگرچہ معانی ایشان الفاظ مفردہ و یا مرکبہ اند از جہت آنکہ قصد بر آنہا تعلق
میگیرد پس تعریف بر انہا صادق باشد و ہمچنین تعریف مفرد نیز بجہت آنکہ لفظ مفرد آنست کہ دلالت
نکند جزء لفظ او بر جزء معنی او و معنی مفرد آنست کہ دلالت نکند جزء لفظ او بر جزء او و جزء لفظ ہم کہ خا و با
و را ست دلالت نمیکند بر جزء معنے او کہ زید است قائم پس در تعریف مفرد داخل باشند و از حد کلمہ
خارج نشوند و قید افراد از برائے بیرون کردن مرکبات است از حد کلمہ خواہ مرکبات کلامی باشد
چون زید قائم خواہ غیر کلامی باشد چون عبد اللہ و غلام زید در جائے کہ علم نباشند اما اگر علم باشند خود

در حد کلمه و تعریف مفرد داخل اند و بتقیید افراد مانند ارجل و بصری و قائمة که در عرف اینها را یک کلمه میگویند و یک اعراب بر اینها جاری میگردانند بیرون اند بیرون شوند و سبب آن بود که چون بیک اعراب مؤدی شوند داخل کلمه باشند و چون وضع مستلزم دلالت بود اکتفا نمود در تعریف بدلالت نمود چون وضع دلالت نمیباشد

قال وهي اسم وفعل وحرف

و این کلمه اسم ست و فعل ست و حرف ست یعنی منحصر ست درین اقسام ثلثه وجوه این تراکیب انست که لفظ هی مبتدا ست و این ضمیر منفصل ست و مبنی ست محلا مرفوع ست و اسم خبر او ست و فعل عطف بر اسم و حرف عطف بر فعل ست اگر کسی سوال کند که هی راجع بلفظ کلمه میدارند یا بمعنی او اگر بلفظ کلمه میدارند کلمه اسمی ست پس چنین شود که اسم اسمیست و اسم فعل ست و اسم حرف و این راست نیست و اگر بمعنی میدارند که مذکور شد و معنی او مذکور است پس هو بایستی نه هی جواب انست که بلفظ او میداریم اما حکم بر معنی ست همچنانکه در زید قائم حکم قیام بر معنی زید ست نه بر لفظ او که زا و یا و دال ست سوال واو از برای جمع است پس باید که در کلمه مجموع اسم و فعل و حرف وجود گیرد جواب گوئیم که واو بمعنی او ست واو از برای منع خلو یعنی کلمه خالی ازین نیست که اسم ست یا فعل ست یا حرف است اما از خود جواب چنین گوئیم این تقسیم کلی ست بجزئیات همچنان که گوئیم که انسان کلی زید ست و عمرو و بکر ازین لازم نمی آید که هر سه وجود گیرند تا انسان وجود گیرد بلکه انسان در ضمن هر یک موجود ست اما اگر تقسیم کل باجزا باشد لازم ست که همه اجزا وجود گیرند تا کل وجود گیرد همچنانکه گوئیم السکنجبین ما و خل و عسل پس باید که خل و آب و عسل هر سه وجود گیرند تا کل که سکنجبین ست وجود گیرد

قال لانها اما ان تدل على معنى في نفسها اولا

برای اینکه این کلمه یا اینست که دلالت میکند بمعنی که در نفس او ست یا دلالت نمیکند بلکه دلالت میکند بمعنی که تحقیق او در غیر او ست و محتاج ست در دلالت بر آن معنی بضم کردن کلمهٔ دیگر

قال الثاني الحرف

دوم ازین دو قسم مذکور حرف ست وجه اعراب این تراکیب آنست که لام لانها حرف جر است

وآن از حروف مشبه بفعل ست وها اسم او که ضمیر متصل ست محل نصب و اما توطیهٔ او و ان آن مصدری
که ناصب مضارع ست که تدل ست و فاعل تدل ضمیر ست که راجع بکلمه است و علی حرف جر ست و معنی
مجرور و این جار و مجرور متعلق بتدل و فی حرف جر ست و نفس مجرور او و ضمیر مضاف الیه و این جار مجرور
متعلق بکاین که صفت معنی ست و او حرف عطف و لا یا مدخوله او که محذوف ست عطف بر تدل
مذکور یعنی هست یا نیست الثانی مبتدا تقدیرا مرفوع ست و ضمهٔ او را از جهت ثقالت او برا حذف
کردند مثل ضمهٔ قاضی الحرف خبرا و وآن تدل با معمولات خود در تاویل مصدر خبر آن و مصدر یعنی اسم
فاعل پس چنین شود که لانها اما دال او عدم دال او عدم دالة

قال والاول اما ان یقترن باحد الازمنة الثلثة اولا الثانی الاسم والاول الفعل

واول یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که در نفس اوست یا نیست که مقترن نیست بیکی از سه
زمان که ماضی و حال واستقبال ست یعنی یکی از سه زمان جزو معنی او هست یا نے دوم یعنی آنکه
مقترن نیست اسم ست واول یعنی آنکه مقترن هست فعل ست و وجه تسمیهٔ حرف آنست که حرف
در لغت طرف ست و این قسم مذکور در طرف کلام واقع شده است که مقابل اسم و فعل ست چونکه
اسم و فعل رکن کلام واقع میشوند و او واقع نمیشود و وجه تسمیهٔ اسم آنست که اسم ماخوذ از سمو ست
که علو ست و این قسم استعلا دارد بران دو قسم دیگر از این حیثیت که تنها از وی کلام مرکب می شود
بخلاف آن دو قسم و بعضے گفته اند که ماخوذ از وسم است که مثال باشد بمعنی علامت [illegible] بر این تقدیر
وجه تسمیه آنست که علامت مسمای خود ست و وجه تسمیهٔ فعل آنست که متضمن فعل لغویست که آن مصدر ست
اما وجه اعراب این ترکیب آنست که والاول مبتدا ست و اما آنکه پیش از معطوف علیه
او می آرند و آن ان مصدریه که ناصب مضارع ست و فاعل یقترن ضمیر ست راجع باول باحد
الازمنة الثلثة با حرف جر احد مجرور مضاف به ازمنه ازمنه مضاف الیه او ثلثة صفت ازمنه این جمله
در تاویل مصدر [illegible] اسم فاعل خبر [illegible] است او از حروف عاطفه لا یا مدخوله او که مقدر
ست [illegible]

خبر او واین جمله عطف بر جملهٔ ما تقدم

قال ح وقد علم بذلک حد کل واحد منها

وبتحقیق که دانسته شد باین دلیل حصر کلمه در اقسام ثلثه حد هر یک از اسم و فعل و حرف یعنی تعریف هر یک معلوم شد یعنی معلوم شد که حرف کلمه ایست که دلالت نمیکند بر معنی که در نفس او ست بلکه محتاج است در دلالت کردن خود بر معنی بضم کلمهٔ دیگر با و وفعل کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که در نفس او ست و مقترن است بیکی از سه زمان و اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که در نفس او ست و مقترن نیست بیکی از ثلثه زمان پس کلمه جنس اقسام ثلثه باشد و فصل ممیز حرف عدم استقلال او ست در دلالت کردن بر معنی بے ضم کلمهٔ دیگر و فصل ممیز فعل استقلال و اقتران او ست باحد ازمنه و فصل ممیز اسم استقلال و عدم اقتران او ست باحد ازمنه اگر کسے سوال کند که فائدهٔ قد علم چیست اگر تعریف اقسام معلوم شد خود احتیاج بقد علم نبود و اگر معلوم نشد خود کذب ست جواب گوئیم که فائدهٔ او مدح دلیل مذکور ست بر انحصار کلمه در اقسام ثلثه با آنکه غرض دلیل بود نه تعریف و تعریف نیز معلوم شد و ازین جهت از برای هر یک ایشان تعریف مذکور نخواهد شد چونکه اینجا غرض نبود و بیان نکردیم اما وجه اعراب این ترکیب آنست که و قد علم و او حرف عطف ست و قد حرف تحقیق علم فعل مجهول بذلک جار و مجرور متعلق بعلم حد مفعول مجهول علم کل مضاف الیه حد و واحد مضاف الیه کل منها من حرف جر ها ضمیر او محلاً مجرور این جار و مجرور متعلق بکائن که صفت کل واحد ست فافهم۔

قال ح الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد

کلام در لغت آن چیزیست که تکلم کنند با و اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح آن لفظیست که در بر گیرد دو کلمه را با اسناد و مراد از تضمن کلمتین آنست که هر یک ازین دو کلمه در ضمن او باشد پس متضمن که اسم فاعل ست مجموع دو کلمه باشد و متضمن که اسم مفعول ست هر یک ازین کلمتین پس لازم نیاید اتحاد ایشان و اسناد نسبت کردن یکی ازدو کلمه است بدیگری که حقیقتة دو کلمه باشند مثل ضرب زید یا حکما

تھو دیگہ د

م مسندالیه پس ما که عبارت از لفظ است شامل مفردات و مرکبات و مهملات نیز هست و بقید تضمن
کلمتین مهملات و مفردات خارج شدند و بقید اسناد مرکبات غیر کلامی بیرون رفت مثل غلام زید
رجل و فاضل چونکه میان مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف اگرچه اسناد ست اما
سناد تام نیست بدانکه کلام و جمله نزد اکثر مرادف اند یعنی هرجا که جمله هست کلام هست و هرجا که
لام هست جمله هست و جمله دو قسم ست جمله اسمی و جمله فعلی جمله اسمیه آنست که جزء اول او اسم باشد و جمله فعلی
ست که جزء اول او فعل باشد و هر یک از ینها دو قسم اند انشائی و خبری و آن آنست که احتمال صدق و کذب
اشته باشد و قائل او را صادق و کاذب توان گفت **اگر کسے سوال کند** که مانند اضرب باید
کلام نباشد از برای آنکه یک کلمه است **جواب** گوئیم که در ضمن او کلمهٔ دیگر است که آن ضمیر مخاطب
ست که در وی مستکن است حکماً دو کلمه باشد **و اگر کسے سوال کند** که ازین نیز لازم می آید که این ترکیب
گویند دیز مقلوب زید یعنی دیز قلب کرده شدهٔ زید است باید که کلام نباشد از جهت آنکه دیز موضوع
نیست پس مهمل باشد و کلمه نباشد پس تضمن کلمتین بااین ترکیب صادق نیاید التاویل هو الحرف عن الظاهر
جواب گوئیم که درین تاویل ست که هذا اللفظ مهمل و هذا الکلمة است و مهمل نیز پس متضمن دو کلمه باشد پس
تعریف کلام بروے صادق آید اما **وجه اعراب این ترکیب آنست** که لفظ الکلام مبتدا ست
ما موصوله که در محل رفع است خبر مبتدا و تضمن فعل ماضی ست که مبنی الاصل ست و فاعل او ضمیر
مستکن عاید بما و کلمتین مفعول بالاسناد جار و مجرور متعلق به تضمن یا صفت برای کلمتین و المعنی کلمتین
موصوفتین بالاسناد و هذه العبارة من حل الترکیب الذی لا یعلم اسم مصنفه و این جمله صلهٔ ما بالاسناد که جار و
مجرور است متعلق بکاین که صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی تضمناً کاینًا بالاسناد و اگر در تعریف
کلام همین اختصار کردی که الکلام ما فیه الاسناد بسنده می بود چنانکه علامه تفتازانی رح در ارشاد ذکر کرده

قال و لا یتاتی ذلک الا فی اسمین او فی اسم و فعل

و حاصل نمیشود این کلام مگر در ضمن دو اسم یکی مسند باشد و دوم مسندالیه یا در ضمن اسمی که مسندالیه باشد
و فعلی که مسند باشد و آن اهم از جهت آنکه ترکیب ثنائی عقلی میان این سه قسم کلمه منحصر است در شش که سه

ازان شش از یک جنس باشد اسم و اسم و فعل و فعل و حرف و حرف و سه دیگر از دو جنس اسم و فعل و
اسم و حرف و فعل و حرف و از تعریف کلام هویدا شد که کلام بدون اسناد حاصل نمیشود و اسناد را لابدست
از مسند و مسند الیه و این مسند الیه حاصل نمیشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل اما دران چهار قسم
دیگر در حرف و حرف هیچکدام وجود نمیگیرد و در دو فعل و فعل و حرف مسند الیه مفقود است و در اسم و حرف
یکی از ایشان لا علی التعیین مفقود است **اگر کسے سوال کند** که یا زید کلام ست و مرکب ست از اسم و
حرف **جواب گوئیم** که تقدیر او چنین میشود که ادعو زیدا و ادعو فعل ست و انا که در وے مستتر ست فاعل
او پس مرکب باشد از فعل و اسم پس مرکب از حرف و اسم نباشد بلکه این حرف قائم مقام فعل محذوف ست
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و لا لای نافیه و یتاتی فعل
مضارع که در اصل یتاتی بوده یا متحرک ما قبل مفتوح را بدل بالف کردند و ذالک در محل رفع فاعل او و الا کلمه
استثنا و فی حرف جر و اسمین مجرور و این جار و مجرور متعلق بلا یتاتی و واو حرف عطف فی حرف جر اسم مجرور
و فعل عطف بر اسم این مجموع عطف بر مستثنا سابق که الا فی اسمین ست

قال الاسم مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة

اسم آن کلمه ست که دلالت میکند بر معنی که ثابت باشد آن معنی در نفس آن کلمه و غیر مقترن باشد آن معنی بیکی از سه زمان
که ماضی و حال و استقبال ست یعنی یکی از سه زمان جزء معنی او نباشد ما دل علی معنی جنس ست
و هر سه قسم کلمه را شامل ست و قید فی نفسه فصل ست که اسم را جدا میکند از بعض ما عدا او که حرف
است چونکه حرف دلالت نمیکند بر معنی که در نفس او باشد بلکه دلالت میکند بمعنی که در غیر او ست
و غیر مقترن فصل دیگر ست مر اسم را که او را جدا میکند از بعض دیگر از ما عدائے او که فعل ست چونکه
فعل مقترن ست بیکی از ازمنه ثلاثه و باین یک جنس و دو فصل تعریف اسم تمام شد **اگر کسی سوال**
کند که ازین تعریف اسم خارج میشود اسما افعال مانند هیهات که بمعنی بعد است و نزال که بمعنی انزل
است و بعد مقترن بزمان ماضی ست و انزل مقترن بزمان مستقبل **جواب گوئیم** که مراد از اقتران
اقتران ست که بحسب وضع اول باشد و هیهات و نزال و امثال آن باین اعتبار مقترن نیستند و باین جواب

سند فع میشود و ورود مثل عسی و کاد که ایشان نیز بحسب وضع اول مقترن هستند بزمان پس داخل فعل باشند و از حد اسم خارج و فعل مضارع نیز خارج میشود از تعریف اسم از جهت آنکه در اصل وضع او نیز مقترن بیکی از ازمنه است اگرچه اکنون مشترک ست میان حال و استقبال اما بحسب وضع معین ست یکبار از برای حال و یکبار از برای استقبال و چون ما در ما دل عبارت از کلمه است تعریف اسم بر دوال اربع بر نفس حد اسم صادق نیاید چونکه دوال اربع کلمه نیستند زیرا که لفظ نیستند و نفس حد نیز کلمه نیست از جهت آنکه مفرد نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الاسم مرفوع ست با اینکه مبتدا است یا ما موصوله و دل فعل ماضی که در اصل دلل بوده مثل مدّ لام اول را ساکن کردند و در لام دوم ادغام کردند دل مشدد شد فاعل او ضمیر یست راجع بما و این فعل با فاعل خود جمله صله ما و ما با صله خود در محل رفع خبر مبتدا معنی مجرور علی تقدیراً در اصل معنی بوده یا متحرک ما قبل او مفتوح را یا بالف بدل کردند و الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد اختتام معنی شد این جار و مجرور متعلق بدل است فی حرف جر نفس مجرور ضمیر مضاف الیه و این جار و مجرور متعلق بکاین ثابت که صفت معنی ست غیر صفت بعد از صفت مقترن مضاف الیه او با حرف جر احد مجرور و این جار و مجرور متعلق بمقترن که اسم فاعل ست ازمنه مضاف الیه احد ثلثه صفت ازمنه

قال ومن خواصه دخول اللام والجر والتنوين والاسناد اليه والاضافة

و بعضی از خاصهای اسم ست در آمدن لام تعریف و در آمدن جر و در آمدن تنوین و مسند و مسند الیه بودن و مضاف و مضاف الیه بودن از خواص اسم است و خاصه شی آنست که در وی یافته شود و در غیر او یافته نشود و خاصه دو قسم ست یکی شامله که در جمیع افراد آن شی باشد مثل کاتب بالقوة که در جمیع افراد انسان موجود ست دوم خاصه غیر شامله که در بعض افراد آن شی باشد مثل کاتب بالفعل که بعضی انسان را شامل ست و مراد ازین لام لام تعریف ست و اگر حرف تعریف گفتی تا میم تعریف را نیز شامل بودی اولی می بود چنانکه در حدیث واقع شده است لیس من امبر امصیام فی امسفر اما چون میم تعریف مشهور نبود تعرض با ذکر او نمود و لفظ خواص را که جمع کثرت است ذکر کرد اشاره باکثرت نمود و من تبعیض که بوی در آورد تنبیه باین نمود که آنچه مذکور شده بعضی از خواص اسم ست و معنی حدیث اینست که نیست نیکو روزه داشتن در سفر و این و قضیه

است که روزه موجب ضعف شود و لسان از تمام نمودن بعض امور باز ماند و اگر چنین نباشد روزه داشتن
اولی ست و لام گفته نه الف تا اشاره بمذهب سیبویه شود که نزد او لام از برای تعریف ست
نه همزه و زیادتی همزه برای آنست که ابتدا بساکن متعذر ست و لام تعریف از جهت آن خاصهٔ اسم ست
که وضع آن از برای آنست که تعیین نماید معنی مستقبل را که مدلول مطابقی لفظ افتد و اینچنین معنی خاصهٔ
اسم ست پس لام نیز خاصهٔ اسم باشد ولیکن شامل جمیع افراد اسم نیست از جهت آنکه بر مضمرات و اسماء
اشارات و موصولات داخل نمی شود و جر خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه جر اثر حرف جر ست و حرف جر
خاصهٔ اسم ست پس اثر او نیز خاصهٔ اسم باشد و مراد از تنوین که خاصهٔ اسم ست غیر تنوین ترنم ست
اما تنوین ترنم که در آخر ابیات زیاده کنند از برای حفظ قافیه مخصوص باسم نیست چنانکه در آخر کتاب مذکور شود
انشاء الله تعالی و اسناد الیه را مرفوع باید خواند تا عطف بر دخول باشد نه بر مدخول از آنچه امر معنوی ست
و دخول را بروی اطلاق کردن ملائم نیست و همچنین اضافت را نیز مرفوع باید خواند بنا بر همین ملاحظه و
اسناد الیه خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه فعل را وضع کرده اند همیشه مسند الی فاعل باشد پس اگر مسند الیه واقع
شود خلاف وضع او لازم آید و مضاف بودن خاصهٔ اسم ست از جهت آنکه بواسطه اضافت که تعریف و تخصیص
و تخفیف ست خاصهٔ اسم ست و ملزوم بی لازم نمی باشد پس ملزوم نیز خاصهٔ اسم باشد و مضاف الیه
بودن خاصهٔ اسم است از جهت آنکه لازم او ست جر و جر لازم حرف جر است و هر دوی اینها خاصهٔ اسم است
پس ملزوم نیز خاصهٔ اسم باشد چونکه وجود ملزوم بی لازم محال ست **اما وجوه اعراب این ترکیب**
آنست که واو حرف عطف ست و من حرف جر ست از برای تبعیض و خواص مجرور ست و با آنکه
لا ینصرف ست چونکه جمع ست که قائم مقام دو سبب ست اما چون مضاف واقع شده است جر را
بروی اجرا کردند و این جار و مجرور متعلق بثابت ست که خبر مبتدا ست مقدم بر مبتدا که دخول ست و لام
مضاف الیه او و جر را اگر بجر خوانیم عطف بر لام باید داشت و اگر برفع خوانیم عطف بر دخول باید داشت
که مبتدا ست و همچنین این دو وجه محتمل ست در تنوین نیز اما اسناد الیه و اضافت را برفع خواندن و عطف
بر دخول داشتن اولی ست از آنکه بجر خوانند و عطف بر مدخول دارند که لام ست

قال وهو معرب ومبنی

واین اسم یا معرب ست یا مبنی از جہت آنکہ یا مرکب ست یا غیر یا مرکب نیست بانحیر آنکہ مرکب ست یا غیر مشابہ مبنی الاصل ست یا نی اگر مشابہ نیست معرب ست وما علاوہ او مبنی اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ہو از ضمایر مرفوعہ منفصلہ است ودر محل رفع ست باید مبتدا ست ومعرب اسم مفعول ست وازباب افعال مرفوع ست بانیکہ خبر مبتدا است واو حرف عطف ست ومبنی اسم مفعول ست وناقص ازباب ضرب ودر اصل مبنوی بودہ مثل مرمّی واو ویا جمع شدند سابق ساکن واو را یا کردند یا مین را ادغام کردند وماقبل را از جہت مناسبت یا بکسر بدل کردند مبنی شد عطف بر معرب واین خبر بعد از خبر گویند بواسطہ حرف عطف کہ واو ست

قال فالمعرب المرکب الذی لم یشبہ مبنی الاصل

پس معرب اسم مرکب ست کہ او را ترکیب کردہ باشند با غیر آن اسم ترکیبی کہ عامل او متحقق باشد پس معلوم شد کہ از مرکب مرکب لغوی مراد ست تا بر جزء مرکب اصطلاحی صادق آید والا مرکب اصطلاحی من حیث ہو مرکب مبنی است ومشابہ نباشد مبنی الاصل را یعنی مبنی کہ اصل ست در بنا وآن سہ چیز ست ماضی وامر حاضر وحروف ودر قید مرکب داخل ست ہؤلاء کہ در قائم ہؤلاء ست وبقید لم یشبہ مبنی الاصل خارج شد ہؤلاء چونکہ حرف ست وحرف مبنی الاصل ست وہمچنین ہیہات کہ در ہیہات زید ست چونکہ مشابہ ماضی ست کہ بعد ست وہمچنین نزال کہ در نزال زید ست معرب نیست با آنکہ مرکب ست از جہت آنکہ مشابہ امر حاضر ست کہ انزل ست اما بقید مرکب اسماء کہ با شدہ معرب اند والیشان را ترکیب نکردہ اند بعامل خارج میشوند اگرچہ معرب باشند اما [illegible] ایشان را داخل معرب نمیدارد چونکہ بالفعل مبنی اند وبعد از ترکیب معرب خواہند [illegible] اما صاحب کشاف ایشان را معرب میداند ونزد و صلاحیت قبول اعراب کافی ست واستحقاق [illegible] اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المعرب معرف بلام عہد ست [illegible] است المرکب خبر [illegible] صفت المرکب لم یشبہ فعل مضارع معلوم [illegible] از باب افعال ضمیری در وی مستتر فاعل او راجع بمرکب مبنی مفعول او والاصل

مضاف الیہ مبنی [illegible] صلہ الذی

قال وحکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل لفظاً او تقدیراً

وحکم معرب یعنی اثری که مترتب ست بر معرب از این حیثیت که معرب ست اینست که مختلف شود آخر او
یعنی ذات آخر او چنانچه در اعراب بحروف ست یا صفت آخر او چنانچه اعراب بحرکت ست حقیقتاً یا حکماً
این اختلاف باید که حاصل باشد بسبب مختلف شدن عامل در محل که آن اختلاف در لفظ باشد یا در تقدیر
اختلاف را عام تر داشتیم از حقیقی یا حکمی تا لا ینصرف در حالت جر داخل شود که اختلاف در حالت جری حکمی ست
نه حقیقی و فتح او حکم کسره دارد و همچنین تثنیه در حالت نصبی که آن یای او حکم فتح دارد و نصباً و تابع جر
جمع مذکر سالم نیز در حالت نصبی اختلاف او حکمی ست و آن یای وی حکم نصب دارد **اگر کسے گوید کہ**
در جاءنی زید گویند بر او اختلاف آخر زید صادق نیست که باختلاف عامل ست بلکه بحدوث عامل است
جواب گوئیم که مراد از اختلاف عامل حدوث عامل هست یا خود گوئیم که آن حکم دیگر ست از احکام
معرب و احکام معرب بسیار است که مذکور نیست و این حکم مذکور را لازم نیست که شامل جمیع افراد معرب باشد
با مذهب آنانکه این حکم را تعریف داشته اند اشکال می آید و این جواب دفع سوال از ایشان نمیکند اما و
اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و این جمله عطف بر جمله سابقه است
حکم مصدر ست مبتدا و ضمیر مضاف الیه او و آن ان مصدریه که ناصب فعل مضارع ست و آخره
یختلف. و ضمیر مضاف الیه او باحرف جر اختلاف که مصدر باب افتعال ست مجرور بالعوامل که معرفه
بلام جنس است جمع عامل ست اسم فاعل و عوامل مضاف الیه اختلاف و لا ینصرف است از جهت آنکه
جمع ست بر وزن فعالل که بجای دو سبب ست و دخول جر بر وی با وجود لا ینصرفی از جهت آنست
که معرف بلام ست و این جار مجرور متعلق به یختلف که مدخول آن مصدریست و آن با مدخول خود در تاویل
مصدر که اختلاف ست خبر مبتدا که حکمه است و لفظاً تمیز میتواند بود که در معنی فاعل باشد که چنین شود
یختلف لفظ آخره و مضاف الیه مفعول مطلق محذوف میتواند بود که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه
را بجای او آورده باشند که چنین شود که یختلف اختلاف لفظ او تقدیر او حرف عطف ست و تقدیراً بر لفظاً
بر هر دو تقدیر مذکور و مثال اختلاف تقدیری جاءنی فتی و رایت فتی و مررت بفتی ست که تقدیراً فتی در

رفعی فتحًا در حالت نصبی وفتی در حالت جری بوده ودر هر سه حال حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتیً شد در هر سه حال

قال والاعراب ما اختلف آخره به

واعراب که در لغت بمعنی اظهارست و در اصطلاح آن حرکتیست یا حرفی که مختلف شود آخر معرب از این حیثیت که معرب است یعنی ذات آخر او یا صفت آخر او بآن حرکت یا حرف وچون ما را عبارت از حرکت یا حرف داشتیم عامل از تعریف اعراب خارج شد که اگرچه آن نیز سبب اختلاف آخر معرب میشود اما حرکت وحرف نیست واگر ما را بر عموم او گذارند از بای سببیت سبب قریب باید گرفت تا عامل که سبب بعید ست مر اختلاف را خارج شود وقید حیثیت کردیم تا حرکت غلامی خارج شود که آن کسرهٔ او نه از حیثیت معرب بودن اوست بلکه از حیثیت آنست که ما قبل یای متکلم واقع شده است پس در حالت جر نیز اعراب او تقدیری باشد وآن کسرهٔ او نه کسرهٔ اعراب باشد وباین مقدار که مذکور شد تعریف اعراب تمام شد هم از حیثیت جامعیت وهم از حیثیت مانعیت وقید لیدل از برای آنست که اشاره بعلت وضع اعراب شود نه از برای آنکه داخل تعریف باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست والاعراب که معرف بلام معهود ست مرفوع ست باینکه مبتدا است وما موصوله با صله خود که اختلف ست با فاعل او که آخره است در محل رفع باینکه خبر مبتدا ست وبا سببیت با مجرور او که ضمیر ست متعلق باختلف

قال لیدل علی المعانی المعتورة علیه

این جار ومجرور نیز متعلق باختلف ست یعنی اعراب آنست که مختلف شود آخر معرب بسبب اعراب تا دلالت کند آن اختلاف یا آن چیزی که حاصل میشود بسبب او اختلاف بر معنیهای وارد شونده واز پی در آینده بر معرب که آن فاعلیت ومفعولیت واضافت اند واگر پرسند که اعراب را چرا در آخر معرب وضع کردند جواب گوئیم که اسم دلالت بر مسمی میکند واعراب دلالت بر وصف او که آن فاعل بودن یا مفعول بودن یا مضاف الیه بودن ست پس مناسب آنست که دال بر ذات مقدم باشد بر دال صفت واعراب را بجهت آن اعراب میگویند که اظهار معانی مختلفه میکند یا خود از آنکه ازالهٔ فساد والتباس میکند

برین تقدیر همزهٔ باب افعال برای سلب باشد اما وجه اعراب این ترکیب آنست که لام حرف جر ست لام برای تعلیل و بعد از وی آن مقدر ست که ناصب مضارع ست و مضارع را در تاویل مصدر میگرداند تا لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل و یدل فعل مضارع ست از باب نصر که در اصل یدلل بوده چون لام اول را بعد از اسکان در دوم ادغام کردند یدل شد فاعل او ضمیریست عاید بما که عبارت از حرکت یا حرف ست یا عاید بمصدر اختلف و علی حرف جر للمعانی که معرف بلام ست و لا ینصرف مجرور علی تقدیر اچونکه یا قابل کسره نیست المتنوعة صفت معانی این جار و مجرور متعلق به یدل علی حرف جر و ضمیر مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بالمتنوعة که اسم فاعل از باب افتعال ست

قال وانواعه رفع ونصب وجر

وانواع اعراب رفع ست و نصب و جر و این سه اسم را که رفع و نصب و جر ست بر حرکات مبنی اطلاق نمیکنند اصلا اما ضمه و فتحه و کسره را گاهی اطلاق میکنند و رفع بسه چیز حاصل میشود بضم همچنان که در مفرد منصرف و بواو همچنانکه در جمع مذکر و اسماء سته و بالف چنانکه در تثنیه و نصب بچهار چیز حاصل میشود بفتحه چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و بالف چنانکه در اسماء سته و بیا چنانکه در تثنیه و جمع مذکر سالم و بکسره چنانکه در جمع مونث سالم و جر بسه چیز حاصل میشود بکسره چنانکه در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف ست و بفتحه چنانکه در غیر منصرف و بیا چنانکه در اسماء سته و تثنیه و جمع مذکر سالم اگر بپرسند که چرا جزم مذکور نشد با آنکه از اقسام اعراب است جواب گوئیم که جزم از اقسام اعراب فعل ست و چون این سه قسم اسمی ست اعراب فعل را اینجا تعرض کردن ملایم نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و انواع که جمع نوع ست مرفوع ست بانکه مبتدا ست و ضمیر مضاف الیه و رفع مرفوع ست بخبریت مبتدا و نصب عطف بر رفع و جر عطف بر نصب و این را خبر گویند با عطف و این تعدد خبر بے عطف نیز می باشد مثل هذا حلو حامض یعنی این ترش ست و شیرین هذا مبتدا است و حلو یک جزو حامض جزو دیگر بے توسط عطف

قال فالرفع علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم الاضافة

پس رفع خواه بحرکت باشد خواه بحرف نشانه فاعل بودن ست یعنی نشانه اینست که آن شئ مرفوع یا فاعل

است یا ملحق بفاعل کہ آن مفعول مالم یسم فاعلہ است یا مبتدا است یا خبر مبتدا و یا خبر ان و یا اسم کان و یا
خبر لا نفی جنس و یا اسم ما و لا المشابہتین بلیس و نصب خواہ بحرکت باشد و خواہ بحرف نشانہ مفعول بودن ست
یعنی نشانہ آنست کہ ان شئی مفعول است یا ملحق بمفعول و مفعول پنج است و ملحق بمفعول ہفت چنانکہ در منصوبات
این دوازدہ مذکور شود بتفصیل ان شاء اللہ تعالی و جر خواہ بحرکت باشد خواہ بحرف نشانہ مضاف الیہ بودن ست
چون اضافت مصدر اجوف باب افعال بود او را احتیاج بیای مصدری نبود چنانکہ فاعلیت و مفعولیت را
اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ فا از برای تفصیل ست الرفع مبتدا ست و علم خبر
مبتدا مضاف بفاعلیت و فاعلیت مضاف الیہ وی و او حرف عطف و نصب مبتدا علم خبر او مضاف
بمفعولیت و مفعولیت مضاف الیہ وی بر ہمین قیاس الجر علم الاضافۃ

قال والعامل ما بہ یتقوم المعنی المقتضی للاعراب

عامل خواہ لفظا باشد خواہ معنا آن چیزیست کہ با و حاصل شود معنی کہ تقاضا کنندۂ اعراب باشد پس
در ترکیب جاء زید جاء عامل باشد چون بمعنی فاعلیت کہ مقتضی اعراب ست با و حاصل شدہ است و در رأیت
زیدا رأیت عامل ست چون کہ معنی مفعولیت کہ مقتضی نصب ست با و حاصل شدہ است و نصب زید را
علامت مفعولیت او داشتہ اند ہمچنان کہ رفع زید را علامت فاعلیت و در مررت بزید با عامل باشد چون
با و معنی اضافت حاصل شدہ است کہ تقاضا کنندۂ جر است در زید و جر را علامت آن معنی داشتہ اند و این
تعریف مذکور مختص ست بعامل اسم پس سوال نیاید کہ این تعریف بر جوازم و نواصب مضارع صادق نیست
اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ العامل کہ معرف بلام عہد است مرفوع ست بانکہ
مبتدا است و ما ما موصولہ با حرف جر و ضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق یتقوم المعنی فاعل یتقوم
المقتضی صفۃ المعنی الاعراب متعلق بہ المقتضی این جملہ صلہ ما ما با صلہ خود در محل رفع خبر مبتدا کہ العامل ست

فصل - قال فالمفرد المنصرف والجمع المکسر المنصرف بالضمۃ رفعا والفتحۃ نصبا والکسرۃ

پس مفرد منصرف یعنی اسم مفردی کہ تثنیہ نباشد و جمع نباشد و غیر منصرف نیز نباشد مثل زید و رجل و جمع
مکسر منصرف یعنی جمعی کہ بنای واحد در وی سالم نباشد و غیر منصرف نباشد مثل رجال کہ جمع رجل ست

وطلبة که جمع طالب ست واعراب این دو قسم مذکور بر اصل ست ازین حیثیت که بحرکت ست و بحرکت است واصل در اعراب این ست که بضمه باشد در حالت رفعی وبفتح در حالت نصبی وبکسره در حالت جری مثل جاءنی زید وطلبة ورایت زیدًا وطلبةً ومررت بزید وطلبةٍ از جهت آنکه اعراب این قسم بر اصل بود بر ترجیح قسم آینده مقدم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فالمفرد مبتدا است والمنصرف صفت وی واو حرف عطف الجمع مبتداء دیگر عطف بر مبتداء اول المکسر صفت جمع المنصرف صفت بعد از صفت بالضمة متعلق بثابت یا متلبس که خبر مبتدء ست ورفعًا حال ست از فاعل خبر مقدر مذکور یا خود مفعول فیه است بر تقدیر مضاف یعنی وقت الرفع یا خود مفعول مطلق فعل محذوف ست که چنین شود تقدیر کلام بضمة رفع رفعًا والفتحة عطف بر الضمة ونصبا عطف بر رفعا وبر همین قیاس والکسرة جرا واین از قبیل فی الدار زید والحجرة عمرو است که عطف در و بر دو معمول دو عامل مختلف بیک حرف عاطف واقع شده است وچون مجرور مقدم ست رواست

قال جمع المؤنث السالم بالضمة والکسرة

قسم دوم از اقسام اعراب جمع مؤنث سالم ست یعنی جمعی که بالف وتا باشد وبکسر نباشد بضمه در حالت رفعی وبکسره است در حالت نصبی وجری ونصب او تابع جر است از جهت موافقت اصل او که جمع مذکر سالم است چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ودرین تعریفی که از برای جمع مؤنث مذکور شد سفرجلات داخل ست اگرچه جمع مؤنث نیست اما بالف وتا است وبنای واحد درو سالم ست پس اعراب او مثل اعراب جمع مؤنث سالم باشد مثل جاءنی مسلمات ورایت مسلمات ومررت بمسلمات اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که جمع مرفوع ست باینکه مبتدا است والمؤنث که معرف بلام تعریف ست مجرور ست بجهت آن که مضاف الیه جمع واقع شده است والسالم که اسم فاعل معرف بلام ست مرفوع ست باینکه صفت مبتدا مذکور ست والکسرة عطف بر بالضمة

فصل قال غیر المنصرف بالضمة والفتحة

قسم سوم اقسام اعراب بحرکت اعراب غیر منصرف ست که بضمه است در حالت رفعی وبفتحه است در حالت

نصبی و جری مثل جاءنی احمد و رأیت احمد و مررت باحمد و جر غیر منصرف تابع نصب ست بجهت آنکه مشابه فعل است و در فعل جر نمیباشد پس از غیر منصرف جر را نیز منع کردند و وجه مشابهت او بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که غیر مرفوع ست بسبب آنکه مبتدا ست و المنصرف که اسم فاعل ست معرف بلام ست از باب انفعال مجرور ست بجهت آنکه مضاف الیه مبتدا واقع شده است و الضمة مجرور ست بجهت آنکه مدخول باست که حرف جر ست این جار و مجرور متعلق ثابت یا متلبس و خبر مبتدا است و الفتحة مجرور ست بجهت آنکه عطف بر الضمة ست که او مجرور ست و معطوف لازم ست که تابع معطوف علیه باشد در اعراب چنانکه صفت تابع موصوف ست

قال اخوک و ابوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مالٍ مضافة حال ست الی غیر یاء المتکلم بالواو والالف والیاء

قسم چهارم از اقسام اعراب اعراب بحروف ست چنانکه درین شش اسم مذکور ست و چونکه اصل در اعراب بحروف آن بود که رفع بواو و نصب بالف و جر بیا باشد و درین شش اسم چنین بود پس بجهت این مقدم آورد این قسم را بر ان دو قسم دیگر و معنی اخوک اینست که برادر تو و ابوک پدر تو و حموک خویش تو از شوهر زن و ازین جهت او را اضافت بضمیر مؤنث کردند یعنی حمک بمعنی خویش شوهرت پس او را اضافت بمذکر نتوان کرد و معنی هنوک شئی قبیح تو که تلفظ بان مکروه است و این چهار قسم ناقص واوی اند و فوک یعنی دهان تو و این اجوف واوی ست که در اصل فوه بود ه هارا حذف کردند و فا را از جهت مناسبت واو بضم کردند و اضافت بضمیر کردند فوک شد و ذو مال یعنی صاحب مال و این لفیف مقرون ست که در اصل ذوو بود ه واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین حذف کردند و حرکت ذال را از جهت مناسبت واو بضم کردند و اضافت باسم جنس نکردند که مال ست و ذو مال گفتند و لازم ست که ذو را اضافت باسم جنس کنند چونکه وضع ذو برای اینست که وسیله گرفته شود برای گردانیدن اسم جنس صفت چیزی پس از جهت این او را اضافت بضمیر نکردند مثل ما یراحواته او و شرط ست در بحروف بودن اعراب این اسما که مضاف باشند بغیر یای

متکلم که اگر مفرد باشند اعراب ایشان مثل اعراب مفرد منصرف خواهد بود مثل جاءنی اخٌ ورایت اخاً ومررت
باخٍ وآن واو را که حذف کردند تشبیهی داشته اند ویاء آخر کلمه اعتبار کردند واعراب را بر وے
جاری ساخته اند ومضاف را بغیر یای متکلم شرط کرد که اگر مضاف بیای متکلم باشند اعراب ایشان بحرکت
تقدیری خواهد بود مثل جاءنی اخی ورایت اخی ومررت باخی سوال می آید که چند شرط دیگر باید
کرد آنکه مکبر باشند این اسماء که اگر مصغر باشند اعراب ایشان بحرکت خواهد بود چون جاءنی اخیکَ ورایت
اخیکَ ومررت باخیکَ جواب گوئیم که از مثال این شرط فهم میشود اگر کسی گوید پس باید که در ان
شرط دیگر نیز اکتفا بمثال کردی جواب گوئیم که اگر اکتفا بمثال کردی توهم آن می شد که مضاف بکاف
یعنی مضافة الی غیر یاء المتکلم ۱۲
ضمیر بودن او لازم گشت وچونکه حکم تثنیه وجمع را بر سبیل عموم بیان کرده است حال تثنیه وجمع اسماء
ستة از انجا معلوم شده وخواهد شد پس بجهت آن اینجا قید واحد نکرد پس حاصل معنی این ترکیب چنین
شود که این شش اسم بواو اند درحالت رفعی وبالف درحالت نصبی وبیاء درحالت جری درحال
که مضاف بغیر یای متکلم باشند وواحد باشند ومکبر چنانکه مثال این معلوم شد اما وجوه اعراب این ترکیب
الست که اخوک مرفوع ست باینکه مبتدا است واقع اند بواو است واین قاعده بر وجهی بیان شدة
که از ضمن بود مثال او نیز معلوم میشود وابوک مرفوع ست باینکه عطف ست بر مبتدا اول وباقی اسماء
برین قیاس لیکن مضاف الیه ذو لفظاً مجرور ست واز باقی محلا چونکه ضمیر از مبنیات ست مضافة منصوب
است باینکه حال ست از مبتدا های مذکوره چونکه در معنی فاعل اند وبر وقت که مبتدا در معنی فاعل باشد
حال از وی میتوان آورد غیر مجرور ست بجهت درآمدن الی که حرف جر ست بر وے ویا مجرور ست بجهت
اضافت غیر بوی المتکلم مجرور ست بجهت اضافت یا بوی واین جار ومجرور متعلق ست بمضافة که واحد
مؤنث اسم مفعول اجوف باب افعال ست ولفظ بالواو مجرور ست بجهت آنکه مدخول با ست ولفظ
الالف مجرور است بجهت آنکه عطف ست بر واو والیاء مجرور ست بجهت آنکه عطف ست بر الف
واین جار ومجرور متعلق ست بثابتون ویا متلبسون که خبر مبتدا های مذکوره اند

قال المثنى وكلا مضافا الى المضمر واثنان واثنتان بالالف والياء

قسم پنجم از اقسام اعراب اعراب بحرف اعراب مثنی ست وآنچه ملحق باوست که آن کلا وکلتا ست در حال که
مضاف بضمیر باشند واثنان واثنتان که بالف اند در حالت رفعی وبیا اند در حالت نصبی وجری مثل
جاءنی الزیدان ورأیت الزیدین ومررت بالزیدین وکلا را مقید باید ساخت باینکه مضاف بضمیر باشد ازجهت
آنکه اگر مضاف بظاهر بضمیر باشد اعراب او بحرکت تقدیری خواهد بود مثل جاءنی کلا الرجلین ورأیت کلا الرجلین
ومررت بکلا الرجلین که در اصل کلو الرجلین بضم وفتح وکسره بواو بوده در احوال ثلث واو را ازجهت تحرک
او وانفتاح ماقبل او بالف بدل کردند والف را بالتقای ساکنین انداختند پس اعراب او بحرکت تقدیری شد
در احوال ثلث واین کلا واثنان را ملحق بتثنیه ساختند در اعراب ازجهت آن که صورتا ومعنا مشابه
تثنیه اند ودر حال که کلا مضاف باسم ظاهر باشد اعراب او را بحرکت گردانند در رعایت جانب لفظ او نمودند
که مفرد بود وچونکه میان لفظ واسم ظاهر مناسبت تامه هست ودر حال اضافت بضمیر معنی او را مرعی داشتند
وچون معنی او تثنیه بود او را اعراب تثنیه دادند چونکه میان ضمیر ومعنی مناسبت تامه هست اما وجوه
اعراب این ترکیب آلست کلا المثنی که اسم مفعول ناقص باب تفعیل است مرفوع است تقدیرا
بالابتداء است وکلا عطف بروی ومضاف الیه حال از کلا والی حرف جر معنی مجرور دال دراین جا ومجرور متعلق بملفوظ
واثنان عطف بر مبتدا ثانی که کلا ست بالالف مجرور بیاء والیاء عطف بروی واین جار ومجرور متعلق بمتلبس
یا بمبوب یا ثابت که خبر مبتدا مذکور ست

قال جمع المذکر السالم واولو وعشرون واخواتها بالواو والیاء

قسم ششم از اقسام اعراب قسم سوم اعراب بحرف اعراب جمع مذکر سالم ست یعنی جمعی که در آخر او واو و
نون باشد یا یا ونون وبنای واحد او سلامت باشد پس سنین وارضین داخل جمع شدند اگرچه معنی مذکر
نیستند وآنچه ملحق بجمع مذکر باشد مثل اولو که جمع ذو ست نه از لفظ او وعشرون اخوات او که هفت لفظ
دیگر اند که ثلاثون واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون اند واین مجموع که مذکور شدند (جمع ذو ست من غیر لفظه ۱۲)
بواو اند در حالت رفعی وبیا اند در حالت نصبی وجری وعشرون را ملحق بجمع داشته اند نه جمع ازجهت آنکه
دلالت بر عدد معین یکند وجمع دلالت بر عدد معین نمیکند پس ازین جهت او را جدا ذکر کرده وداخل جمع مذکر

نداشت واولو را علیحدہ ذکر کرد بجہت آنکہ جمع مذکر آن واحد لیست کہ در آخر او واو ونون یا یا ونون پیوندد والو اگرچہ جمع ذو است نہ چنین ست پس او را ملحق بجمع داشتند واعراب تثنیہ وجمع مذکر را وملحقات ایشان را بحروف داشتہ اند از جہت آنکہ ایشان فرع واحد اند واعراب بحرف فرع اعراب بحرکت ست پس اصل را باصل دادند وفرع را بالفرع واین سہ حرف اعراب را کہ واو والف ویا است میان تثنیہ وجمع قسمت کردند باینکہ الف را علامت رفع تثنیہ گردانیدند و واو را علامت رفع جمع ویا را اشترک ساختند میان نصب وجر تثنیہ وجمع وفرق میان ایشان بحرکت ماقبل نمودند باینکہ در تثنیہ ماقبل یا را بالفتح بدل کردند ودر جمع بکسر چنانچہ در تثنیہ گوئی جاءنی مسلمان ورایت مسلمین ومررت بمسلمین ودر جمع گوئی جاءنی مسلمون ورایت مسلمین ومررت بمسلمین اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ جمع مرفوع ست باینکہ مبتدا است والمذکر مجرور ست بجہت آنکہ مضاف الیہ او واقع شدہ است السالم مرفوع ست بجہت آنکہ صفت جمع واقع شدہ است واولو کہ مرفوع ست ورفع او بواو ست بجہت آنکہ عطف بر جمع ست واولو مبتدا است وعشرون مرفوع ست بجہت آنکہ عطف بر اولو ست ورفع او نیز بواو است واخواتہا مرفوع ست بجہت آنکہ عطف بر عشرون ست وضمیر محلا مجرور ست بجہت آنکہ مضاف الیہ واقع شدہ الواو مجرور ست از جہت آنکہ مدخول با واقع شدہ است واین جار ومجرور متعلق بمتلبس ویا ثابت یا معرب ست کہ خبر مبتدا است کہ جمع مذکر ست با معطوفات والیاء مجرور ست بجہت آنکہ عطف بر الواو ست کہ مدخول با واقع شدہ است۔

قال التقدیر فیما تعذر کعصا وغلامی مطلقا

اعراب تقدیری در ان اسمے معرب ہست کہ متعذر باشد یعنی ممتنع باشد ظہور اعراب در لفظ او واین وقتی خواہد بود کہ در آخر او حرفی باشد کہ قابل حرکت اعرابی نباشد ہمچنان کہ اسم در آخر او الف مقصورہ باشد واعراب آن اسم بحرکت باشد خواہ الف در لفظ موجود باشد مثل العصا وخواہ محذوف باشد بالتقای ساکنین مثل عصاً کہ در متن مذکور ست کہ در حالت رفعی عَصَوٌ بودہ ودر حالت نصبی عَصَوًا ودر حالت جری عَصَوٍ واو را از جہت تحرک او وانفتاح ماقبل او بالف بدل کردند والف را بسبب التقای ساکنین حذف کردند پس اعراب او در احوال ثلث بحرکت تقدیری باشد در حال کہ الف ثابت ست خود از جہت آنکہ الف قابل حرکت

ست و در حال که محذوف ست ما قبل او قابل حرکت اعرابی نیست بجهت آنکه حرکت اعرابی مختص باخر
مه است و آخر کلمه محذوف ست و قسم دوم از اقسام اعراب تقدیری که اعراب او متعذر ست اسم معرب
اعراب او بحرکت باشد و مضاف بیای متکلم باشد در هر سه حال اعراب او تقدیری ست بجهت آنکه آخر کلمه بجهت
مناسبت یا واجب ست که بکسر باشد پس بروی اجرای حرکت اعراب اعرابی نتوان کرد و در حال جر نیز
این کسره را اعراب نتوان داشت بجهت آنکه کسره اعراب آنست که با عامل حاصل شود و این کسره
پیش از دخول عامل موجود بوده است مثل جاءنی غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی و در اصل غلام بحرکات
ثلثه بوده او را که اضافت بیای متکلم کردند حرکات او را بکسره بدل کردند پس اعراب او تقدیری باشد
در هر سه حال و از این جهت قید مطلقا آورده **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که** التقدیر که
مصدر معرف بلام از باب تفعیل ست مرفوع ست باینکه مبتدا است ما موصوله مجرور فی محلا متعلق ثابت
خبر مبتدا است و تعذر با فاعل خود که ضمیر است راجع با اعراب صله ما و عائد موصول محذوف ست چنین شود
التقدیر فیما تعذر الاعراب فیه و کعصا جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود
هو مثل عصًا و غلامی عطف بروی مطلق منصوب ست باینکه مفعول فیه است یا صفت مفعول مطلق محذوف
ست ای تعذر تعذرا مطلقا ای فی جمیع الاحوال و احتمال دارد که منصوب باشد باینکه تمیز باشد من حیث الاطلاق

قال او استثقل کقاض رفعا و جرا و نحو مسلمی رفعا

یا اعراب تقدیری در آن موضعی ست یعنی در آن اسمیست که ثقیل باشد در وی اعراب لفظی لیکن
محل اعراب قابلیت قبول اعراب داشته باشد و این در اسمی خواهد بود که در آخر او یای ما قبل مکسور باشد خواه آن یا
محذوف باشد بالتقای ساکنین مثل قاض یا خود محذوف نباشد مثل القاضی که در حالت رفعی و جری اعراب چنین اسم
تقدیری ست بجهت آنکه ضمه و کسره بر یا ثقیل ست اما در حالت نصبی لفظی ست چونکه فتحه بر یا ثقیل نیست مثل جاءنی قاض و رایت
قاضیًا و مررت بقاض که در اصل قاضیٌ بوده در حالت رفعی و قاضیٍ در حالت جری ضمه و کسره چون بر
یا ثقیل بود حذف کردند یا را نیز بالتقای ساکنین حذف شد قسم دوم از اعراب مستثقل مانند مسلمی ست
که در حالت رفعی اعراب او تقدیری ست و مراد از مانند مسلمی هر جمع مذکر سالمی ست که مضاف بیای متکلم باشد

اعراب او در حالت رفعی تقدیریست نه در حالت نصبی وجری از جهت آنکه رفع او بواو ست و واو بیا بدل
شده بیا اما نصبی وجری او بیا ست ویا موجود ست وتبدیل نیافته بحرف دیگر اگرچه ادغام یافته مثل
جاءنی مسلمی که در اصل مسلمون بوده که جمع مذکر اسم فاعل از باب افعال ست چون او را اضافت بیای متکلم
کردند نون در اضافت ساقط شد مسلموی شد واو ویا جمع شدند وسابق ساکن واو را بیا قلب کردند ویائین
را ادغام کردند وضمهٔ میم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا مسلمی شد و در حالت نصبی وجری مسلمین
بود اضافت بیای متکلم کردند نون ساقط شد یائین را ادغام کردند رایت مسلمی ومررت بمسلمی شد اما وجه
اعراب این ترکیب آنست که استثقل که مجهول ماضی از باب استفعال ست عطف بر تعذر ست
که صله ما موصوله بواسطهٔ او که از برای تنویع ست ولفظ قاض که مجرور بکاف ست تقدیراً متعلق ثابت که
خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو قاض ورفعا حال از قاض وجرا عطف بر وی ونحو مسلمی
اگر مرفوع باشد عطف بر کقاض که خبر مبتدا محذوف ست واگر مجرور باشد عطف بر لفظ قاض ومسلمی مضاف الیه
نحو که جرا وبیا ست ورفعا حال از وی

قال ح واللفظی فیما عداه

واعراب لفظی در آن جای ست که غیر این چهار موضع مذکور باشد که اسم مقصور ومضاف بیای متکلم واسم
منقوص که در آخر او یا ماقبل مکسور باشد وجمع مذکر که مضاف بیای متکلم باشد لیکن این عبارت وی خوب
واقع نشده است از جهت آنکه در سه موضع دیگر اعراب تقدیریست واز اینجا لازم می آید که اعراب در آن سه
موضع لفظی باشد یکی اسمای سته که مضاف باشد باسم معرف بلام در هر سه حال اعراب او تقدیریست مثل
جاءنی ابو المعالی که در اصل اَبُو المعالی بوده همزه در درج بیفتاد واو از جهت التقای ساکنین ساقط شد
ابو المعالی گشت پس رفع او بواو تقدیری باشد ورایت ابا المعالی در اصل اَبا المعالی بوده همزه در درج
بیفتاد والف که حرف اعراب ست بالتقای ساکنین ساقط شد پس نصب او نیز تقدیری باشد ومررت
بابی المعالی در اصل اَبی المعالی بوده همزه در درج ساقط شد ویا که حرف اعراب ست بالتقای ساکنین
ساقط شد پس جر او نیز تقدیری باشد قسم دوم تثنیه که مضاف باشد باسم معرف بلام اعراب او در حالت

بی تقدیریست مثل جاءنی مسلما القوم که در اصل مسلمان القوم بوده نون در اضافت ساقط شد و همزه
ر درج و الف که رفع تثنیه بآن ست بالتقای ساکنین بیفتاد و مسلما القوم شد و در حالت نصبی و جری اعراب
لفظیست نه تقدیری مثل رایت مسلمی القوم و مررت بمسلمی القوم اعلال این مثل اعلال حالت رفعی ست
یکن اینجا حذف یا که حرف اعراب است بالتقای ساکنین روا نیست چونکه حرکت ماقبل او از جنس او نیست
ه دال باشد بر وی پس او را بجهت آن بکسر کردند قسم سوم از اقسام متروکه جمع مذکر سالمی ست که مضاف
شد باسم معرف بلام مذکور که درین نیز در هر سه حال اعراب او تقدیریست مثل جاءنی مسلمو القوم که در اصل
مسلمون القوم بوده او را که اضافت کردند نون باضافت ساقط شد و همزه در درج بیفتاد و او که حرف اعراب
ست بالتقای ساکنین ساقط شد چون که ضمه ماقبل دال ست بر وی پس رفع وی تقدیری باشد و رایت
مسلمی القوم که در اصل مسلمین القوم بود نون باضافت ساقط شد و همزه در درج بیفتاد و یا که نصبی جمع بان ست
بالتقای ساکنین بیفتاد چونکه کسره ماقبل دال ست بر وی و بر همین قیاس ست جری وی چنانکه گوئی مررت
بمسلمی القوم پس در هر سه حال اعراب او تقدیری باشد پس از عبارت مصنف لازم آید که این سه قسم داخل
اعراب لفظی باشد پس بایستی که اینها را در اعراب تقدیری تعداد نمودی چنانکه علامه تفتازانی در ارشاد آورده
بعد از ان اللفظی فیما عداه گفتی تا موافق واقع بودی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو
حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجمله سابقه و اللفظی مرفوع ست بانکه مبتدا است و ما موصوله باصل
خود که عداه ست مجرور محلی و این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا است

قال غیر المنصرف ما فیه علتان من تسع او واحدة منها تقوم مقامهما	

غیر منصرف آن اسم معرب ست که در وی دو علت مؤثره باشد از نه علت یا یک علت که قائم مقام دو علت
باشد و اگر چنین تعریف کردی که در وی دو علت باشد از نه علت یا یکی از دو علت اولی و انسب می بود
از حیث آنکه توهم آن نشود که هر یک از این نه را صلاحیت آن هست که قائم مقام دو علت شود اما
وجوه اعراب این ترکیب آنست که غیر مبتدا است و المنصرف که معرف بالف و لام معهود ست
مضاف الیه وی و ما موصوله با صله خود در محل رفع بانکه خبر مبتدا است علتان مرفوع است بانکه مبتدا است

فیہ متعلق بثابت کہ خبر علمان ست وآین مبتدا و خبر صلہٗ ماتسع مجرور من و این جار و مجرور متعلق بثابتہٗ بثابتات کہ صفت علتان ست او حرف عطف واحدۃ عطف بر علتان وضمیر مجرور کہ عائد بہ تسع ست مجرور من و این جار و مجرور متعلق بثابتہ کہ صفت واحدۃ ست تقوم فعل مضارع ست مرفوع یا فاعل خود کہ ضمیریست راجع بواحدۃ یا مفعول خود کہ مقامہاست المناف بضمیر تثنیہ این جملہ صفت واحدۃ

قال- وہی + عدلٌ ووصف وتانیث ومعرفۃ + وعجمۃ ثم جمع ثم ترکیب + و النون زائدۃ من قبلہا الف + ووزن الفعل وہذا القول تقریب

وثم واین نہ علت مجموع ایہنا انست کہ درین دو بیت مذکور ست کہ یکی ازینہا عدل ست و دیگری صفت و دیگر تانیث و دیگری معرفہ و دیگری عجمہ و دیگری جمع و دیگری ترکیب و دیگر ازان نہ علت نون ست کہ زیادہ باشد پیش از والفی واین راالف ونون مزیدتان گویند وزیادتی ہر دو را از بیت فہم کردن خالی از تکلف نیست و دیگری از علل وزن فعل ست وآین قول نزدیک ست بصواب یعنی ذکر علل بطریق نظم آسان ترست برای حفظ یا آخر بجہت آنکہ در عدد علل خلاف ست این عدد کہ مصنف اختیار کردہ ست بصواب نزدیک ست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ہی محلا مرفوع ست بانکہ مبتدا ست وخبر او ما ذکر فی التبیین وہی داخل بیت نیست پس عدل خبر مبتدا محذوف باشد تقدیرش چنین بود کہ احدہا عدل ووصف عطف بر عدل وتانیث عطف بر وصف ومعرفۃ عطف بر تانیث وعجمۃ عطف بر معرفۃ وثم کہ از برای عطف با تراخی ست یعنی مہلت ذکر او اینجا از بہ ضرورت شعر ست نہ از برای تراخی وترکیب عطف بر جمع بہمین طریق والنون عطف بر ترکیب وزائدۃ منصوب چونکہ حال ست از نون قبل مجرور ست چونکہ مدخول من ست وضمیر محلا مجرور چونکہ مضاف الیہ وی ست والف مرفوع چونکہ فاعل زائدۃ ست ووزن الفعل عطف بر النون وفعل مضاف الیہ وی واو حرف عطف وہذا کہ اسم اشارہ ست محلا مرفوع ست چونکہ مبتدا ست القول صفت ہذا تقریب خبر مبتدا کہ ہذا ست

قال مثل عمر واحمر وطلحۃ وزینب وابراہیم ومساجد ومعدیکرب وعمران واحمد

مثل عمر کہ مثال عدل ست ولا ینصرف ست بجہت آنکہ عدل سبب وعلم واحمر مثال وصف ست

وغیر منصرف ست بجہت آنکہ وصف و وزن فعل ست و طلحۃ مثال تانیث ست ولا ینصرف ست
بجہت تانیث وعلمیت و ترکیب مثال معرفہ است ولا ینصرف ست بجہت تانیث معنوی
وعلمیت و ابراہیم مثال عجمہ ست ولا ینصرف ست بجہت عجمہ وعلمیت و مساجد مثال جمع ست
ولا ینصرف ست بجہت جمعیت کہ بجاے دو سبب ست و معدیکرب مثال ترکیب ست وغیر منصرف ست
ازجہت ترکیب وعلمیت و عمران مثال الف و نون ست ولا ینصرف ست بجہت الف و نون مزیدتان
وعلمیت و احمد مثال وزن فعل ست ولا ینصرف ست بجہت وزن فعل وعلمیت اما وجوہ اعراب
این ترکیب آنست کہ مثل مرفوع ست باینکہ خبر مبتدا محذوف ست تقدیرش چنین شود
العلل المذکورۃ فی البیتین ہذا المذکورات مثالان احدہما مثل عمر والاخری مثل احمر الی آخر الامثلۃ
وعمر مجرور ست بجہت آنکہ مضاف الیہ مثل ست وجر او بفتحہ است چونکہ غیر منصرف ست و احمر عطف بروی الی آخرہ

قال - وحکمہ ان لا کسرۃ ولا تنوین

وحکم غیر منصرف و اثری کہ مترتب ست بروی ازین حیثیت کہ مشتمل بر دو علت ست یا بر یک علت کہ
بجاے دو علت باشد انیست کہ کسرہ نباشد در وے و تنوین ازجہت آنکہ ہر علت فرع غیر ست
پس چون دروی دو علت باشد از دو حیثیت فرعیت محقق شود چنانکہ در فعل کہ فرع فاعل ست عطف
چونکہ فاعل موجد اوست و فاعل میباشد و فعل فرع مصدر ست چونکہ ماخوذ ازوی ست و مصدر نیز
اسم ست پس چون از دو حیثیت مشابہت او بفعل متحقق شد کہ تنوین کہ از مخصوصات اسم ست
ازوی منع کردہ اند چنانکہ از فعل اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست
ازبرای ربط این جملہ بجملہ سابقہ وحکم مرفوع ست بجہت آنکہ مبتدا است و ضمیر محلا مجرور ست بجہت آنکہ مضاف
الیہ وی ست وان از حروف مصدر و لا ازبرای نفی جنس وکسرۃ مبنی بر فتح اسم وی و موجود خبر کہ محذوف
است خبر ان لا کسرۃ این جملہ در تاویل این مصدر خبر مبتدا مذکور و لا تنوین عطف بر لا کسرۃ

قال - ویجوز صرفہ للضرورۃ او للتناسب مثل سلاسلا واغلالا

وجائز ست یعنی ممتنع نیست منصرف داشتن غیر منصرف یعنی روا است کہ اورا در حکم منصرف داریم باینکہ

کسر و تنوین بمعنی علامت از جہت ضرورت شعر و بعضے گفتہ اند مراد از ضرورت معنی لغوی ست و ضمیر راجع بحکم یعنی روا ست گردانیدن حکم غیر منصرف را از جہت ضرورت شعر یا از جہت مناسبت مثال ضرورت شعر این بیت ست کہ ؎

	صبت علی الایام صرن لیالیا		صبت علی مصائب لو انہا	

معنی بیت چنین ست کہ ریختہ شد بر من مصیبتہا را کہ اگر ریختہ میشد ازان روزہا گشتندی شبہا مصائب کہ جمع ست بجای دو سبب ست لا ینصرف بست و او را از جہت ضرورت شعر تنوین دادہ اند و مثال کسر و تنوین این بیت ست کہ ؎

	ہو المسک ما کررتہ یتضوع		اعد ذکر نعمان لنا ان ذکرہ	

معنی بیت چنین ست کہ اعادہ کن یاد نعمان را از برای ما بدرستی کہ ذکر او مثل مشک ست مادام کہ تکرار میکنی او را بوی میدہد درین بیت نعمان منون و مکسور واقع شدہ با آنکہ لا ینصرف ست از جہت آنکہ الف و نون مزیدتان ست و علم بسبب ضرورت شعر مثال مناسبت مثل سلاسلا و اغلالا کہ در قرآن مجید واقع شدہ سلاسل کہ لا ینصرف ست بجہت جمعیت او را تنوین دادہ اند بمناسبت اغلالا کہ منصرف ست اگر کسی سوال کند کہ اگر بر عکس کردی نیز مناسب میبود چنانکہ تنوین را از اغلالا بمناسبت سلاسل حذف کردی جواب گوئیم کہ خلاف اصل لازم می آید چونکہ اصل در اسما منصرف بودن ست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست و یجوز فعل مضارع و صرف فاعل یجوز و ضمیر مضاف الیہ صرف للضرورۃ این جار و مجرور متعلق بہ یجوز یا بصرف والتناسب عطف للضرورۃ مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ ہو مثل سلاسلا مضاف الیہ مثل و اغلالا عطف بر سلاسلا و نصب مضاف الیہ اینجا از جہت آنست کہ ہمان طریق در قرآن مجید واقع شدہ است نقل و حکایت کردہ اند و تغیر ندادہ اند

قال۔ وما یقوم مقامہما الجمع والفا التانیث

و آن یک علت کہ قائم میشود بجای دو سبب یکی جمع ست و دیگری دو الف تانیث کہ یکی مقصورہ است و دیگری ممدودہ مقصورہ مثل حبلی و ممدودہ مثل حمراء و صحراء و جہت آنکہ جمع قائم مقام دو سبب ست

آنست که جمعیت بمنزلهٔ یک سبب وصیغهٔ منتهی الجموع که شرط اوست بمنزلهٔ سبب دیگر همچنین تانیث نیز بمنزلهٔ سبب ست ولازم بودن او مرکلمه را که از وی مفارقت نمیکند در هیچ آن بمنزلهٔ سبب دیگر بخلاف تای تانیث که در بعض اوان ازان کلمه که ملحق باوست مفارقت میکند وانسب آن بود که ذکر این دو سبب مقدم بر امثله بودی چونکه از تتمهٔ تعریف ست پس مناسب آنست که بر مثال مقدم شود

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجملهٔ سابقه وما که از اسمای موصوله است که قسمی از مبنیات ست باصل خود در محل رفع چونکه مبتدا است ویقوم که فعل مضارع ست اجوف از باب نصر با فاعل خود که ضمیریست عائد بما و مفعول خود که مقامه ست که مضاف بضمیر تثنیه است این مجموع صله ما ومقام در اصل مقوم بوده که اسم مکان ست بر وزن مفعل که اجوف باب مذکور ست واو را بعد از نقل حرکت او بماقبل وی اوه بالف قلب کردند مقام شد الجمع مرفوع ست باینکه خبر مبتدا مذکور ست والف التانیث عطف بروی ودر اصل الفان والتانیث بوده چون اضافت کردند نون ساقط شد وهمزه در درج افتاد والف که رفع تثنیه بالست بالتقای ساکنین نیز ساقط شد پس رفع او بالف مقدر باشد واین یک قسم از اقسام اعراب تقدیری ست که مصنف ذکر کرده چنانکه مذکور شد در بحث آن

قال فالعدل خروجه عن صیغة الاصلیة تحقیقا کثلاث ومثلث واخر وجمع

عدل که مصدر مبنی للمفعول ست یعنی بودن اسم معدول در اصطلاح بیرون آمدن اوست یعنی او بیرون آورده شده از صیغهٔ اصلیهٔ او یعنی از صیغهٔ که در اصل وقاعده مقتضی آن باشد که بران صیغه واقع شود تحقیقا یا فرضا یعنی این خروج مذکور تحقیقی باشد یا تقدیری وخروج تحقیقی آنست که در نفس کلمه ورای لا ینصرف قرینه باشد والهٔ برین که اصل او شی دیگر بوده وعدل تقدیری آنست که در نفس کلمه قرینه نباشد دلالت برین کند که اصل او شی دیگر باشد غیر از لا ینصرف واطراد باب مثال عدل تحقیقی ثلاث و مثلث واخر وجمع ست که ثلاث لا ینصرف ست بجهت عدل تحقیقی وصفت (ای موافقت ۱۲) ودلیل برینکه عدل وی تحقیقی ست آنست که ثلث (ای ثلث) لفظ واحد ست ومعنی وی مکرر ست ودر کلام عرب لفظ واحد ومعنی مکرر نمی باشد

پس دلالت برین کرد که معدول ست از ثلاثة ثلاثة و برهمین قیاس ست تحقیق و رشلث که تکرار معنی
وی دلیل ست برینکه در اصل ثلاثة ثلاثة بوده اما لاینصرف فی آخر بجهت عدل تحقیقی ست و وصف
و تحقیق عدل در وی بجهت آنست که آخر جمع اُخری ست و اُخری مؤنث آخر و آخر واحد مذکر اسم
تفضیل پس تصریف وی چنین باشد که آخر آخران آخرون آخری آخریان آخریات اُخر و آخر
در اصل آأخر بوده بر وزن افعل همزهٔ دوم را بجهت فتحه همزهٔ اول بالف بدل کردند آخر شد
پس اُخر جمع مؤنث اسم تفضیل باشد و قیاس اسم تفضیل آنست که مستعمل بلام یا بمن یا باضافت باشد
و چون لام و اضافت غیر منصرف را منصرف میسازند پس تقدیر ایشان مناسب نباشد پس من
تقدیر باید کرد و قایل باین شد که در اصل آخر من بوده چونکه اسم تفضیل که مستعمل بمن باشد مفرد مذکر
می باشد و همچنین جمع لاینصرف ست بجهت عدل تحقیقی و وصفیت اصلی و دلیل برینکه عدل در وی
تحقیقی ست آنست که جمع جمع جمعاست که مؤنث اجمع ست که افعل صفت ست و تصریف وی چنین
شود که اجمع اجمعان اجمعون جمعا جمعاوان جمع و قیاس آن بود که جمع او جمع احمر و بسکون میم اگر افعل
صفت باشد و اگر اسم باشد جمع او جماعا یا جمعاوات باید مثل صحاری یا صحراوات که جمع صحرا ست
پس معلوم شد که جُمَع در اصل جمع بوده است اگر اجمع افعل صفت باشد و جماعا یا جمعاوات بوده اما
اگر افعل صفت نباشد بلکه اسم باشد اما این هنگام که او را اسم دارند در اثبات سبب دیگر و رای
عدل محتاج بتکلفات بعیده می شوند تا او را لاینصرف دارند و این تعریف که از برای عدل مذکور شد
بر مشتقات و اعلالات و جموع نتا ذه مشکل میشود مگر او را التعریف با عم دارند بمذهب آنان که تعریف
و قال و باع که در اصل قول و بیع ست ۱۲
شئی باعم روا میدارند و مراد امتیاز عدل باشد از بعض ما عداه از جمیع ما عداه اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ست اجمال سابق را و العدل مرفوع ست باینکه مبتدا است
و خروج مرفوع ست باینکه مبتدا است و خروج مرفوع ست بخبریت او و ضمیر محلا مجرور واقع شده است
چونکه مضاف الیه خروج ست و صیغه مجرور ست چونکه مدخول حرف واقع شده است که عن ست و ضمیر
مضاف الیه صیغه و الاصلیة مجرور ست بجهت آنکه صفت صیغه ست و صفت تابع موصوف می باید در اعراب

واین جار و مجرور متعلق بمخرجه که مصدرست و تحقیقا صفت مفعول مطلق محذوفست که تقدیرش چنین
شود که خروجا محققا کثلاث و ثلاث که مدخول کاف ست و جر وی از فتحه است متعلق ثابتة که خبر مبتدا
محذوفست تقدیرش چنین شود هو ثابت کثلاث و مثلث عطف بر وی و اخر عطف بر مثلث و جمع عطف بر اخر

قال - او تقدیرا کعمر و باب قطام فی تمیم

یا عدل خروج اسمیست از صیغه اصل او و بیرون آمدن او تقدیری مثل عمر که معدول ست از عامر
و قطام که معدول ست از قاطمة و تعریف عدل تقدیری مذکور شد و عمر غیر منصرف ست از جهت
عدل تقدیری و علمیت و عدل در وے تقدیریست از جهت آنکه در وی غیر لاینصرفی دلیل دیگر
نیست بر اینکه اصل او شی دیگر بوده چونکه عمر را در کلام عرب یافتند که کسره و تنوین نداشت و کسره و تنوین را
از اسم وقتی حذف میکنند که لاینصرف باشد و لاینصرف وقتی میباشد که در وے دو سبب باشد
و در عمر بجز یک سبب بیش نبود که علمیت ست پس ضرورت شد که در وی سبب دیگر تقدیر کنند و ورای عدل
سبب دیگر تقدیر نمی باشد پس در وی عدل تقدیر کردند و گفتند که در اصل عامر بود و مراد بباب
قطام هر اسمی ست که بر وزن فعال باشد و علم مؤنث باشد و در آخرا و را نباشد که در مذهب بنی تمیم
غیر منصرف ست از جهت تانیث و علمیت و عدل او علت لاینصرفی و بنا نیست چونکه از جهت
اطراد باب ست و نزد حجازیان مبنی ست و عدل نزد ایشان سبب بنا ست و ازین جهت گفته اند
که ذکر قطام اینجا مناسب نیست از جهت آنکه بمذهب بنی تمیم که لاینصرف ست علت لاینصرفی او
تانیث ست و علمیت پس بالبیتة در ادله مثلث مذکور بودی و نزد حجازیان خود مبنی ست پس بایستی
که در بحث مبنیات مثبت بودی و بعض شارحین نقل کرده اند که مصنف او را از کتاب خود حک
کرده بود اما چون در نسخه اصل واقع بود و منتشر شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که تقدیرا عطف بر تحقیقا است و این نیز صفت مفعول مطلق محذوفست که چنین شود که خروجا تقدیریا
عمر مجرور بکاف تشبیه ست و جر او بفتحه است این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا محذوف
ای هو ثابت کعمر و باب مجرور چونکه عطف بر عمر ست و معطوف تابع معطوف علیه باشد و قطام

مجرورست چونکه مضاف الیه باب ست و جر او بفتحه است چونکه لا ینصرف ست و تمیم مجرور فی ست
این جار و مجرور متعلق به الممتنع که صفت قطام ست

قال ـ الوصف شرطه ان یکون فی الاصل

دیگری از اسباب منع صرف وصف ست و وصف آنست که دلالت کند بر ذات مبهم و معنی معین و شرط وصف در منع صرف اینست که در اصل وضع وصف بوده باشد پس وصفیت عارض سبب منع صرف نشود مثل وصفیت اربع و اسمیت عارضی ضرر نکند چنانکه در متن گفت

قال ـ فلا تضره الغلبه

یعنی ضرر نمیرساند وصفیت اصلی را غلبه کردن اسمیت چونکه اسمیت عارضی و وصفیت وضعی

قال ـ فلذلک صرف اربع فی مررت بنسوة اربع و امتنع اسود و ارقم للحیة و ادهم للقید

پس ازین جهت که وصفیت اصلی معتبرست نه عارضی منصرف ست اربع که در ترکیب مررت بنسوة اربع است باآنکه وزن فعل ست چونکه وصفیت او را درین ترکیب عارض شده و در اصل وضع او از برای عدد ست نه از برای وصفیت اگر کسی سوال کند که ثلاث نیز موضوع ست از برای عدد پس وصفیت او نیز عارض باشد نه اصلی پس باید که او نیز منصرف باشد جواب گوئیم که ثلاث معدول ست از ثلاثة ثلاثة در حالی که مستعمل بوده است در معدود پس وصفیت ثلاث اصلی باشد اگرچه در ماخذ او عارضی ست و اربع نه چنین ست اما اگر از اربع که درین ترکیب ست رباع و مربع گیرند وصفیت ایشان اصلی خواهد بود چونکه در وضع او وصفیت ماخوذ ست و ازین جهت که شرط اینست که در اصل وصف باشد پس اسمیت هرچند که غلبه کند بوصفیت اصلی ضرر نمیرساند ممتنع ست یعنی لا ینصرف ست اسود و ارقم که نام مار است و ادهم که نام بند آهنی است چونکه در اصل اسود را از برای شی سیاه وضع کرده اند پس وصف باشد و وزن فعل و ارقم را از برای شی که در وی هم سیاهی باشد و هم سفیدی که او را کلمه گویند پس وصف باشد و وزن فعل اگرچه اکنون نام مار شده اند این اسمیت وصفیت اصلی را ضرر نمیکند همچنین ادهم شی سیاه را گویند پس وصف باشد و وزن فعل و اکنون نام بند شده است این اسمیت وصفیت

نفرنمیکید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الوصف که معرف بلام معهود ست مرفوعست
بانیکه مبتداست و شرطه مرفوعست بانیکه مبتداء دیگرست و ضمیر مضاف الیه وی و یکون که فعل مضارع
اجوف ست منصوب ست بان ناصبه که از حروف مصدریست و فاعل وی ضمیریست که راجع ست بوصف
والاصل مجرور فی این جار و مجرور متعلق به یکون اگر کان تامه باشد و اگر کان ناقصه باشد متعلق به ثابتا
باید داشت که خبر کان باشد این جمله در تاویل مصدر خبر مبتداء ثانی و مبتداء ثانی با خبر خود خبر مبتداء
اول فا از برای تفریع و او را فا نتیجه نیز گویند ولا از برای نفی که در لفظ فعل مضارع تغیر نمیکند و تضر که فعل
مضارع معلوم ست از باب نصر مرفوع ست چونکه جازم و ناصب ندارد و در اصل تضرر بوده است
بر وزن تنصر ادغام کرده اند برای این را بعد از نقل حرکت رای اول بضاد و تضر شد مثل تمد و ضمیر که محلا
منصوب ست مفعول وی مقدم بر فاعل وی که الغلبة است و هر جا که ضمیر مفعول متصل باشد واجب ست
تقدیم او بر فاعل چنانکه بیاید انشاء الله تعالی فلذلک فا از برای عطف و لام از برای علت و ذلک که اسم
اشاره است محلا مجرور او این جار و مجرور متعلق بمررت که مجهول ماضی ست بمفعول مجهول وی ارجح ست
که درین ترکیب ست و فاعل مررت ضمیر متکلم ست و نسوة مجرور باست که متعلق بوی ست اربع صفت
نسوة و امتنع عطف بر مررت اسود فاعل امتنع وارقم عطف بر وی للحیة این جار و مجرور متعلق بثابتان
که صفت ارقم و اسود ست و او هم عطف بر ارقم و للقید که جار و مجرور لام ست متعلق بثابت که ... ست ادهم

قال - وضعف منع افعی للحیة واجدل للصقر واخیل للطائر

و ضعیف ست لا ینصرف داشتن افعی که نام مارست بگمان آنکه افعی مشتق از فعوة است که آن پلیدیست و همچنین ضعیف ست
لا ینصرف داشتن اجدل که نام چرغ ست بگمان آنکه مشتق از جدل ست که بمعنی قوتست همچنین ضعیف ست لا ینصرف داشتن
اخیل که نام مرغیست که خالها دارد بگمان آنکه مشتق از خال ست و جهت ضعیف لا ینصرفی این اسماء آنست که یقین نشده
است وصفیت در ایشان و در وصف مستعمل نشده اند نه در اصل و نه اکنون و اصل در اسم منصرف بودن ست پس لا ینصرفی این اسما
ضعیف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف از برای ربط این
جمله بجمله سابقه و ضعف فعل ماضی از باب کرم منع فاعل وی افعی که مجرور ست تقدیرا مثل عصا

مضاف الیہ منع للغیہ کہ جار و مجرور ست متعلق ثابت کہ صفت افعی ست و احتمال حالیت نیز دارد ای حال کونہ اسماللیۃ و اجدل عطف بر افعی کہ جر او تقدیری ست چونکہ در آخر او الف ست و این لفظ ست زیرا کہ در آخر او الف ست مانع اعراب لفظی نیست للصفۃ جار و مجرور متعلق ثابت کہ صفت اجدل ست احتمال حالیت نیز دارد ای حال کونہ اسماللصفۃ و بر ہمین قیاس اخیل للطائر کہ للطائر صفت اخیل ست و اخیل عطف بر اجدل

قال - التانیث بالتاء شرطہ العلمیۃ والمعنوی کذا

تانیث لفظی کہ بتا باشد شرط لاینصرفی او علم بودن ست تانیث او را لازم باشد چونکہ علم را تغیر نمیدہند و شرط تانیث معنوی نیز چنین ست یعنی شرط لاینصرفی او نیز علم بودن ست لیکن علمیت در تانیث لفظی شرط وجوب ست و در تانیث معنوی شرط جواز پس کذلک کہ در متن واقع شدہ ملائم نباشد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ التانیث مبتدا بالتاء متعلق بالحاصل کہ صفت التانیث شرط مبتدای ثانی ضمیر مضاف الیہ و العلمیۃ خبر مبتدا ثانی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول و المعنوی مبتدا کاف جر ذالک کہ اسم اشارہ است مجرور کاف محلا این جار و مجرور متعلق بثابت خبر مبتدا مذکور

قال - وشرط تحتم تاثیرہ الزیادۃ علی الثلثۃ

شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف یکی از سہ چیز ست زیادہ بودن بر سہ حرف یا متحرک بودن حرف اوسط اگر ثلاثی باشد یا عجمہ بودن و یکی ازین امور ثلاثہ شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی ست ازین جہت آنکہ کلمہ کہ ثلاثی باشد و ساکن الاوسط در غایت خفت خواہد بود و نہایت خفت او سکار سبب مقاومت خواہد کرد پس واجب نباشد لاینصرف داشتن بلکہ روا نیز باشد لاینصرف داشتن از جہت ملاحظہ وجود سببین قطع نظر از ملاحظہ خفت و روا ست منصرف داشتن او چون خفت لحوظ افتد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو حرف عطف ست از برای ربط این جملہ بجملہ سابقہ و شرط مرفوع ست بابتدائیت و تحتم مجرور ست چونکہ مضاف الیہ وی ست و تاثیر مجرور چونکہ مضاف الیہ تحتم و ضمیر مضاف الیہ مذکور ست و ضمیر محلا مجرور ست چونکہ مضاف الیہ تاثیر ست الزیادۃ کہ مصدر ست معرف بلام تعریف مرفوع ست چونکہ خبر مبتدا ست وجہے

ثلاثه جار و مجرور متعلق بمصدر مذکور او حرف عطف ست از برای تنویع تحرک عطف بر خبر مبتدای مذکور له الزیادة است اوسط مجرور ست چونکه مضاف الیه تحرک ست او العجمة عطف بر تحرک مذکور

قال - فهند یجوز صرفه وزینب وسقر وماه وجور ممتنع

پس هند روا ست منصرف داشتن او اینکه تانیث ست و علم از جهت آنکه ثلاثی ساکن الوسط ست از شروط ثلاثه مذکوره هیچ یک در وی وجود نگرفته و زینب که تانیث معنوی ست و علم و زیاده بر سه حرف واجب ست منع صرف او و همچنین سقر که نام طبقه ایست از طبقات دوزخ و تانیث معنوی ست و متحرک الاوسط ست پس واجب ست لا ینصرف داشتن او و همچنین ماه وجور که هر یک نام یک شهر واجب ست منع صرف ایشان چونکه تانیث معنوی و عجمه و علم در ایشان وجود گرفته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفریع ست و هند مرفوع ست با بتدائیت و یجوز که فعل مضارع ست مرفوع ست بعامل معنوی که آن نا بودن جازم و ناصب ست در وی صرفه که مصدر ست مضاف بضمیر فاعل یجوز این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا مذکور و زینب مبتدا و سقر عطف بر وی و عطف بر سقر وجور عطف بر ماه ممتنع خبر مبتدا مذکوره خبر هر یک از معطوفات وی بر سبیل بدلیت

قال - فان سمی به مذکر فشرطه الزیادة علی الثلاثة فقدم منصرف وعقرب ممتنع

پس اگر نام نهاده شود بآن مؤنث معنوی مذکری را پس شرط او در منع صرف زیاده بودن او ست بر سه حرف تا حرف چهارم بجای تای تانیث باشد پس قدم که مؤنث معنوی ست وقتی که او را نام مردی نهند منصرف باشد از جهت آنکه نه در وے تانیث ست و نه قائم مقام تانیث که حرف چهارم ست بلکه در وی علمیت ست و بس و یک سبب کافی نیست در منع صرف و عقرب مؤنث معنوی ست و از مؤنثات سماعیه ست ممتنع ست منصرف بودن او یعنی غیر منصرف ست در حالی که علم مردی شود از جهت آنکه در وی علمیت ست و قائم مقام تای تانیث ست که حرف رابع ست و حرف رابع قائم مقام تای تانیث ست باین دلیل که قدم را که تصغیر میکنند قدیمه میگویند و تای تانیث می آرند و عقرب را که تصغیر میکنند عقیرب میگویند بے تا چونکه حرف چهارم قائم مقام تا است و قاعده تصغیر آنست که رد اشیا باصل ایشان میکنند اما وجوه

اعراب این ترکیب آنست که فا از برای تفصیل ست وان از برای شرط و سمی کر مجهول ماضی ناقص باب تفعیل ست با فاعل خود که نذکرست و مفعول خود که به است این مجموع شرط فا از برای جزای شرط و شرطها مبتدا و ضمیر مضاف الیه وی الزیادة خبر وی علی الثلاث متعلق به الزیادة این مبتدا و خبر جمله اسمیه جزای شرط مذکور مقدم فا از برای تفریع قدم مبتدا منصرف خبر او و او از برای عطف عقرب مبتدا و ممتنع خبر وی

قال - المعرفة شرطها ان تكون علمية

یکی از اسباب منع صرف معرفه است یعنی تعریف و شرط او در منع صرف آنست که باشد علم از جهت آنکه اگر تعریف او بعلم نباشد یا ضمیر خواهد بود یا اسم موصول یا اسم اشاره یا معرف به ندا و این هر چهار قسم مبنیات ست و باب منع صرف از معربات ست یا خود معرف بلام یا معرف باضافت خواهد بود و هر یک ازین دو

غیر منصرف را منصرف می

منع صرف در تعریف متعین بوی باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة که مصدر به لام تعریف ست مرفوع ست بانکه مبتدا است و شرطها مبتدای ثانی و ضمیر مضاف الیه وی ان مصدریه که از حروف ناصبه است فعل مضارع را که تکون ست نصب کرده او را اسم وی که ضمیر یست راجع بمعرفه و خبر وی که علمیة ست و تاویل مصدر گردانیده و این جمله ماول خبر مبتدای ثانی این مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول

قال - العجمة شرطها ان تكون علمية في العجمية

دیگری از اسباب منع صرف عجمه است و شرط او در منع صرف آنست که باشد منسوب بعلم در لغت عجم حقیقتا مثل ابراهیم یا حکما مثل قالون که در لغت عجم علم نبوده است و جنس خوش خوان را قالون گفتندی اما در حالی که او را نقل العربی کرده اند پیش ازان که در وی تصرف و تغییری کنند او را علم یکی از قرا نهاده اند این را حکم آن داده اند که در عجم علم بوده باشد و علمیت شرط عجمه است تا سببیت وی لازم شود و از تغییر مصون ماند

قال - وتحرک الاوسط والزیادة علی الثلاثة فنوح منصرف وشتر و ابراهیم ممتنع

شرط دوم در سببیت عجمه متحرک بودن حرف وسط کلمه است یا زیاده بودن کلمه بر سه حرف پس نوح منصرف باشد بجهت آنکه نه متحرک الاوسط ست و نه زیاده بر سه حرف واورا هیچ هندنباشند اند جائز الصرف باشد بلکه

طاروانیست بخلاف

چهارم ست بطوری می آید پس اعتبار او با سکون وسط روا باشد و ستقر لنام

لیکی ازبلاد عرب ست لاینصرف ست چونکه عجمه است و علم و متحرک الاوسط ست و همچنین ابراهیم نیز عجمه است و علم و زیاده بر سه حرف بدانکه اسم های انبیا که در قرآن مجید مذکور ست همه لاینصرف اند مگر شش اسم محمد و صالح و شعیب و هود و چونکه اینها عجمی نیستند و نوح و لوط اگرچه عجمه اند از جهت آنکه عرب از اولاد اسمعیل اند و هود و شعیب از ایشان بوده است علیهم الصلوة والسلام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العجمه معرف بلام عهد ست مبتدا است شرط مبتدای ثانی و ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف ناصبه تکون فعل مضارع اجوف از افعال ناقصه اگر پرسند که اجوف را چرا از افعال ناقصه میدانند جواب آنست که اجوف ست باصطلاح صرف و ناقص ست باصطلاح نحو چونکه معنی وی بمرفوع تمام نمیشود خبر منصوب نیز میطلبد و اسم وی ضمیری راجع بعجمه علمیة خبر وی فی العجمیة متعلق بوی این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدای ثانی مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدای اول ست واو حرف عطف از برای ربط این خبر که تحرک ست بخبر اول الاوسط مضاف الیه وی او زیاده عطف بر خبر ثانی علی الثلثة متعلق بوی فنوح [illegible] مبتدا و منصرف خبر وی واو از برای عطف این جمله بجمله سابقه شتر مبتدا و ابراهیم عطف بر وی خبر هر یک بر سبیل بدلیت

قال الجمع شرطه صیغة منتهی الجموع بغیر هاء کمساجد و مصابیح واما فرزانة فمنصرف

دیگری از اسباب منع صرف جمع ست که بجای دو سبب ست شرط در لاینصرفی او صیغه منتهی الجموع

یعنی صیغه که اول او مفتوح باشد و حرف سوم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف که

اورا صیغهٔ منتهی الجموع میگویند شرط دیگر اینست که بغیر ہا باشد یعنی تا تانیث قبول نکند و تای تانیث را ہا گویند از جہت آنکه در حال وقف بہا منقلب میشود و بغیر ہا بجہت آن قید کرد که اگر بہا باشد مسا بمفرد شود مثل فرازنة که مشابه طواعیة و کراهیة ست و مثال جمع که بعد از الف تکسیر او دو حرف باشد مساجد ست جمع مسجد و آن بعد از الف تکسیر وی سه حرف ساکن الاوسط باشد مصابیح جمع مصباح و اما فرازنة که جمع فرزین ست با وجود این منصرف ست چونکه تا قبول کرده است و مشابه بمفرد گشته اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الجمع مبتداست شرط مبتدای دیگر ضمیر مضاف الیه وی صیغهٔ خبر مبتدای ثانی منتهی مضاف الیه منتهی از قبیل اضافت صفت بموصوف بغیر ہا از حروف جاره غیر مجرور وی ہا مضاف الیه غیر این جار و مجرور متعلق ثابتا که حال از صیغه است کاف حرف جر مساجد مجرور وی و چونکه لا ینصرف ست جرا و بفتحه است این جار و مجرور متعلق ثابة که خبر مبتدای محذوف ست و مصابیح عطف بر مساجد و او از برای عطف این جمله بجملهٔ سابقه آنانه تفصیل فرازنة مبتدا فا فا جواب اما منصرف خبر مبتدا آنکه

قال — وحضاجر علما للضبع غیر منصرف لانه منقول عن الجمع

حضاجر که علم گفتار ست غیر منصرف ست با آنکه جمع نیست بلکه علم جنس ست از جہت آنکه منقول از جمع ددر اصل جمع حضجر ست بمعنی عظیم البطن اورا ازین معنی نقل کرده اند و علم جنس ساخته اند از جہت مبالغه در عظم بطن این حیوان پس لا ینصرف باشد از جہت جمعیت اصلیت اگرچه این زمان معنی جمعیت از وی ملحوظ نیست و شرط ان یکون فی الاصل نگفت در جمع چنانکه در وصف گفته و بمثال اکتفا کرد تا توہم آن نشود که جمعیت عارض میتواند بود که معتبر نباشد مثل وصفیت عارضی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست وحضاجر مرفوع ست بابتدائیت علما حال از وی للضبع جار و مجرور متعلق ثابتا که صفت علما ست غیر خبر مبتدای مذکور منصرف الیه وی ولانه لام از برای تعلیل ان از حروف مشبه بفعل ضمیر اسم وی که محلا منصوب ست منقول خبر ان عن الجمع حروف جاره الجمع که معرف بلام تعریف ست مجرور وی این جار و مجرور متعلق منقول

قال - وسراویل اذا لم یصرف وهو الاکثر فقد قیل اعجمی حمل علی موازنه وقیل هو عربی جمع سروالة تقدیرا واذا صرف فلا اشکال

وسراویل وقتی که منصرف نباشد یعنی لاینصرف باشد و حال آنکه لاینصرفی او بیشتر ست از منصرفی او باوجود آنکه جمع نیست چونکه شلوار را گویند واو اسم جنس ست بر قلیل وکثیر بعضے گفته اند که اسم عجمی ست وجمع نیست حمل کرده اند او را بر وزن نهایی او لاینصرف بود او را نیز لاینصرف داشتند مثل انعیم ومصابیح وبعضے گفته اند که عربی ست نه عجمی وجمع سروالة است تقدیرا که معنی پرکاله است وچون این مرکب از پرکاله هاست او را سراویل گفتند وچون منصرف دارند سراویل را هیچ اشکال نیست از جهت آنکه جمعیت او تحقیقی نیست واصل در اسماء منصرف بودن ست پس منصرفی وی را احتیاج بتاویل نباشد **اما وجوه اعراب این ترکیب** آنست که واو حرف عطف ست از برای ربط این جمله بجمله سابقه وسراویل مرفوع واذا اذای شرطی لم از حروف جازمه یصرف فعل مضارع مجهول در وضمیری ست راجع بسراویل مفعول مجهول وی واو واو حالی هو مبتدا الاکثر خبر این جمله حال از مفعول مجهول لم یصرف این مجموع مدخول اذای شرطی وفا از برای جزای شرط مذکور قد حرف تحقیق قیل مجهول ماضی اعجمی مفعول وی بجای فاعل فعل مجهول در وضمیری راجع باعجمی مفعول وی بجای فاعل علی حرف جر موازن مجرور او ضمیر مضاف الیه موازن این جمله صفت اعجمی واعجمی با عامل خود جمله جزای شرط مذکور واو حرف عطف قیل فعل مجهول هو مبتدا عربی خبر وی این جمله مقوله قول که بجاے فاعل وبیست جمع صفت عربی سروالة مضاف الیه وی تقدیرا تمییز واو حرف عطف اذا اذای شرطی صرف فعل مجهول در وضمیر راجع بسراویل مفعول وی قائم مقام فاعل این جمله شرط فا از برای جزای شرط لا از برای نفی جنس اشکال اسم وی خبر وی این جمله جزای شرط

قال - ونحو جوار رفعا وجرا القاضی

ای جوار یعنی هر جمع ناقصے که بر وزن فواعل باشد خواه یائی باشد مثل جوار یا واوی باشد

مثل دواعي در حالت رفع وجر مثل قاضٍ ست همچنانکه از قاضٍ حذف یا کرده اند وتنوین داده اند
از جوار نیز حذف یا کرده اند وتنوین داده اما در حالت نصبی مثل قاضی نیست از جهت آنکه قاضی در
حالت نصبی تنوین دارد وجواری ندارد بجهت آنکه در حالت نصبی باتفاق لاینصرف ست اما در حالت
رفعی وجری اختلاف ست پیش بعضی منصرف ست چونکه بروزن فعالل نیست وتنوین وی تنوین
تمکن ست وپیش بعضی وی لاینصرف ست بجهت آنکه تقدیرا بروزن فعالل ست ومفید حکم ملفوظ دارد
واین تنوین وی عوض از یا ست یا عوض از حرکت یا وجار فی جواری در اصل جواری بوده بے تنوین
ری بوده بے تنوین ضمه وکسره را از جهت ثقالت ایشان حذف کردند ویا را نیز حذف
کردند واکتفا بکسره کردند وتنوین عوض از یا یا از حرکت وی آورده چار فی جواری مررت بجوار شد
ونزدیک بعضی در اصل جواری بوده در حالت رفعی با تنوین ومررت بجوارٍ جواری بوده با تنوین
چونکه نزد ایشان اعلال مقدم ست بر لاینصرفی ضمه وکسره را حذف کردند ویا را نیز بالتقای ساکنین
حذف کردند اکنون دو فرقه میشود بعضی او را لاینصرف دارند واین تنوین را حذف میکنند وتنوین
صرف میدارند چونکه اکنون بروزن فعالل

لاینصرفی را بر اعلال و بعد از اعلال بعضی او را منصرف میدارند وبعضی لاینصرف اما وجه اعراب
این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست ونحو مبتدا جوار مضاف الیه وی رفعا حال از وی
وجرا عطف بروی کاف حرف جر قاضٍ مجرور وی این جار ومجرور متعلق ثابت خبر مبتدا اندکو
است واین قائم مقام وی ست

قال - التركيب شرطه العلمية وان لايكون باضافة واسناد مثل بعلبك

ترکیب گشتن دو کلمه است یا زیاده بمنزله یک کلمه بے آنکه حرف جزو وی باشد پس النجم والبصری را
که علم سازند خارج باشند چونکه یک جزو ایشان حرف ست شرط او در منع صرف علم بودن ست
تا ترکیب او را لازم ماند وشرط دیگر آنست که باضافت نباشد از جهت آنکه اضافت غیر منصرف را

منصرف میسازد پس در مضاف الیہ چون صندوی مانند نتیجہ وبہ شرط دیگر آنست کہ باسنادہ نباشد از جہت آنکہ ترکیب اسنادی را کہ علم شده از قبیل مبنیات ست ومثال ترکیب کہ سبب منع صرف میشود بعلبک ست کہ مرکب ست از بعل کہ نام بت ست وبک کہ نام صاحب آن شہر ست ایشانرا باہم ترکیب کردہ اند بے آنکہ بیان ایشان نسبت اضافی یا اسنادی قصد کنند ونام آن شہر نہادہ اند پس لاینصرف باشد از جہت ترکیب وعلمیت اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الترکیب کہ معرف بلام عہد ست مرفوع ست بابتدائیت شرط مبتدای ثانی العلمیۃ خبر وی واو حرف عطف اَن آنِ مصدریہ لالای نافیہ یکون از افعال ناقصہ اسم او ضمیری راجع بترکیب باضافت جار ومجرور متعلق خبر وی واو حرف عطف لالای مذکرہ نفی اسناد عطف بر اضافۃ مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش جنین شود کہ ہو مثل بعلبک مضاف الیہ مثل

قال- الالف والنون اذا کانا فی اسم فشرطہ العلمیۃ کعمران

دیگری از اسباب منع صرف الف ونون مزیدتان ست وایشان را الف ونون مضارعتان نیز گویند چونکہ معنی مضارعت مشابہت ست وایشان مشابہ الفی تانیث اند اگر باشند آن الف ونون در آخر اسمی در صفت نباشند پس شرط ایشان در منع صرف آنست کہ باشد علم تا الف ونون کلمہ را لازم شود ومشابہت وی بالفی تانیث باقی ماند وضمیر شرطہ را مفرد آوردہ است یا آنکہ ضمیر کانا را تثنیہ آوردہ است بااینکہ مرجع الیہ ہر دو یکی ست از جہت آنکہ دو حیثیت دارد از این حیثیت کہ الف ونون دو دو حرف اند ضمیری کہ راجع بایشان شوند تثنیہ میباید پس کانا را باین ملاحظہ تثنیہ آوردہ است وچون ہر دو یک سبب اند ضمیر شرطہ مفرد آوردہ است ومثال الف ونون مزیدتان مثل عمران کہ لاینصرف ست از جہت الف ونون مزیدتان وعلمیت ومثال مضموم الفاء عثمان ومثال مفتوح الفاء مثل مروان اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الالف کہ معرف بلام عہد ست مرفوع ست بابتدائیت والنون عطف بر الالف اِن حرف شرط کانا از افعال ناقصہ ضمیر تثنیہ اسم وی فی اسم متعلق ثابتین خبر وی این جملہ شرط فا از برای جزای شرط شرط مبتدا ضمیر مضاف الیہ وی العلمیۃ

خبر وی این جملہ جزای شرط کاف حرف جر عمران مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ ہو ثابت کعمران

قال — او صفة فانتفاء فعلانة وقيل وجود فعلى ومن ثم اختلف في رحمن دون سكران وندمان

واگر باشند الف و نون در صفت پس شرط لا ینصرفی او نابودن وزن فعلانہ است در مؤنث وے تا مشابہت وی بالفی تانیث باقی ماند و بعضے گفتہ اند شرط لا ینصرفی وی وجود فعلی ست در مؤنث وی بجہت آنکہ ہر وقت کہ بر وزن فعلی آید انتفاء فعلانة لازم وی خواہد بود و قبول تا نخواہد کرد پس مشابہت وی بالف تانیث خواہد بود در عدم قبول تا و ازین جہت کہ اختلاف کردہ اند در شرط لا ینصرفی الف و نون اختلاف کردہ اند لا ینصرفی رحمن چونکہ او را مؤنث نیست زیرا کہ صفت حق سبحانہ تعالی ست و بر غیر او اطلاق نمیکنند پس نزد آنہا کہ انتفاء فعلانة شرط کردہ اند شرط وجود گرفتہ است پس لا ینصرف باشد نزد آنہا کہ وجود فعلی شرط کردہ اند منصرف باشد چونکہ وزن فعلی وجود نگرفتہ است بخلاف سکران کہ باتفاق لا ینصرف ست چونکہ مؤنث وی سکری آمدہ ست و سکرانة نیامدہ تصریف وی

سکرانان سکاری سکری سکریان سکاری بخلاف ندمان کہ باتفاق منصرف ست وقتیکہ ... اما اگر بمعنے نادم باشد کہ پشیمانی ست غیر منصرف ست چونکہ مؤنث وی وقتیکہ باین معنی باشد ندمانة آمدہ است نہ ندمانة پس حکم سکران داشتہ باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ او حرف عطف صفة عطف بر اسم فا فاء جزای شرط انتفاء خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود فشرطہ انتفاء فعلانة و فعلانة مضاف الیہ انتفاء و او برای عطف این جملہ بجملہ سابقہ قیل فعل مجہول ماضی وجود خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ شرط وجود فعلی و فعلی مضاف الیہ وجود و انجملہ مقولہ قول کہ بجاے فاعل وی آ[illegible] و او حرف عطف من حرف جر از برای تعلیل ثم اسم اشارہ محلا مجرور من این جار و مجرور متعلق باختلف اختلف فعل مجہول ماضی از باب افتعال فی حرف جر رحمن مجرور لفظا این جار و مجرور متعلق باختلف قائم مقام فاعل وی ست دون ظرف اختلف سکران مضاف الیہ وی ندمان عطف بر سکران

قال ـ و وزن الفعل شرطه ان یختص بالفعل کشمر و ضرب او یکون فی اوله زیادة
کزیادته غیر قابل للتاء و من ثم امتنع احمر و انصرف یعمل

و دیگری از اسباب منع صرف وزن فعل ست یعنی اسمی که بر وزن فعل باشد شرط او در منع صرف اینست که خاص
بفعل باشد یعنی در اسم آن وزن یافت نشود مگر نقل از فعل باسم یا از عجمی بعربی مثل شمر چون نام شخص
شود لا ینصرف ست از جهت آنکه وزن فعل ست و علم و بذر که علم آبیست و عثر که علم موضع ست و خضم که نام
رجل ست مثل عمر ست که نام فرس ست و این اوزان همه مختص بفعل اند و در اسم عربی این اوزان یافت
نمیشود اما در اسم عجمی میتواند بود مثل بقم که اسم رنگیست و شلم که اسم موضعی ست در شام این دو اسم را
نقل کرده اند از عجمی بعربی و لا ینصرف داشته اند از جهت وزن فعل و علمیت و مثل ضرب بر صیغه مجهول این
وزن نیز مختص بفعل ست چون او را علم شخصی نهند لا ینصرف ست از جهت علمیت و وزن فعل یا خود باشد
در اول وزن فعل زیادتی همچون زیادتی که در اول فعل ست یعنی در اول او یکی از حروف اتین باشد که الف
و تا و یا و نون ست که این را زواید اربع گویند در حالیکه این قسم وزن فعل غیر قابل تا باشد از جهت آنکه
چون تای تانیث قبول مشابهت او بفعل بکمال نخواهد بود چون که تای تانیث از خواص اسم ست اینجا
تای تانیث را ها گفته است چنانکه در جمع از جهت آنکه ها گفتن وی مجاز ست از قبیل تسمیه شی باسم ما یؤل
الیه و ازین جهت که شرط قسم ثانی وزن فعل اینست که تای تانیث قبول نمیکند ممتنع ست یعنی غیر منصرف
است احمر از جهت وزن فعل و وصفیت و تای تانیث قبول نمیکند از جهت آنکه مونث وی حمرا می آید
بالف نه بتای منصرف ست یعمل هر چند که وصف ست و وزن فعل از جهت آنکه تای تانیث قبول میکند
بجهت آنکه ناقة یعملة میگویند شتر مونث که در رفتار رو با قوت باشد اما وجوه اعراب این ترکیب
آنست که وزن مبتدا الفعل مضاف الیه او شرط مبتدای ثانی ضمیر مضاف الیه وی ان از حروف مصدر
یختص فعل مضارع مضاف از باب افتعال منصوب بان مذکور فاعل وی ضمیر راجع بوزن فعل با حرف
جر الفعل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بیختص کاف حرف جر شمر مجرور وی این جار و مجرور متعلق بثابت
که خبر مبتدا او محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو ثابت کشمر و ضرب عطف شمر او از حروف عاطفه

بتخصیص که مدخول ان ناصب ست زیادة اسم تکیون نفی از حروف جاره اول که مضاف بضمیر مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابتاً که خبر یکون ست کاف حرف جر زیادة که مضاف بضمیر ست مجرور وی این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر زیادة ست غیر منصوب چونکه حال ست از ضمیری که عاید بنون فعل ست و قابل مضاف الیه وی للتناه متعلق بقابل واو از حروف عاطفه من از حروف جاره از برای تعلیل ثم که اسم اشاره ست محلا مجرور وی این جار و مجرور متعلق بامتنع که فعل ماضی ست از باب افتعال احمر فاعل وی واو از حروف عاطفه وانصرف عطف بر امتنع لیعل مفعول مجهول وی

قال - فیه علمیة مؤثرة اذا نکر صرف لما تبین من انها لا تجامع مؤثرة الا ما هی شرط فیه الا العدل و وزن الفعل

و آن چیزی یعنی ان غیر منصرفی که در وی علمیت مؤثر باشد یعنی سبب منع صرف شود چون او را نکره سازند و علمیت وی زائل شود منصرف میشود از جهت آنکه ظاهر شد از سابق که علمیت جمع نمیشود در حال که اثر کننده باشد مگر با آن چیزی که علمیت شرط باشد در وی مگر عدل و وزن فعل که علمیت با ایشان جمع میشود و اثر میکند و شرط نیست چونکه عدل و وزن فعل بے علمیت سبب میشوند چنانکه در ثلاث و احمر و کیفیت نکره ساختن آنست که از ابراهیم مثلاً ابراهیم نام خواهند و لفظ آخر صفت وی آرند چنانکه گویند جاءنی ابراهیم ابراهیم آخر و چون نکره شد منصرف میشود از جهت آنکه سبب باقی می ماند و لا ینصرف آنست که در وی دو سبب باشد

قال - و هما متضادان فلا یکون معها الا احدهما فاذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب واحد

و این عدل و وزن فعل ضد یکدیگراند یعنی در یک کلمه باهم جمع نمیشوند پس یافت نشود با علمیت مگر یکی از این عدل و وزن فعل پس چون نکره کنند غیر منصرف مذکور را باقی می ماند بے سبب اگر علمیت شرط بوده است در وی یا بر یک سبب باقی می ماند اگر علمیت شرط نبوده است در وی و این جواب شد سوال مقدر را اگر کسی گوید که کلمه میتواند بود که در وے عدل و وزن فعل و علمیت باشد و بعد از تنکیر علمیت زائل شود و دو سبب دیگر باقی ماند پس قاعده مذکور کلیه نباشد که هرچه در وے علمیت موثره باشد چونکه او را نکره کنند منصرف میشود سوال می آید که اگر این قاعده را ذکر نکردی از لعرفتیه

برف مستفاد میشد پس ذکر این را چه فائده باشد و ممکن ست که حکایت کنند جواب گویند که
این را بتوطیه بیان مخالفت آیت ذکر کرده اند چنانچه گفت

قال — وخالف سیبویه الاخفش فی مثل احمر علما اذا نکر اعتبارا للصفة الاصلیة بعد التنکیر

یعنی مخالفت کرده است سیبویه اخفش را در مانند احمر در حال که علم باشد چون نکره کنند مانند احمر را و مخالف
او از جهت اعتبار کرد او است وصفت اصلیه او بعد از نکره کردن و اخفش اعتبار نمیکند صفت اصلیه را

و علمیت هر دو زایل شده است و نزد سیبویه لا ینصرف ست درین حال نیز همچنانکه در حال علمیت
و وصفیت چونکه قول اخفش سابقا مذکور شد که هر چه در وی علمیت موثر ست بعد از تنکیر منصرف ست
ازین جهت مخالف را استاد سیبویه کرد اگرچه استاد اخفش ست و دلیل بر لا ینصرف فی احمر بعد از تنکیر سیبویه
این میگوید که وصفیت از جهت علمیت زائل شده بود که ضد وی بود چونکه وصف دلالت بر ذات
بر ذات شخص معین پس چون علمیت زایل شود وصفیت عود کند اما اخفش
میگوید که چیزی که زایل شد عود نمیکند و قید بعد التنکیر محتاج الیه نبود چونکه از اذا نکر مستفاد میشود اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که واو از حروف عاطفه است و ما از اسماء موصوله و فی از حرف جاره
و ضمیر مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق به ثبت علمیت فاعل ثبت موثره صفت علمیت این جمله صله
ما با صله خود مبتدا اذا از اسماء شرط نکر فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی این جمله شرط صرف
فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی این جمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا مذکور لام
از حروف جاره ما از اسماء موصوله تبین فعل ماضی از باب تفعل در وضمیری راجع بما فاعل وی این جمله صله
ما من از حروف جاره بیان ما موصوله ان از حروف مشبه بفعل ها اسم وی لا از حروف نافیه تجامع فعل
مضارع در وضمیری راجع بعلمیت فاعل وی موثرة حال ازان ضمیر این جمله ان ان با خبر خود در تاویل مصدر

مجرور من این جار و مجرور متعلق بتبین الا کلمه استثنا ما ما موصول هی از ضمائر مؤنثه مبتدا شرط خبر وی فیه متعلق بشرط این جمله صلهٔ ما ما باصله خود در تاویل مفرد مستثنی الا کلمه استثنا العدل مستثنی وزن الفعل عطف بوی واو از حروف عاطفه هما مبتدا متضادان خبر وی فا از برای تفریع لا از حروف نافیه یکون از افعال ناقصه مع ظرف یکون ضمیر مضاف الیه وی شئی مقدر مذکور ضمیر مضاف الیه وی فا از برای تفریع اذا از کلمات شرط نکر فعل مجهول وی در ضمیر راجع بما مفعول مجهول وی این جمله شرط بقی فعل در وضمیر راجع بما فاعل وی بلا سبب متعلق بوی این جزای شرط او از حروف عاطفه علی از حروف جاره سبب مجرور او این جار و مجرور متعلق به بقی واحد صفت سبب واو از حروف عاطفه خالف فعل ماضی سیبویه فاعل وی الاخفش مفعول وی فی از حروف جاره مثل مجرور وی این جار و مجرور متعلق بخالف احمر مضاف الیه مثل علما حال از مثل اذا ظرف خالف نکر فعل مجهول در وضمیری راجع بمثل مفعول مجهول وی این جمله شرط اعتبار المفعول له خالف للصفه متعلق باعتبار العدظرف اعتبار ایا ظرف مخالف التنکیر مضاف الیه بعد

قال — ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم وا

ولازم نمی آید بر سیبویه لا ینصرف داشتن باب حاتم یعنی هر علمی که در اصل صفت بوده باشد لازم نمی آید که بعد از علمیت او را لا ینصرف دارد از جهت وصفیت اصلیه وعلمیت حالیه از جهت آنکه لازم می آید اعتبار کردن دو ضد که علمیت و وصفیت ست در یک حکم که لا ینصرف داشتن یک کلمه است و سیبویه سابقا که اعتبار میکرد وصفیت را بعد از زوال علمیت بودن در حال علمیت اگر سوال کنند که ضدیت میان وصفیت محققه وعلمیت ثابته است نه میان وصفیت اصلیه زائله وعلمیت حالیه از جهت آنکه شئی مذکور که در اصل دلالت بر ذات مبهم کند واکنون دلالت بر ذات معین جواب گوئیم اعتبار را اثر یکی از ضدین با دیگری بعد از زوال ضد مشابه اجتماع ضدین ست پس ازین جهت او را اعتبار نکرده بود در احمر اعتبار کرده اند از جهت آنکه دران اعتبار وصفیت وضد او که علمیت ست معتبر نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست ولا یلزم فعل مضارع منفی ضمیر مفعول وی باب فاعل حاتم مضاف الیه باب لام از حروف جاره ما ما موصوله یا موصوفه محلا مجرور وی یلزم صله یا صفت

من زایده یا بیانیه اعتبار مجرور وی متضادین که معرف بلام تعریف ست مضاف الیه اعتبار این جار و مجرور متعلق به یلزم فی حرف جر حکم مجرور او واحد صفت حکم فی با مجرور خود متعلق به یلزم یا باعتبار

— وجمیع الباب [illegible] یجر بالکسر

وهر باب غیر منصرف که بلام باشد یعنی الف ولام تعریف بروی درآید یا اضافت کنند او را بجری منجر که میشود یعنی درحالت جری بکسر میباشد نه بفتحه از جهت آنکه لام واضافت از خواص اسم است پس چون بر غیر منصرف داخل شود او را از مشابهت بفعل خارج میسازند از این جهت کسره درمی آید و پیش بعضی منصرف نیز میشود اما وجوه اعرابیه این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست جمیع مبتدا الباب مضاف الیه جمیع باللام جار و مجرور متعلق بالثابت که صفت بابست او الاضافت عطف بر باللام ینجر فعل مضارع از باب انفعال فاعل وی ضمیر مستتر راجع بمبتدا مذکور بالکسر حرف جاره است با مجرور خود متعلق ینجر این جمله خبر مبتدا مذکور

قال — المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة

که یکی از اقسام اسمی است وجمع مرفوع ست جمع مرفوعه [illegible] آنکه [illegible] اسم ست واسم مذکر بیست غیر عاقل و مذکر غیر عاقل بالف وتا جمع میکنند مثل جمال سجلات وایام خالیات یعنی شتران بزرگ وروزهای گذشته اینجا مذکر غیر عاقل را بالف وتا جمع کرده اند پس هو راجع بمرفوع باشد که ضمیر مرفوعات

پس چنین شود که این بحث مرفوعات ست [illegible] که مشتمل باشد بر نشانه فاعل بودن که آن رفع ست [illegible] خواه با [illegible] خواه [illegible] پس [illegible] یکی آنکه هو [illegible] مرجع الیه [illegible] ست یا مفرد مؤنث دیگر آنکه تعریف مرفوعات [illegible] بجای [illegible] علم فاعلیت بجای آنکه [illegible] دیگر آنکه لفظ معرف [illegible] آورده است جمع از برای افراد میباشد و تعریف از برای ماهیت جواب این هر سه سوال آنست که [illegible] مرفوعی ست که در ضمن مرفوعات [illegible] آمده [illegible] التعریف [illegible] باشد بچیزی که اخفی باشد از معرف وحال آنکه معرف با

مبتگیر بیم

اجلی باشد تا فائدهٔ تعریف برو مترتب شود جواب گوئیم که از معرف معنی آن

بر آنکه نحویان او را در اصطلاح خود مرفوع گویند پس رفع فهم نشود از لفظ معرف بلکه از تعریف

فهم میشود چونکه سابقاً گفته فالرفع علم الفاعلیة اگر پرسند که چرا مرفوعات را مقدم داشت بر منصوبات

و مجرورات گوئیم از جهت آنکه مرفوعات رکن ست و منصوبات و مجرورات فضله و

دیگر سوال می آید که بایستے مبنیات مقدم بودی بر مرفوعات تا توهم نشدی که اقسام ثلاثه خاصه

معربات ست جواب گوئیم که اختلاف عامل در معرب اظهر ست و غرض از نحو صیانت لسان ست

از خطای لفظی پس چون معربات را ملائمت بغرض نحو زیادت بود اقسام ثلاثه را در محل او را یاد فرمود

ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المرفوعات مضاف الیه خبر مبتدای محذوف ست تقدیرش چنین شود که

هذا باب المرفوعات و هو مبتدا و ما موصوله با صله خود خبر وی علی حرف جر علم مجرور وی الفاعلیة مضاف الیه علم

قال منه الفاعل و هو ما اسند الیه الفعل او شبهه و قدم علیه علی جهة قیامه به

پس بعضی از آن مرفوع ست فاعل و فاعل را مقدم داشت از جهت آنکه رفع باصالت در وی ست و در ما عدا تبعیت و

و آن اسمی ست که اسناد کرده باشند بسوی وی فعل را یا

فعل اسم فاعل ست اسم مفعول صفت مشبه و مصدر و آن

قائم باشد آن فعل یا آن شبه فعل بران اسم یعنی بصیغه معلوم باشد نه مجهول

زید و زید قائم ابوه

زید در مثال اول فاعل ست از جهت آنکه اسناد کرده اند فعل را بوی و مقدم است فعل بروی

و بر طریقهٔ قیام ست از جهت آنکه معروف ست نه مجهول و ابوه در مثال ثانی فاعل

از جهت آنکه اسناد کرده اند شبه فعل را بوی و مقدم ست بر وی و بطریقه قیام ست چونکه اسم

زید مبتدا است و قائم تنها خبر وی داریم راست نیست از جهت آنکه خبر باید که مسند

بمبتدا باشد و این مسند بفاعل ست و اگر مجموع را خبر داریم مقتضیه رفع چه چیز ست جواب

که مجموع را خبر مبتدا ریم و اعراب مجموع را بر یک جزو خبر جاری می سازیم از جهت آنکه ابوه که خبر واقع

خبر ست دو مقتضی اعراب وارد که یکی فاعلیت ست و یکی خبریت و صلاحیت قبول یکی بیش ندارد پس اعراب
خبریت وی را بقائم دادند و قید کردیم در تعریف فاعل که اسناد او باصالت باشد تا توابع فاعل بدر رود
زا اسناد ایشان بتبعیت ست نه باصالت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فا از برای
تفصیل ست و من از برای تبعیض و ضمیر مجرور دری و این جار و مجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا مؤخر ست
که الفاعل ست و او حرف عطف هو مبتدا ما موصوله اسند فعل ماضی مجهول الیه متعلق بوی الفعل مفعول
مجهول اسند او شبهه عطف بر الفعل این جمله صلهٔ ما باصلهٔ خود خبر مبتدا و او حرف عطف قدم فعل مجهول
عطف بر اسند ضمیر در قدم مستکن راجع بالفعل مفعول مالم یسم فاعله او علیه متعلق بقدم علی حرف جر
جهت مجرور او این جار و مجرور متعلق باشند قیام مضاف بضمیر مضاف الیه جهت به متعلق بقیام مثل خبر
مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل قائم فعل ماضی زید فاعل وی این جمله مضاف الیه مثل
و زید مبتدا او قائم خبر وی ابوه فاعل قائم این جمله خبر مبتدا اول

قال - والاصل ان یلی فعله ولذالک جاز ضرب غلامه زید و امتنع ضرب غلامه

و اصل در فاعل یعنی آنچه سزاوار ست که فاعل بر آن طور باشد آنست که فاعل یلی خود باشد یعنی که بعد آن
باشد یلی از جهت آنکه فاعل بمنزلهٔ جزو فعل ست پس از جهت اینکه اصل در فاعل آنست که یلی فعل خود باشد
جائز ست ترکیب ضرب غلامه زید یا اینکه ضمیر غلام راجع بر زید ست و زید مؤخر ست در لفظ اما مقدم
بحسب مرتبه از جهت آنکه فاعل ست و اصل در فاعل آنست که بر مفعول مقدم باشد و از این جهت
ممتنع ست یعنی روا نیست ترکیب ضرب غلامه زیدًا از جهت آنکه ضمیر غلام راجع بر زید ست و زید مفعول
است و مؤخر ست هم لفظًا و هم معنًا پس اضمار قبل الذکر شده باشد هم لفظًا و هم معنی و این جائز ست
و در عطف این مثال بر مثال سابق مسامحه است از جهت آنکه توهم آن میشود که آنچه علت جواز مثال
اول باشد علت امتناع مثال ثانی همان باشد و این ظاهر نیست از جهت آنکه تقدیر یکه فرض ساده
کنیم میان فاعل و مفعول امتناع مثال ثانی لازم می آید پس اصالت تقدیم فاعل را در امتناع مثال
ثانی دخل کلی نباشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و الاصل معرف بلام تعریف

است مبتدا است ان از حروف ناصبه یلی فعل مضارع فاعل وی ضمیری راجع بفاعل فعل مفعول وی ضمیر مضاف الیه فعل این جمله در تاویل مصدر خبر مبتداء مذکور فا از حروف عاطفه لام از حروف جاره از برای تعلیل ذلک مجرور وی محلا این جار و مجرور متعلق بجار صرف فعل ماضی غلام مفعول وی ضمیر مضاف الیه غلام زید فاعل غلام وی ضمیر مضاف الیه غلام زید مفعول وی این جمله در تاویل هذا الترکیب فاعل [illegible]

قال - واذا انتفی الاعراب فیهما لفظا والقرینة او کان مضمرا متصلا او وقع مفعوله بعد الا او معناها وجب تقدیمه

وقتی که منتفی باشد اعرابی که دال ست بر فاعلیت و مفعولیت لفظا در فاعل و مفعول و قرینه نیز منتفی باشد [illegible]

موسی حبلی یا معنویه مثل اکل

نیست فعل قرینه معینه است

مر فاعل را و در مثال ثانی معنی فعل دال ست بر فاعل یا خود فاعل ضمیر متصل باشد بفعل خواه ضمیر بارز باشد همچو ضربت زیدا غلامه یا مستکن باشد همچو زید ضرب غلامه لیکن باید که مفعول بر فعل مقدم نباشد یا واقع شود مفعول فاعل بعد از الا بشرط آنکه الا متوسط باشد میان فاعل و مفعول یا واقع شود مفعول فاعل بعد از معنی الا که انما ست که بمعنی ما و الا ست که در جزو اول کلام باشد و الا در جزو ثانی واجب ست درین چهار صورت تقدیم [illegible]

موسی عیسی که اگر تقدیم فاعل واجب

که اگر واجب گرداند می تقدیم مفعول ر

جواب گوئیم خلاف اصل میشد بی جهت اما در صورت اتصال ضمیر جهت وجوب تقدیم فاعل ظاهر است از جهت آنکه اگر تقدیم نکنند فاعل را اتصال صورت نمیگیرد اما در دو صورت اخیره جهت وجوب تقدیم آنست که اگر مقدم نداریم عکس معنی مقصود لازم می آید مثل ما ضرب زید الا عمروا و انما ضرب زید عمروا چنانکه باندک تاملی ادراک این معنی توان کرد **اما وجوه اعراب این ترکیب آنست** که واو حرف عطف ست واذا از کلمات شرط انتفی فعل ماضی ناقص از باب افتعال الاعراب فاعل وی

و وجب ضمیر مضاف الا

و اذا اتصل به ضمیر مفعول او وقع بعد الا او معناها او ...

تاخ

زیدا

نباشد یا خود وا

مقدم بر هر دو یا خود واقع شود فاعل بعد از معنی الا مثل ما ضرب زیدا الا عمرو و انما ضرب زیدا
یا خود متصل واقع شود مفعول فاعل یعنی مفعول فاعل ضمیر متصل واقع شود و فاعل ضمیر متصل نباشد
مثل ضربک زید واجب ست تاخیر فاعل از مفعول در این چهار صورت در صورت اولی جهت وجوب تاخیر آنست که اگر
مقدم داریم اضمار قبل الذکر لازم می آید لفظا و معنی و این ممتنع ست و در صورت وقوع فاعل بعد از الا
یا معنی الا جهت وجوب آنست که اگر مؤخر ندارند انعکاس معنی لازم می آید و در صورت اتصال ضمیر واجب
است تاخیر که اگر مقدم دارند فاعل را مفعول متصل نمی ماند و مفروض آنست که متصل باشد و خلاف مفروض
محال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف ست و اذا از کلمات شرط اتصل
فعل ماضی مثال از باب افتعال در اصل اوتصل بوده واو را بتا قلب کردند و تائین را ادغام کردند
اتصل شد به متعلق به اتصل ضمیر فاعل اتصل مفعول مضاف الضمیر ... وقع عطف بر اتصل وفا

واندکی حذف میکند فعلی را که رافع فاعل ست ازجهت قائم بودن قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف بر سبیل جواز در ماننده زید که در جواب کسی گویند که بجاست یعنی وقتی که فعل و فاعل جواب سوال محقق واقع شده یا جواب سوال مقدر مثال اول زید ست که در جواب من قام واقع شده است رواست که در جواب وی قام زید گویند که فعل فاعل را حذف کنند چونکه سوال قرینه است و دلالت بر تعیین محذوف میکنند مثال ثانی این بیت ست که در مرثیه یزید بن نهشل واقع شده که ولیبک یزید ضارع لخصومة باید که گریسته شود بر یزید یعنی باید که بگرید بر یزید اگر کسی سوال کند که من یبکیه یعنی که بگرید بر یزید روا است که در جواب وی یبکیه ضارع گویند و روا است که ضارع گویند بحذف فعل چونکه سوال سائل قرینه است بر تعیین محذوف ولیبک مذکور قرینه سوال سائل ست و دال بر ان شی وال است بر ان شی و لخصومة علت فعل مذکور ست یعنی باید که بگرید بر یزید ضارع یعنی کسی که عاجز و خوار شده است از جهت خصومت که با مردمان دارد و مختبط نیز بگرید یعنی سائل بے وسیله از جهت هلاک کردن هلاک کنند بار مال او را از جهت انکه عطا کنند سائلان و حامی مردمان وی بوده است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف

ن ست و قد حرف تحقیق و در مضارع از برای تقلیل یحذف فعل مضارع الفعل مفعول با

، او لقیام متعلق به یحذف قرینه مضاف الیه قیام جواز ا منصوب بر انیکه صفت مفعول مطلق محذوف ست یا تمیز ست از نسبت بحذف فی مثل متعلق به یحذف قولک مضاف الیه مثل و ضمیر مضاف الیه قول زید فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود که قام زید من مَن موصوله مجرور لام قال صلهٔ وی من من استفهام ...

... ال این من باصل ... جزء ... مفعول بها

الف لیبک مجهول ماضی ناقص از باب ضرب مثل لیرم یزید مفعول ما لم یسم فاعل ... فعل محذوف تقدیرش چنین شود که یبکیه ضارع لخصومة متعلق به لیبک واو از حروف عاطفه مختبط عطف بر ضارع من از حروف جاره از برای تعلیل بمعنی اجل یعنی سبب و جهت ما مصدریه تطیح مضارع اجوف باب افعال در اصل تطوح بوده الطوائح فاعل تطیح ما له محذوف مفعول وی این جمله بتاویل

مصدر که اطاعت ست مجرور من این جا بد مجرور متعلق به لبیک

قال و وجوبا فی مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک

و حذف میکنند فعل فاعل را به سبیل وجوب در مانند قول خدای تعالی که وان احد من المشرکین
ست یعنی در هر موضعی که حذف کرده باشند فعل را و قرینه باشد بر حذف او و مفسر که تفسیر فعل محذوف کند
باشد که در موضع چنین واجب ست حذف از جهت آنکه اگر حذف نکنند با وجود مفسر ذکر حشو و بیهوده میشود
اما مفسر که مبهم ابهام باشد ذکر او با مفسر حشو بے فائده نیست پس تقدیر آیت چنین شود که وان
استجارک احد من المشرکین استجارک یعنی اگر پناه گیرد تو ای محمد یکی از مشرکان فاجره پس پناه ده او را
حذف فعل کردند به سبیل وجوب از جهت آنکه ان که حرف شرط ست قرینه است چونکه واجب ست که
در آید و مفسر ست که تفسیر فعل مذکور میکند ان که ان استجارک ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که واو که حرف عطف ست وجوبا تمیز ست از نسبت یحذف یا خود صفت مفعول مطلق محذوف ست
تقدیرش چنین شود که یحذف حذفا واجبا فی از حروف جاره مثل مجرور او قول مضاف الیه مثل ضمیر مضاف الیه ی
تعالی فعل ماضی از باب تفاعل ناقص فاعل وی ضمیری راجع با الله این جمله معترضه از برای ثنا واو حرف
عطف از برای ربط این آیت به آیت سابقه ان حرف شرط احد فاعل فعل محذوف تقدیرش چنین شود
المشرکین متعلق با استجارک جزوی بیا ما قبل مکسور چونکه جمع مذکر سالم ست
استجارک مذکور مفسر استجارک محذ

م ۱

وانذکی حذف میکنند فعل و فاعل را باهم به سبیل جواز در مانند نعم که در جواب کسی گویند اقام زید یا قائم
است زید در جواب رواست نعم گویند و فعل و فاعل را باهم حذف کنند و رواست که نعم قائم زید
گویند یا ذکر فعل و فاعل کنند این حذف واجب نیست بجهت آنکه قرینه هست اما مفسر نیست و مقدر را
جمله فعلیه اعتبار کرده اند نه اسمیه تا مطابق سوال باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
که واو حرف عطف ست قد از برای تقلیل است چون در مضارع در آمده است یحذفان مضارع مجهول

جمع از باب ضرب الف ضمیر تثنیه است قول بالیسم فاعل ودی نون عوض رفع که در واحد بود و

معطرف کاینا که حال ست از مفعول مالم یسم فاعل نرکونون وی عوض از مضاف الیه تقدیرش چنین

شود که یحذفان کاینا کل واحد مع صاحبه شی حرف جر مثل مجرور وی نعم مضاف الیه مثل لمن متعلق بمقولا

حال ست از نعم یا بمقول که صفت نعم ست قال فعل ماضی فاعل وی ضمیر راجع بسبت همزه همزه

استفهام قام فعل ماضی معروف مثل قال زید فاعل وی این جمله استفهامیه مقول قول

قال - واذا تنازع الفعلان ظاهرا بعدهما فقد یکون فی الفاعلیة مثل ضربنی واکرمنی زید وفی المفعولیة مثل ضربت واکرمت زیدا وفی الفاعلیة و

وچون تنازع کنند دو فعل در اسم ظاهری که بعد از ایشان باشد و اولی چنین بود که گفته که چون تنازع کنند دو عامل تا شبه فعل را نیز شامل بودی نحو زید معطی ومکرم عمرو که این هر دو اسم فاعل در عمرو نزاع کردند لیکن اختیار فعل کرده است و ذکر تا اشاره شود باینکه اصل در عمل فعل ست و دو فعل ذکر کرده است با آنکه نزاع در زیاده از دو فعل نیز میباشد بجهت آنکه اقل مرتبه تنازع را بیان کرده و باقی را بالقیاس گذاشته اگر پرسند که تنازع در زیاده از یک اسم ظاهر نیز میباشد جواب آنست که درین نیز بر اقل مراتب اختصار کرده است و ماسوا را بالقیاس گذاشته پس اندکی میباشد این تنازع مذکور در فاعلیت یعنی در جائیکه هر دو فعل تقاضای فاعل کنند مثل ضربنی واکرمنی زید که هر یکی از فعلین تقاضای آن میکنند که اسم ظاهر مفعول او باشد مثل ضربت واکرمت زیدا واندکی میباشد در فاعلیت ومفعولیت در حال که مختلف باشند یعنی اول تقاضای فاعل کند وثانی تقاضای مفعول مثل ضربنی واکرمت زیدا یا بر عکس که اول تقاضای مفعول کند وثانی تقاضای فاعل مثل ضربت واکرمنی زید ومفعول مالم یسم فاعل در باب تنازع حکم فاعل دارد از آن بعنوان فاعلیت اداشد واقسام محتمل بر تنازع بسیارست وحصر آن دشوار چونکه می تواند بود که عامل اول فعل باشد یا شبه فعل وبر هر تقدیر مقتضی فاعل باشد یا مفعول مالم یسم فاعل یا مفعول ومفاعیل پنج ست وفعل ثانی نیز این احتمالات را محتمل ست وبر هر یک ازین احتمالات اسم ظاهر یکی میتواند بود یا زیاده اما چون ضبط

چون اقسام دشوار بود واختصار در چهار کرد که اصول وامهات اقسام یافته اند که تقریب بهتر از میشد تا حل فهم میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو از حروف عاطفه است واذا از کلمات شرطیه تنازع فعل ماضی از باب تفاعل فعلان فاعل وی ظاهر مفعول فیه تنازع یا مفعول به او باعتبار تضمین معنی تجارب بعد ظرف تنازع ضمیر مضاف الیه وی فا از برای جزا شرط قد از برای تقلیل یکون از افعال ناقصه اسم وی ضمیری عاید به تنازع فی الفاعلیة متعلق ثابتا ثابتا ضروری شد خبر مبتدا محذوف ای هو مثل ضرب فعل ماضی نون نون وقایه یا مفعول وی وهمچنین اکرمنی پس تنازع کرده اند در زید بعد از ایشان است واو از حروف عاطفه فی المفعولیة عطف بر فی الفاعلیة مثل همچنانکه مذکور شد ضربت واکرمت زید در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل فی الفاعلیة عطف بر فی المفعولیة والمفعولیة عطف بر وی مختلفین حال از فاعلیت ومفعولیت

قال ۔ ویختار البصریون اعمال الثانی والکوفیون الاول

واختیار کرده اند علمای بصره عمل دادن فعل ثانی را با جواز عمل دادن فعل اول واختیار کرده اند کوفیان عمل دادن فعل اول را با تجویز عمل دادن فعل ثانی دلیل بصریان قرب عامل است با معمول دلیل کوفیان ملاحظه سبقت اقتضای فعل اول است معمول را و دیگر احتراز نمودن اضمار قبل الذکر

قال ۔ فان اعملت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول علی وفق الظاهر دون الحذف خلافا للکسائی

پس اگر عمل دهی تو فعل دوم را چنانچه مذهب بصریان است ضمیر می آری فاعل را در فعل اول وفق که تقاضای فاعل کند بر موافقت اسم ظاهر در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث وحذف نمیکنی چونکه حذف فاعل روا نیست خلاف مر کسائی را که وا وضمیر نمی آرد وحذف میکند تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید ومثال اضمار فاعل بر مذهب جمهور آنست که ضربنی واکرمنی زید وضربانی واکرمنی الزیدان وضربونی واکرمنی الزیدون وضربتنی واکرمتنی هند وضربتانی واکرمتنی الهندان وضربننی واکرمتنی الهندات ومذهب کسائی درین امثله مذکوره فعل اول را مثل فعل ثانی می آرد بحذف فاعل اما وجه

اعراب این ترکیب آنست که بیحتار مضارع اجوف باب افتعال ست البصریون فاعل و
رفع وی بواو چونکه جمع مذکرست اعمال مفعول وی ثانی مضاف الیه اعمال والکوفیون عطف بر
البصریون الاول عطف بر اعمال بحذف مضاف ای اعمال الاول فا از برای تفصیل ان از حروف
شرط اعمالن که ماضی باب افعال ست با فاعل و مفعول خود شرط اعمل اضمرت با فاعل و مفعول خود
جزای شرط فی الاول متعلق با ضمرت علی وفق الظاهر این جار و مجرور حال از معمول اضمرت دون
غیر صفت مفعول مطلق محذوف ای اضمارا غیر الحذف خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا
للکسائی این جار و مجرور متعلق بخلافا

وروا است اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل در فعل اول چنانکه مذهب جمهور ست و حذف چنانکه مذهب
کسائی ست خلاف مر فرا را که نه اضمار قبل الذکر روا میدارد نه حذف فاعل بلکه فعل اول را عمل میدهد
بیک فاعل ... وی ... جامل روا میدارد یعنی اسم ظاهر را معمول هر دو فعل میدارد یا خود ضمیر
در آخر می آورد از برای معمول فعل اول

وحذف

وحذف میکنی تو مفعول را از فعل اول وقتی که عمل دهند فعل ثانی را اگر مستغنی باشند از مفعول یعنی ضرور
نباشد داعی بر آوردن مفعول از جهت آنکه اگر حذف نکنند یا تکرار لازم آید بتقدیر ذکر او یا اضمار قبل الذکر
در غیر رکن بر تقدیر اضمار و اگر مستغنی نباشد اظهار میکنی تو مفعول را مثل حسبنی منطلقا و حسبت زیدا منطلقا
اینجا واجب ست منطلقا را اظهار کردن که اگر حذف کنیم لازم آید که اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت
کرده باشیم و این روا نیست و اگر اضمار کنند اضمار قبل الذکر در فضله لازم آید و این جایز نیست پس اظهار
لازم باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست و جاز فعل در وی ضمیر راجع باعمال فاعل وی
خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للفراء متعلق بخلافا واو عاطفه حذفت فعل ماضی ضمیر
مخاطب فاعل وی المفعول مفعول او ان حرف شرط استغنی مجهول ماضی ناقص از باب استفعال عن از حروف

جاره ضمیر غائب محلا مجرور وی این جار و مجرور متعلق باستغنی بجای فاعل وی والالکه در اصل ان
لاستغنی بوده نون را بلام قلب کردند و مثلین را ادغام کردند الا شد و فعل را حذف کردند بقرینه حرف
شرط و تفسیر استغنی مذکور وی را و اظهر با فاعل خود جزای شرط مذکور

قال - وان اعملت الاول اضمرت الفاعل فی الثانی والمفعول علی المختار الا ان یمنع مانع فتظهر

واگر عمل دہی بفعل اول را ہمچنانکه مختار کوفیان ست اضمار میکنی فاعل را در فعل ثانی اگر تقاضاے
فاعل کند مثل ضربنی واکرمنی زید وضربنی واکرمانی الزیدان وضربنی واکرمونی الزیدون وضربتنی و
اکرمتنی هند وضربتنی واکرمتانی الهندان وضربتنی واکرمنني الهندات و اضمار میکنی مفعول را نیز نزدیک
که بهتر ست نزد کوفیان مثل ضربنی واکرمته زید وضربنی واکرمتهما الزیدان وضربنی واکرمتهم الزیدون
وضربتنی واکرمتها هند وضربتنی واکرمتهما الهندان وضربتنی واکرمتهن الهندات مگر اینکه منع کند مانعی از اضمار
همچنانکه مذهب مختار ست واز حذف چنانکه مذهب غیر مختار ست پس اظهار میکنی درین صورت مثل حسبنی
وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا یعنی پنداشتند آن دو زید مرا رونده و پنداشتم من ایشان را رونده
تنازع کرده اند هر دو فعل در منطلقا و فعل اول را عمل دادند چنانکه مختار کوفیان ست و در فعل ثانی مفعول
دوم وی را حذف نمیتوان کرد بجهت آنکه اقتصار بر یکی از دو مفعول حسبت روا نیست و ضمیر نمی توان
آورد بجهت آنکه اگر مفرد آرند موافق مفعول اول نباشد واگر تثنیه آرند موافق مرجع الیه نباشد پس لازم شد
اظهار آوردن [illegible] این ترکیب [illegible] آنست که واو حرف عاطفه است ان اعملت
الاول با فاعل و مفعول خود شرط اضمرت با متعلقات خود جزای وی والمفعول عطف بر فاعل علی
المختار متعلق با اضمرت الا کلمه استثنا ان [illegible] یمنع فعل مضارع مانع فاعل وی فتظهر

ا— لمعنی

۱۲ و قول امرء القیس که این بیت ست نیست از باب تنازع از جهت آنکه معنی فاسد میشود اگر ازین باب

دارد از جهت آنکه لازم می آید که سعی نکند از برای اندک معیشتی وطلب کند اندکی از مال را و این منافی یکدیگر است ولزوم این از جهت آنست که لو مثبت را منفی میسازد ومنفی را مثبت پس لم اطلب که منفی ست مثبت باشد بعد از عطف کردن او بر جواب لو و اسعی که مثبت ست بعد از دخول لو منفی باشد پس سعی نباشد وطلب باشد و فساد این معنی ظاهر ست پس از باب تنازع نباید داشت ومفعول لم اطلب را محذوف باید داشت معنی بیت چنین شود که

ولو انما اسعى لادنى معيشة | كفانى ولم اطلب قليل من المال

یعنی اگر بودمی که سعی کردمی از برای اندک معیشتی کفایت می بود مرا اندک از مال وطلب نمیکردم ملک

تنازع نداشته اند ومفعول فعل ثانی را محذوف داشته اما وجوه اعراب ابیات

له قول مبتدا امرئ القیس مضاف الیه وی کفانی جواب لو که در مصرع سابق ست لم اطلب عطف بر کفانی قلیل فاعل کفانی من المال متعلق بثابت که صفت قلیل ست لیس از افعال ناقصه در وی ضمیری مستکن راجع بقول اسم وی منه متعلق بثابتاً خبر وی لام از حروف جاره فسا د مجرور وی معنی مضاف الیه فساد این جار و مجرور متعلق بثابتاً لیس با متعلقات خبر مبتدا مذکور

فاعله كل مفعول حذف فاعله واقيم هو مقامه

دیگری از مرفوعات مفعول مالم یسم فاعله ست واورا بعینه چنانکه در فاعل ست وبمبهما چنانکه در مبتدا وخبر ست مصدر نساخته ودر عقب فاعل آورده بی فاصله وعطف نیز نکرده تا اشارت شود بشدت اتصال وامتزاج وی بفاعل تا که بعضی از نحویان اورا بفاعل می نامند ومفعول مالم یسم فاعله در اصطلاح نحویان هر مفعولیست که حذف کرده باشند فاعل ورا واقامت کرده باشند مفعول را بجای فاعل

قال وشرطه ان تغير صيغة الفعل الى فعل و يفعل

شرط مفعول مالم یسم فاعله یعنی شرط وجود او وقتی که عامل او فعل باشد آنست که تغیر کرده شود صیغه

بحث مفعول مالم یسم فاعله

در ماضی و ... در مضارع اگر کسے سوال کند که فعول مالم یسم فاعله غیر ثلاثی مجرد از ین

شرط خارج شده است از جهت آنکه تغیر در ایشان باین دو صیغه مذکور نیست جواب گوئیم که از فعل

از لوازم ایشان ست که مجهول ماضی و مضارع ست نه خصوصیت ایشان اما در تحقیق و لفظی

و امثال آنها مشکل میشود مگر که ایشان را داخل مجهول مضارع دارند اما وجوه اعراب این ترکیب

مفعول مالم یسم فاعله ... خبر وی مفعول مضاف الیه کل حذف ماضی مجهول

مفعول مالم یسم فاعل اقیم مقام مفعول فیه

اقیم ضمیر مضاف الیه وی و شرط مبتدا اضمیه مضاف الیه و حتی ان از حروف ناصبه تغیر فعل مجهول صیغه

مفعول مالم یسم فاعل وی الفعل مضاف الیه صیغه الی فعل متعلق به تغیر و لیفعل عطف بر مفعل

قال - ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت والثالث من باب اعلمت والمفعول له والمفعول معه کذالک

و واقع نمیشود مفعول دوم از باب علمت بجای فاعل از جهت آنکه او مسند ست الی المفعول اول اسناد

تام و اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه باید بود و یک چیز در یک حال مسند و مسند الیه نمیتوانند بود

باسناد تام اگر کسے سوال کند که در اعجبنی ضرب زید چه میگوئی که ضرب هم مسند ست و هم مسند الیه

... فاعل مفعول ... حکم ...

آنکه نصب او

او مر فعل را و اگر بجای فاعل واقع شود مرفوع خواهد

مفعول معه نیز بجای فاعل واقع نمیشود از جهت آنکه مفعول معه را واو بمعنی مع لازم ست و واو مقتضی

انفصال ... مت بجای فاعل مقتضی اتصال اما وجوه اعراب این ترکیب آنست

لا یقع که فعل مضارع مثال باب فتح ست مرفوع ست بعامل معنوی المفعول فاعل وی الثانی

صفت فاعل که المفعول ست من باب متعلق بلا یقع علمت مضاف الیه باب واو از حروف عاطفه

امذكره نفى ثالث عطف بر ثانى من باب متعلق بلا تقع اعلمت مضاف اليه وى المفعول له مبتدا والمفعول معه عطف بر وى كذلك در محل رفع بخبريت مبتدا مذكو

چون يافته شود مفعول به در كلام با غير خود از مفاعيل كه بجاى مفعول به از براى اقامت بجاى

يعنى زده شد زيد روز جمعه پيش امير زدن محكمى در سراى امير

اين مثال از براى اقامت بجاى فاعل با وجود مفاعيل ديگر كه مفعول فيه زمانى مثل يوم الجمعة ومكانى مثل امام الامير ومفعول مطلق مثل ضربا شديدا وجار مجرور كه مفعول به بواسطه است وبا وجود اين مفعول به متعين ست از جهت آنكه مناسبت وى بفاعل بيشتر ست

قال - وان لم يكن فالجميع سواء

واگر يافته نشود مفعول به در كلام پس همه مفاعيل ديگر برابراند در اقامت بجاى فاعل اگر كسى سوال كند كه وقتى كه مفعول به باشد در كلام باقى مفاعيل برابر اند پس قيد ان لم يكن را چه فائده باشد جواب گوييم كه در وقت وجود مفعول به ساير مفاعيل برابر اند در عدم اقامت اما در وقت انتفاء مفعول به باقى مفاعيل برابر اند در اقامت

- والاول من باب اعطيت اولى من الثانى

اول از باب اعطيت يعنى فعل دو مفعولى كه مفعول ثانى وى غير اول باشد اولى ست اقامت وى بجاى فاعل از مفعول ثانى وى از جهت آنكه مناسبت او بفاعل بيشتر ست چونكه وى اخذ ست مفعول ثانى ماخوذ اما اگر التباس شود ميان مفعول اول وثانى واخذ از ماخوذ ممتاز نه باشد واجب ست اقامت مفعول اول بجاى فاعل مثل أعطى زيد عمروا چراكه درين صورت هر يك صلاحيت اخذى وماخوذى دارند اما وجه اعراب اين تركيب آنست كه اذا از كلمات مجازات ست

اد متضمن معنی شرط ست وُجد مجهول ماضی مثال از باب ضرب المفعول مفعول مالم یسم فاعله وجد به مفعول ماله
م فاعل المفعول این جمله شرط تعین که فعل ماضی اجوف از باب تفعل ست با فاعل وی که ضمیری
عائد بمفعول به متعلق وی که له است جزای شرط مذکور تقول که مضارع اجوف از باب نصر ست مرفوع بعامل
معنوی ست در وی مستکن فاعل وی ضرب فعل مجهول زید مفعول مالم یسم فاعل وی یوم مفعول فیه وی
الجمعة مضاف الی یوم امام مفعول فیه مکانی ضرب الامیر مضاف الیه وی ضربا مفعول مطلق شدیدا صفت
وی فی داره متعلق به ضرب ضمیر مضاف الیه دی این جمله مقوله قول یعنی مفعول تقول فتعین فا از برای نتیجه
تعیین فعل ماضی زید فاعل وی وان حرف شرط لم از حروف جازمه یکن اجوف باب نصر از افعال ناقصه
در اصل یکون بوده ضمیر را از جهت ثقالت وی بواو بماقبل او که کاف ست نقل کردند وچون جازم
بر وی درآمد حرکت آخر بجزمی ساقط شد وواو بالتقای ساکنین بیفتاد ویکن شد وفاعل لم یکن ضمیر
است عائد بمفعول به ووی با فاعل خود شرط وفا از برای جزای شرط الجمیع مبتدا سوا خبر مبتدا این جمله
جزای شرط والاول مبتدا من باب متعلق بالثابت که صفت اول ست اولی خبر مبتدا در رفع وی مثل
رفع عصا من الثانی متعلق با ولی

قال ـ ومنها المبتدا والخبر

وبعضی از مرفوعات ست مبتدا وخبر سوال می آید که در فاعل منه گفته وضمیر مذکر آورده واینجا مونث
بایستی هر دو بیک وتیره بودی جواب گوئیم که باعث برین اختلاف آنست که مرجع الیه را دو جهه
میتوان اعتبار کرد لفظ مرفوعات وباکه در وی مشتمل است پس باعتبار اول تانیث باید کرد ضمیر او باعتبار
ثانی تذکیر آید ... چنانکه سایر مرفوعات را
چون مبتدا وخبر مستلزم یکدیگر اند ولی هم همبا شند ایشانرا باهم ذکر کرد

قال ـ فالمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسندا الیه

پس مبتدا اسمی ست یا خبری که در تاویل اسم باشد مثل ان تصوموا خیر لکم ای الصوم خیر لکم که مجرد باشد
از عوامل لفظی ومسند الیه باشد وقید تجرد از عامل لفظی از برای اخراج اسم کان وان ومانند آنست

اگر کسی سوال کند که در ترکیب زید چه میگوئی که ترکیب مبتدا است با اینکه عامل لفظی دارد جواب گوئیم که معنی وی مراد باشد و زاید نباشد و قید مسند الیه از برای اخراج جزء آخر از تعریف مبتدا چونکه وی مسند به است نه مسند الیه لیکن باین قید یک قسم مبتدا نیز خارج میشود پس بجهت وصول وی میگوید

قال - او الصفة الواقعة بعد حرف النفی او الف الاستفهام رافعة للظاهر

یا مبتدا صفت ست یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبه یا اسم تفضیل یا چیزی که حکم صفت داشته باشد مثل قرشی که واقع باشد آن صفت یا مانند آن بعد از حرف نفی که ما و لا است یا بعد از الف استفهام و مانند او که هل و ما و من ست در حالی که رافع باشد این صفت مذکوره مر اسم ظاهر را

این مثل قسم اول مبتدا است که زید اسم ست مجرد از عامل لفظی و مسند الیه است

... قائم الزیدان و اقائم الزیدان

... قسم ثانی مبتدا چونکه قائم بجهت آنکه صفت واقع شده بعد از حرف نفی در مثال اول و بعد از حرف استفهام در مثال ثانی و رفع کننده اسم ظاهر ست که زیدان ست و رفع زیدان بالف ست چونکه تثنیه است اگر کسی سوال کند در معنی انت چه میگوئی که راغب مبتدا است با اینکه رافع انت ست و انت ضمیر ست نه ظاهر جواب گوئیم ...

قال - فان طابقت مفردا جاز الامران

پس اگر مطابق باشد صفت مذکوره مفردی را یعنی صفت و اسم ظاهر مفرد هر دو باشند جایز ست در وجود امران ...

که روا است اقائم مبتدا باشد و زید فاعل وی بجای خبر و این هنگام این ترکیب از قسم دوم مبتدا خواهد بود و روا است که زید را مبتدا دارند و قائم را خبر مقدم بروی برین تقدیر از قسم اول مبتدا خواهد بود و تعریف قسم دوم درین صورت بر قائم صادق نمی آید بجهت آنکه فاعل وی اکنون ضمیری ست راجع بزید نه اسم

ظاهر و در صورتی که اسم و صفت هر دو تثنیه باشند مثل اقائمان الزیدان زیدان مبتدا است و وجه دیگر روا نیست از جهت آنکه اگر قائمان را مبتدا دارند و زیدان فاعل وے تثنیه کردن صفت روا نیست چونکه فاعل فعل و شبه فعل که تثنیه باشد فعل را مفرد می آورند و در صورت که صفت مفرد باشد و اسم ظاهر تثنیه متعین ست که صفت مبتدا باشد و اسم ظاهر فاعل وی و روا نیست که اسم ظاهر مبتدا باشد و صفت خبر بجهت آنکه ضمیر مفرد راجع به تثنیه نمی توان شد و در صورت که اسم ظاهر مفرد باشد و صفت تثنیه

نمیتواند بود و اگر اسم ظاهر مبتدا دارند نیز روا نیست بجهت آنکه ضمیر تثنیه راجع بمفرد نمیتواند بود پس اقائمان زید مطلقا روا نباشد و در اقائم الزیدان که عکس وی ست و در متن مذکور ست یک

مشبه متعلق خبر

که منها متعلق بثابت ست که خبر المبتدا است مقدم

بروی والخبر عطف بروی فا از برای تفصیل المبتدا مبتدا هو ضمیر فصل الاسم خبر مبتدا المجرد صفت آ عن العوامل این جار و مجرور متعلق بالمجرد که اسم مفعول از باب تفعیل ست اللفظیة صفة ... ... اسنادا حال از ضمیر مستتر که در المجرد ست الیه مفعول ما لم یسم فاعل وی او الصفة عطف بر الاسم الواقعة اولعد ظرف الواقعة حرف مضاف الیه بعد النفی مضاف الیه حرف او الف عطف بر حرف الاستفهام الف رافعة حال از ضمیر مستکن که در الواقعة است بظاهر جار و مجرور متعلق برافعة مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا قائم خبر مبتدا این جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل ما حرف نفی قائم مبتدا الزیدان فاعل وی سا و مسا و خبر همزه از برای استفهام قائم مبتدا الزیدان فاعل وے

بمعنے قائم مقام خبر

بجای خبر فا از برای تفصیل ان حرف شرط طابقت فعل ماضی در وضمیری مستتر راجع بصفت مذکورا مفرد امفعول وی این جمله شرط جاز فعل ماضی اجوف از باب نصر الامران فاعل وی این جمله جزای شرط

والخبر هو المجرد المسند به المغاير للصفة المذكورة

و خبر مبتدا اسمی ست که مجرد باشد از عوامل لفظیه و مسند به باشد یعنی او را اسناد کرده باشند به چیزی و غیر از
صفت باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا ر بقید اسم خارج میشود یضرب که در یضرب زید ست و بقید مسند به
خارج میشود قسم اول مبتدا که مسند الیه است نه مسند به و بقید المغایر للصفة المذکورة خارج میشود قسم
ثانی مبتدا که صفت مذکوره است و اگر از مسند به مسند به مبتدا گیریم و یا بمعنے الی باشد این هنگام قید المغایر
للصفة المذکورة از برای تاکید خواهد بود چونکه بدون او تعریف تمام ست بدانکه عامل در مبتدا و خبر
نزد بصریان ابتدائیت ست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه تا مسند الیه واقع شود یا مسند اما نزد
غیر بصریان بعضے گفته اند که ابتدا عامل ست در مبتدا و مبتدا عامل در خبر و بعضے گفته اند که هر یک
ازین مبتدا و خبر عامل ست در دیگرے پس برین مذهب مجرد از عامل لفظے نباشد اگر کسے سوال
کند در وقت اقائم زید هر وقت که قائم را مبتدا داریم و زید را فاعل او بجاے خبر وی داخل صفت
مذکوره است پس چون زید را مبتدا داریم و قایم را مقدم بر وی خبر وی چون تعریف خبر را بر وے
صادق میداری و حال آنکه در تعریف خبر قید کرده که باید که مغایر صفت مذکوره باشد و حال آنکه قائم را
صفت مذکوره داشته جواب گوئیم که در وقتی که او را خبر میداریم مغائر صفت مذکوره است بجهت آنکه
در وقت خبریت فاعل وی ضمیری ست مستکن راجع بزید پس رافع ضمیر باشد درین هنگام نه
رافع اسم ظاهر در صفت مذکوره رافع اسم ظاهر شرط ست پس آین غیر وے باشد

یعنے قسم ثانی مبتدا ۱۲

قال - واصل المبتدا التقدیم

اصل در مبتدا مقدم بودن ست بر خبر از جهت آنکه مبتدا ذات ست و خبر حال ست از احوال وے
و ذات مقدم ست بر احوال و اوصاف خود در وجود

قال - ومن ثم جاز فی داره زید وامتنع صاحبها فی الدار

و ازین جهت که اصل در مبتدا التقدیم ست جایز ست ترکیب فی داره زید یا اینکه ضمیر دار ۱۲
بزید اما چون مبتدا است و اصل در مبتدا التقدیم ست پس اضمار قبل الذکر باشد لفظا

بها فی الدار بجهت آنکه ضمیر بها جاها که مبتدا است راجع ست بدار که خبر ست پس اضمار
قبل الذکر باشد لفظا نه معنی و این جایز نیست لیکن بروی سوال می آید که اصالت تقدیم مبتدا را
علت امتناع این ترکیب ساخته است وحال آنکه بر تقدیر مساوات رتبه مبتدا و خبر نیز امتناع این لازم می آید

قال - وقد یکون المبتدا نکرة اذا تخصصت بوجه ما

واندکی میباشد مبتدا نکره اگرچه اصل در وی آنست که معرفه باشد چونکه حکم بر امور معینه مفید تر است
وازین جهت نکره بودن او وقتی ست که تخصیص یابد آن بوجه از وجوه تخصیص از جهت آنکه تخصیص
از ... اشتراک کم میشود و قریب بمعرفه میشود

قال - مثل ولعبد مؤمن خیر من مشرک

هر آئینه بنده مؤمن بهتر ست از مشرک که اینجا که عبد که نکره مبتدا واقع شده چون بصفت تخصیصی یافته که مومن ست

قال - وارجل فی الدار ام امراة

وهمچنین رجل که نکره است مبتدا واقع شده است بجهت آنکه همزهٔ استفهام بوی در آمده است

قال - ما احد خیر منک

وهمچنین احد که نکره است مبتدا واقع شده بجهت آنکه حرف نفی بوی در آمده است که ما است پس عام شده است
بسبب دخول حرف نفی وهمچنین درست ست واقع شدن مبتدا نکره در اثبات نیز وقتی که معنی بر عموم صحیح
باشد مانند تمرة خیر من جرادة یعنی هر خرمائی بهتر از ملخ

قال - شر اهر ذاناب

وهمچنین شر که نکره است مبتدا واقع شده از جهت آنکه در معنی فاعل ست و فاعل نکره واقع میشد
مثلی که ما اهر ذاناب الا شر یعنی بانگ نیاورده است صاحب نیش را که کلب ست
واین مثل ست که می آرند برای مرد قوی که او را حادثه عاجز ساخته باشد

قال - فی الدار رجل

واینجا رجل نیز که نکره است مبتدا واقع شده است آنکه بتقدیم خبر بوی تخصیص یافته

وسلام علیک نیز مبتدا نکره واقع شده است از جهت آنکه تخصیص یافته بعلم چونکه بعلت سلاما
علیک بود فعل که عامل مفعول ست حذفه کردند مفعول مطلق را برفع کردند مبتدا داشتند تا جمله اسمیه شود و ثبات و دوام
فائده دهد پس سلام علیک شد بمعنی سلام علیک وانچه تحقیق و قریب بصواب ست آنست که هرجا که
معنی مستقیم ست بر تقدیر نکره بودن مبتدا روا ست که نکره واقع شود و آنجا که معنی مستقیم نیست روا نیست
اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که والخبر مبتدأ هو مبتدا ثانی المجرد خبر مبتدا ثانی با خبر
خود خبر مبتدا اول المسند خبر دوم مبتدا دوم متعلق بالمسند مفعول مجهول وی وضمیر وی راجع
بالف ولام که در المسند ست چونکه بمعنی الذی ست المغائر خبر سوم الصفة جار و مجرور متعلق بالمغائر المذكور
صفة الصفة واصل مبتدا المبتدا مضاف الیه وی التقدیم خبر وی ومن ثم متعلق بجاز فی داره زید
در تاویل هذا الترکیب فاعل جاز وامتنع عطف بر جاز صاحبها فی الدار در تاویل هذا الترکیب فاعل وی
قد از برای تقلیل یکون فعل مضارع اجوف از باب نصر از افعال ناقصه المبتدأ اسم وی نکرة خبر وے
اذا ظرف یکون تخصصت فعل ماضی معروف مضاعف از باب تفعل ضمیر در وی مستکن فاعل وی راجع
بنکرة بوجه متعلق تخصیص یا صفة وجه مثل خبر مبتدا محذوف و بعد لام از برای ابتدا عبد مبتدا مؤمن صفت
وی خیر خبر وی من مشرک که جار و مجرور متعلق بخیر این جمله در تاویل هذا الترکیب و مضاف الیه مثل واو
حرف عطف همزه از برای استفهام رجل مبتدا فی الدار متعلق بثابت خبر وی ام از حروف عاطفه ام
عطف بر رجل ما حرف نفی احد مبتدا خیر خبر وی منک متعلق بخیر این بر مذهب کسی ست که ما مشابه بلیس را
عمل نمیدهند والا خبرا بالیستی که چون خبر وی از منصوبات ست شر مبتدا اهر فعل ماضی مضاعف
از باب افعال در اصل اهرر بوده بود و ضمیر مستکن فاعل وی راجع بشر ذا که از اسما ستما ست
و نصب وی بالف ست مفعول وی ناب مضاف الیه ذا این جمله خبر مبتدا و فی الدار متعلق بثابت
که خبر رجل ست مقدم بر وی و سلام مبتدا علیک متعلق بثابت یا واقع خبر وے

	قال والخبر قد یکون جملة مثل زید ابوه قائم وزید قام ابوه	

وخبر مبتدا اندکی جمله میباشد یا اسمیه مثل زید ابوه قائم و یا فعلیه مثل زید قام ابوه جمله اسمیه آنست که جزء

اول وی اسم باشد چنانکه ابوه در مثال اول و فعلیه است که جزو اول او فعل باشد چنانکه قام
در مثال ثانی و جمله شرطیه و ظرفیه را ذکر نکرده از جهت آنکه مآل ایشان فعلیه است

قال - فلا بد

پس چاره نیست در جمله که خبر مبتدا واقع شود از عائدی که او را ربط بمبتدا خواه ضمیر باشد چنانکه در دو مثال مذکور و خواه غیر ضمیر باشد مثل لام معهود که در نعم الرجل زید است زید مبتدا است و نعم الرجل جمله فعلیه مقدم بر وی بسبب خبر وی و لام عائد و خواه اسم ظاهر باشد بجای ضمیر مثل الحاقة ما الحاقة که الحاقة مبتدا است و ما مبتدا ثانی الحاقة خبر وی این مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول اینجا الحاقة ثانی بجای ضمیر واقع شده و درین معنی هست که الحاقة ما هی و قسم دیگر از اقسام عائد بودن خبر است تفسیر مبتدا مانند قل هو الله احد که هو مبتدا است که ضمیر شان است الله مبتدا ثانی احد خبر وی مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول این جمله تفسیر مبتدا است که آن ضمیر شان است پس حکم عائد دارد و احتیاج ضمیر نیست و معنی وی مرتبط است بمبتدا و مبتدا بی ضمیر زیرا که معنی وی چنین است که شان آنست که الله احد

قال وقد يحذف لقيام قرينة

و عائد گاهی حذف کرده میشود و این عائد مذکور وقتی که ضمیر باشد که دلالت کند بر محذوف مثل البر الکر بستین تقدیرش چنین شود البر الکر منه بستین یعنی گندم کر از آن گندم یعنی دوازده شتر وار بشصت درهم است البر مبتدا الکر مبتدا ثانی منه متعلق بالثابت صفت الکر بستین متعلق ثابت خبر وی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول و منه را که عائد است حذف کرده اند از جهت آنکه مقام قرینه است و همچنین در ترکیب السمن منوان بدرهم عائد محذوف است تقدیرش چنین شود السمن منوان منه بدرهم یعنی روغن دو من از آن روغن بدرهمی است السمن مبتدا منوان مبتدا ثانی منه متعلق ثابتان که خبر صفت منوان است بدرهم متعلق ثابتان که خبر مبتدا ثانی است و مبتدا ثانی با خبر مبتدا اول

قال. وما وقع ظرفا فالاكثر انه مقدر بجملة

ن خبر مبتدا که واقع شود ظرف خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان و خواه جار و مجرور پس اکثر نحویان

بصریون اند برآین اند که مقدر بجمله است یعنی عامل وی فعل ست نه اسم فاعل و مانند آن از جهة

آنکه اصل در عمل فعل ست و بعضی دیگر عامل وی شبه فعل تقدیر میکنند بجهت آنکه اصل در خبر مبتدا آنست

مفرد باشد پس نزد ایشان زید فی الدار تقدیرش چنین شود که زید ثابت فی الدار و نزد بصریین

ست فی الدار هر کدام ازین دو فریق ملاحظهٔ اصالت میکنند و وجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نیست اما وجوه

اعراب این ترکیب آنست که والخبر مبتدا قد حرف تقلیل یکون مضارع اجوف از باب نصر از

افعال ناقصه ضمیر مستکن در وی راجع بخبر جمله خبر وی این جمله خبر مبتدا که الخبر ست مثل خبر مبتدا

محذوف تقدیرش چنین شود که هو مثل زید مبتدا ابوه مبتدا ثانی قائم خبر وی مبتدا ثانی با خبر خود خبر

مبتدا اول زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ابو فاعل وی ضمیر مضاف الیه ابو این

جمله فعلیه خبر مبتدا که زید ست هر یک ازین دو جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل فا از برای تفریع

لا از برای نفی جنس و بد اسم وی که بمعنی فراق ست پس لا بد بمعنی لا فراق باشد و موجود محذوف

خبر وی من عائد متعلق بخبر محذوف مذکور و روا است این جمله جزای شرط محذوف باشد تقدیرش

چنین شود که اذا کان جملة لا بد من عائد قد از برای تقلیل یحذف مجهول مضارع در وی ضمیر مستکن راجع بعائد

مفعول مجهول وی واو از برای عطف ما بمعنی الذی وقع فعل ماضی مثال از باب فتح در وی ضمیری راجع

بما فاعل وی ظرفا مفعول وی این جمله صله ما ما با صله خود مبتدا فا جزائیه که در خبر مبتدا در آمده چونکه مبتدا

متضمن معنی شرط ست الاکثر مبتدا ثانی ان از حروف مشبه بالفعل با فاعل ضمیر اسم وی محلا منصوب

مقدر خبر وی بجمله متعلق بمقدر که مفعول مجهول مقدر ست این جمله خبر مبتدا ثانی که فالاکثر ست و مبتدا

ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول که ما وقع ست

قال — واذا كان المبتدأ مشتملا على ماله صدر الكلام نحو من ابوک

وچون مبتدا مشتمل باشد بران چیزی یعنی بر معنی که واجب ست مران معنی را صدر کلام مثل استفهام

درینوقت واجب ست تقدیم مبتدا تا استفهام در محل خود واقع شود مثل من ابوک یعنی کیست پدر تو

من کہ مشتمل بر معنی استفہام ست مبتدا و ابوک خبروی و این مذہب سیبویہ است کہ از قبیل مبتدا واجب التقدیم ست و پیش بعضے دیگر ابوک مبتدا است و من مقدم بروی خبروی و برین تقدیر از قبیل خبر واجب التقدیم ست

قال - او کانا معرفتین

یا خود مبتدا و خبر ہر دو معرفہ باشند خواہ در تعریف مساوی باشند و خواہ نباشند و قرینہ نباشد بر تعیین مبتدا واجب ست درین صورت نیز تقدیم مبتدا تا التباس لازم نیاید مثل زید المنطلق کہ واجب است زید را مبتدا داریم و منطلق را خبر سوال می آید کہ اگر عکس این واجب بودی نیز دفع این التباس میشد جواب دیگر

قال - او [illegible]

یا خود مبتدا و خبر ہر دو مساوی باشند در اصل تخصیص درین صورت واجب ست تقدیم از جہت دفع التباس

قال نحو افضل منک افضل منی

یعنی فاضلتر از تو فاضلتر از من ست سوال می آید کہ متساویین گشت احتیاج بمعرفتین نبود جواب آنست کہ در تعریف مساوات شرط نیست لیکن درین جواب نظر ست از جہت آنکہ در مقدار تخصیص نیز مساوات شرط نیست بلکہ در اصل تخصیص مساوات کافی ست چنانکہ در تعریف

قال - او کان الخبر فعلا لہ نحو زید قام وجب تقدیمہ

یا باشد خبر مبتدا فعل مر مبتدا را یعنے کاری باشد کہ از مبتدا در وجود آمدہ است مثل زید قام کہ قیام از زید کہ مبتدا است در وجود آمد واجب ست تقدیم مبتدا بر خبر درین چہار صورت در سہ صورت اول جہت خود معلوم شد و در صورت چہارم جہت وجوب تقدیم آنست کہ اگر مؤخر دارند و قام زید گویند مبتدا التباس بفاعل میشود و قید ست آنکہ خبر فعل مبتدا نباشد کہ درینصورت واجب نیست تقدیم مبتدا مثل زید قام ابوہ کہ روا ست کہ گویند قام ابوہ زید چونکہ التباس لازم نمی آید چونکہ فاعل خود یافتہ است کہ ابوہ است

حل الترکیب کا یہ

قال - واذا تضمن الخبر المفرد ما له صدر الکلام

و چون در بر گیرد خبر مفرد یعنے خبری که جمله نباشد صورتاً اگرچه حقیقتاً جمله باشد آن چیزی را که مر آن چیز را صدر کلام باشد یعنی متضمن معنی باشد که آن معنے تقاضاے صدر کلام کند

قال مثل این زید

یعنی کجاست زید

قال - او کان الخبر مصحّحاً له

یا باشد خبر یعنی تقدیم خبر درست گردانندہ مر مبتدا را یعنے بسبب تقدیم خبر صحیح باشد واقع شدن او مبتدا

قال مثل [illegible]

یعنی در دار است رجل که اگر خبر را درین صورت مقدم ندارند روا نیست که رجل نکرہ غیر مخصصه است مبتدا واقع شود

قال - او لمتعلقه ضمیر فی المبتدأ

یا باشد مر متعلق خبر را ضمیری راجع بمبتدا

[illegible] مثلها

یعنی بر خرما ست مثل آن خرما از روی روغن و این کنایه ازانست که در جائی که یک خروار خرما ست و یکی روغن روغن با خرما مساوی باشد که ضمیر مثلها راجع ست بتمره و تمره متعلق خبر ست و تابع وی چنانکه او را بی خبر مقدم نمیتوان داشت چنانکه در علی الله عبده متوکل مقدم داشتند متعلق را نه خبر را که متوکل است پس سوال نباید که بایستے که درین مثال نیز متعلق خبر را مقدم داشتے بجهت آنکه این متعلق تابع خبر ست و او را بے خبر مقدم نمیتوان داشت

قال - او کان خبراً عن أنّ

یا باشد خبر مبتدا خبر از ان مفتوحه که با اسم و خبر خود در تاویل مفرد مبتدا واقع شده باشد واجب [illegible] که خبر وی را بر وی مقدم داریم

قال مثل عندی انک قائم وجب تقدیمه

نوثابت ست نزد من واجب هست تقدیم خبر بر مبتدا درین چهار صورت چنانکه جهت وجوب
هر یک در موضع او مذکور شد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اذا از کلمات شرط
کان از افعال ناقصه المبتدا اسم وی مشتملا خبر وی علی حرف جر ما موصوله له متعلق ثابت که خبر مبتدا است
مقدم بر وی که آن مبتدا صدریست مضاف با لکلام مثل خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود
هو مثل من مبتدا ابو خبر وی مضاف بکاف این جمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل او از حروف
عاطفه کان از افعال ناقصه ضمیر مرفوع متصل اسم وی معرفتین خبر وی آو از حروف عاطفه متساویتین
بر معرفتین مثل خبر مبتدا محذوف افضل مبتدا منک متعلق بوی افضل ثانی خبر مبتدا منی متعلق
بوی او از حروف عاطفه کان از افعال ناقصه الخبر اسم وی فعلا خبر وی له متعلق ثابتا که صفت فعلا است
مثل خبر مبتدا محذوف زید مبتدا قام فعل ماضی اجوف از باب نصر ضمیر مغایب متصل که از تاویل محو کنند
در وی ضمیر مستتر فاعل وی راجع بزید این خبر زید این مبتدا و خبر در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه مثل
وجب فعل ماضی مثال از باب ضرب تقدیم فاعل وی ضمیر مضاف الیه تقدیم این جمله جزای شرط مذکوره
که بر طریق عطف ورود یافته اذا از کلمات شرط تضمن فعل ماضی از باب تفعل الخبر فاعل وی المفرد
صفت الخبر ما از اسماء موصوله مفعول تضمن له صدر الکلام چنانکه مذکور شد صله ما مثل مثل امثال سابقه زید
مبتدا این بر وی مقدم خبر وی او کان عطف بر تضمن اسم وی ضمیری راجع بخبر مصححا خبر وی له متعلق
بمصححا مثل چنانچه مذکور شد جل مبتدا فی الدار متعلق بثابت خبر وی المتعلقه متعلق بثابت که خبر ضمیریست که
مبتدا است فی المبتدا متعلق بکائن که صفت ضمیریست مثل چنانچه گذشت علی التمرة متعلق بثابت یا ثبت
که خبر مبتدا است که مثلها ست زیدا تمیز او خبرا عطف بر مصححا عن ان متعلق بثابتا صفت خبر مثل چنانچه گذشت
عندی خبر مبتدا اکه انک قائم ست ... تقدیم جزای شرط مذکوره چنانکه گذشت

و قد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل

واندکی متعدد میباشد خبر یعنی آنکه مخبر عنه متعدد باشد و این تعدد یا بحسب لفظ و معنی ست یا بحسب لفظ
تنها در اول دو وجه رواست عطف و غیر عطف چنانکه گوئی زید عالم و عاقل یا چنانکه در متن مذکور ست

ویا خود بحسب لفظ باشد تعدد و پس درینصورت اصح آنست که ترک عطف اولی ست چونکه در معنی تعدد نیست مثل هذا حلو حامض که درینمعنی ست که هذا مز یعنی این ترش شیرین وآن تعدد که با عطف باشد ظاهر آنست که آنرا داخل توابع داشته است بجهت آن مثال بروی وی ذکر نکرد

۱ـ وقد یتضمن المبتدأ معنی الشرط فیصح دخول الفاء فی خبره

واندکی در بر میگیرد مبتدا معنی شرط را وآن معنی سبب بودن اوست مر ثانی را یا حکم بسببیت مثل ما بکم من نعمة فمن الله که اینجا حکم ست بانیکه نعمت بعباد و اصل باشد از نزد خدای تعالی ست یعنی ثبوت این موجب علم ست بانیکه از نزد خدای تعالی ست پس چون مبتدا متضمن معنی شرط باشد خبر وی مشابه خبر جزا خواهد بود پس درست ست دخول فا در خبر وی چنانکه در جزای شرط اما در وقت که قصد مفهوم شدن سببیت کنند از لفظ واجب ست دخول فا

قال ـ وذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف

این مبتدا که متضمن معنی شرط باشد یا اسم موصولی ست بفعل یا ظرف یعنی اسم ست که صله او فعل باشد یا ظرف و حکم اسم موصول مذکور دارد اسم که صفت او موصول مذکور باشد چنانکه در قرآن واقع شده ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم اینجا فا بر خبر او در آمده است با اینکه موصول مذکور نیست لیکن موصوف بموصول مذکور ست

قال ـ او النکرة الموصوفة بهما

یا خود مبتدا نکره باشد که صفت کرده باشند او را بیکی ازین فعل یا ظرف و مضاف باین نکره مذکوره حکم وی دارد پس اقسام که درست ست که فا بر خبر مبتدا در آرند هشت باشد و دو دیگر نیز هست که در متن مذکور نشده است اسم فاعل و اسم مفعول که معرف بلام موصول باشد مثل الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة

قال ـ مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم

یعنی آنکسے که بیاید مرا یا آنکسے که در دار ست پس مر او راست درمی این مثال آنست که مبتدا اسم موصولی ست که صلهٔ او فعل ست در اول و ظرف ست در ثانی و فا در خبر او در آورده اند

قال - ومثل کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم

یعنی بهر مردی که بیاید مرا یا هر مردی که در دار است مرا او را هست درمی این مثال نکره مذکور نه است
لیکن در عبارت او مسامحه هست که در قاعده نکره آورده و در مثال مضاف بنکره

قال - ولیت ولعل مانعان بالاتفاق

ولیت ولعل که از حروف مشبه بفعل اند مانع اند از دخول فا بر خبر ایشان هر چند که اسم ایشان مبتدا مذکور باشد
از جهت آنکه بعد از دخول لیت ولعل چون بر مبتدا در آیند جمله را انشائی میسازند پس مشابهت او بشرط تمام
پس فا بر خبر ایشان در نتوان آورد و چونکه فا را بجهت مشابهت مبتدا بشرط در خبر وی در می آرند و اکنون
آن جهت مفقود است اگر کسی گوید که باب کان و علمت نیز مانع اند از در آمدن فا بر خبر مبتدا وقتی که
بر مبتدا در آیند پس چون ایشان را تعرض نکرده جواب گوئیم که حروف مشبه بفعل را بجهت آن تعرض
کرده که در وی خلاف بوده و در آنها خلاف نیست تا محتاج به بیان اختلاف شود چنانکه گفته است

یعنی الحاق کرده اند بعضے از نحویان که سیبویه است و تابعان ایشان ان مکسوره را بلیت ولعل در منع
دخول فا بر خبر ان واقع شده است چنانچه ان الذین کفروا وماتوا وهم کفار فلن یقبل توبتهم اما
وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد از برای تقلیل تبعد مضارع مضاعف از باب
تفعل المخبر فاعل تبعد مثل خبر مبتدا المحذوف زید مبتدا عالم خبر وی عاقل خبر بعد از خبر قد از برای
التقلیل تتضمن مضارع معروف صحیح از باب تفعل المبتدا فاعل وی معنی مفعول وی الشرط مضاف الیه
فا از برای تفریع یصح مضارع مضاعف از باب ضرب مثل یفر در اصل یصحح بوده ادغام کردند
بعد از نقل حرکت حا بصاد دخول فاعل یصح الفا مضاف الیه دخول فی الخبر جار و مجرور متعلق بدخول
ذلک مبتدا الاسم خبر وے الموصول صفت الاسم لفعل متعلق بالموصول او ظرف عطف بر فعل او النکرة
عطف بر الاسم الموصوفة صفة النکرة بها متعلق بالموصوفة مثل چنانچه گذشت الذی اسم موصول مبتدا یاتینی
صله او فی الدار عطف بر یاتینی درهم مبتدا له متعلق بثابت خبر وی مقدم بروی این جمله خبر مبتدا اول

فا فاء که از جهت مشابهت شرط بر خبر مبتدا در آورده اند مثل چنانکه مذکور شد کل مبتدا مضاف بر رجل یاتی فعل مضارع ناقص مهموز الفاء در اصل یاتی بوده نون نون عماد یا مفعول یاتی و فاعل وی ضمیر مستکن راجع بکل رجل این جمله صفت رجل و فی الدار عطف بر یاتینی فله درهم چنانکه گذشت لیست مبتدا و لعل علت بروی مانعان خبر مبتدا بالاتفاق متعلق بمانعان والحق ماضی معروف از باب افعال صحیح بعض فاعل الحق ضمیر مضاف الیه دی ان مفعول الحق بهما متعلق بالحق

قال - وقد یحذف المبتدا لقیام قرینة جوازا کقول المستهل الهلال والله

اندکی حذف میکنند مبتدا را از جهت قائم بودن قرینه لفظیه یا عقلیه بر سبیل جواز و گاهی واجبست حذف مبتدا وقتی که قطع صفت کنند از برای مدح یا ذم چنانکه گوئی الحمد لله اهل الحمد تقدیرش چنین شود که هو اهل الحمد که اینجا واجب ست که مبتدا حذف کنند از جهت قصد مدح تا معلوم شود که در اصل صفت بود وازان عدول کرده اند از جهت قصد مدح و همچنین واجب ست حذف مبتدا در ترکیب نعم الرجل زید بر مذهب آنکسے که میگوید که تقدیرش چنین شود که نعم الرجل هو زید و مصنف این قسم وجوب را تعرض نکرد از جهت قلت او مثال حذف که بر سبیل جواز باشد مثل گفتن کسے که طالب ماه است الهلال والله تقدیرش چنین شود که هذا الهلال والله قرینه بر حذف مبتدا اینجا مقام و حال متکلم ست

قال - والخبر جوازا

واندکی حذف میکنند خبر را بر سبیل جواز وقتی که قرینه باشد

قال - مثل خرجت فاذا السبع

که تقدیرش چنین شود که خرجت فاذا السبع واقف یعنی بیرون رفتم پس ناگاه سبع واقف بود

قال ووجوبا فیما التزم فی موضعه غیره

واندکی حذف میکنند خبر بر سبیل وجوب وقتی که قرینه باشد و در جای که التزام کرده باشند در موضع

خبر غیر خبر [illegible] واقع ست یکی آنکه خبر مبتدا [illegible]

[illegible]

تقدیرش چنین شود که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نبودی زید موجود هر آئینه چنین شدی اینجا واجب ست که خبر را حذف کنند از جهت آنکه قرینه هست که لولای امتناعی دلالت بر وجود میکند و قائم مقام هست که جواب لولا ست لیکن وقتے واجب ست که خبر از افعال عامه باشد که اگر از افعال خاصه باشد واجب الحذف نیست همچنانکه در قول امام شافعی رح واقع شده

قال — ولولا الشعر بالعلماء یزری ☆ لکنت الیوم اشعر من لبیدی

که اینجا خبر که یزری ست و از افعال خاصه است مذکور ست نه محذوف قسم دوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا است که مقدر باشد صورتا یا تاویلا و منسوب باشد بفاعل یا مفعول یا هر دو یا اسم تفضیلے باشد مضاف بمصدر مذکور مثل فی تالی راجلا

قال — وضربی زیدا قائما

یعنی رفتن من حاصل ست در وقتی که پیاده باشم و تقدیر مثال متن چنین میشود بمذهب بصریین که ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما یعنی زدن من زید را حاصل ست وقتیکه باشد قائم خبر را حذف کنند که حاصل ست چونکه عامل ظرف را بسیار حذف کنند و ظرف قرینه وی میشود بعد ازان اذا کان اکه عامل حال است که قائما ست حذف کردند چونکه حال دلالت بر عامل خود میکند و حال را قائم مقام خبر که حاصل ست محذوف داشتند پس واجب ست اینجا حذف خبر از جهت آنکه هم قرینه موجود ست و هم قائم مقام قرینه که قائم است ازین حیثیت که دال ست بر اذا کان که عامل وی ست و اذا کان دال ست بر حاصل که ظرف ست و دال بر دال شی دال ست بران شئ اینجا سوال می آید که عامل در حال چرا مصدر مذکور را نمیداری که ضربی ست و اذا کان را میداری جواب میگوئیم که اگر عامل مصدر را داریم که مبتدا ست قائم مقام خبر نتواند بود بجهت آنکه خبر را بعد از وی تقدیر باید کرد چونکه وی از جهات مبتدا ست دیگر سوال می آید که چرا کان را ناقصه نمیداری و قائما را خبر جواب میگوئیم اگر قائما را خبر کان داریم قرینه بر حذف خبر نمی تواند بود از جهت آنکه حال را با ظرف مناسبت ست نه خبر کان را قسم سوم از اقسام وجوب حذف خبر مبتدا بر مبتدائی ست که مشتمل باشد خبر او بر معنی مقارنت و عطف کند بر وی شی را بواو که بمعنی مع باشد

چنانکہ در متن گفتہ

قال۔ وکل رجل وضیعتہ

تقدیرش چنین شود کہ کل رجل مقرون مع ضیعتہ یعنی ہر مردی مقرون ست با پیشہ خود اینجا واجب ست کہ خبر را حذف کنند از جہت آنکہ قرینہ است چونکہ واو بمعنی مع دلالت بمقارنت میکند وقائم مقام ہست کہ مدخول واوست قسم چہارم ہر مبتدا است کہ مقسم باشد چنانکہ مصنف ایراد این نمودہ ونوشتہ

قال۔ لعمرک لافعلن کذا

تقدیرش چنین شود کہ لعمرک قسمی لافعلن کذا یعنی بعمر تو سوگند کہ من ہر آئینہ کنم چنین اینجا واجب ست کہ خبر را حذف کنند بجہت آنکہ قرینہ ہست کہ لعمرک ست وقائم مقام ہست کہ جواب قسم ست وعمر وعمر بفتح عین وضم او ہر دو بیک معنی ست لیکن با لام بفتح عین مستعمل ست چونکہ قسم کثیر الاستعمال ست وتخفیف المطلوب اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ قد حرف تحقیق ست در مضارع از برای تقلیل یحذف مجہول مضارع صحیح از باب ضرب المبتدا مفعول مجہول او قیام متعلق بوی قرینہ مضاف الیہ قیام جوازا تمیز از نسبت یحذف یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفا جائزا کاف از حروف جارہ قول مجرور وی این جار ومجرور متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف المستہل مضاف الیہ قول الہلال خبر مبتدا محذوف واو حرف جر از برای قسم اللہ مجرور وی این جار ومجرور متعلق با قسم این جملہ مقولہ قول والجر عطف بالمبتدا جوازا تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف ای حذفا جائزا مثل خبر مبتدا محذوف خرجت فعل وفاعل فا از حروف عاطفہ اذا از برای مفاجات السبع مبتدا حاضر یا واقف محذوف خبر وی این جملہ مضاف الیہ اذا وجوبا عطف بر جوازا ما موصولہ مجرور فی التزم ماضی مجہول از باب افتعال فی موضعہ متعلق بوی غیرہ مفعول مالم یسم فاعل وی این جار ومجرور متعلق بیحذف مثل خبر مبتدا محذوف لولا لولا امتناعیہ کہ موضوع ست از برای امتناع شی از جہت وجود غیر آن شی زید مبتدا موجود محذوف خبر وی لام لام جواب لولا کان از افعال ناقصہ یا تامہ کذا فاعل وی اگر تامہ باشد وخبر وی اگر ناقصہ باشد ضربی مبتدا یا مضاف الیہ وی زید مفعول وی حاصل خبر مبتدا

از ظرف حاصل کان از افعال تامه در وضمیری راجع بزید فاعل وی قائما حال از ان ضمیر کل مبتدا مضاف بجل مقرون محذوف جر
واو بمعنی مع ضمیره عطف بکل رجل وبعمر که لام لام ابتدا عمر مبتدا کاف مضاف الیه وی قسمی محذوف خبروی اللام لام جواب قسم
افعل فعل متکلم انا در وی مستکن فاعل وی نون از برای تاکید کذا مفعول افعلن این جمله جواب قسم

قال - خبر ان واخواتها هو المسند بعد دخول هذه الحروف

دیگری از مرفوعات خبر ان ست وخبر مانند های ان وان پنج کلمه است ان وکان ولکن ولیت ولعل
وعطف نکرده بجهت آنکه حقیقتا خبر مبتدا است از غیریت متصل بوی ذکر کرده چنانکه مفعول مالم یسم فاعل را
متصل بفاعل ذکر کرده وبعطف فاصله نکرده واین خبر ان واخوات او مسند ست که بعد از دخول این حروف باشد

قال - مثل ان زیدا قائم

یعنی تحقیق که زید قائم خبر ان ست بجهت آنکه مسند است بعد دخول ان سوال می آید که ازین تعریف
لازم می آید بعد از دخول جمیع حروف باید تا خبر ان گویند جواب گوئیم که مضاف محذوف ست چنین
شود که بعد از دخول احد هذه الحروف باز سوال می آید که برین تقدیر لازم آید که خبر هر یک را خبر ان و
اخوات توان گفت دیگر لازم می آید که خبر هر یک را خبر دیگری توان گفت چونکه بر وی صادق ست
که بعد از دخول یکی ازین حروف ست جواب آنست که این از قبیل تقابل جمع بجمع ست تقدیرا
چنین شود که خبر ان مسند ست بعد از دخول ان وخبر ان همچنین تا آخر دیگر سوال می آید که از مسند
مسند مطلق میگیری یا مسند به اسم ان بر تقدیر اول لازم آید که یقوم در ان زیدا یقوم ابوه هست خبر ان باشد وحال آنکه
مجموع فعل وفاعل خبر اند وتقدیر ثانی بعد از دخول با احتیاج نیست چونکه مسند به اسم ان بعد از دخول آن خواهد بود
جواب گوئیم که مراد از مسند اسم است که مسند به ... یقوم متعلق است

قال - وامره کامر خبر المبتدا الا فی تقدیمه الا اذا کان ظرفا

وامر خبر ان یعنی حکم او مثل حکم خبر مبتدا است چنانکه مذکور شد مفرد میتواند بود وجمله میتواند ونکره
میتواند ومعرفه میتواند بود ویکی میتواند بود وزیاده میتواند بود مذکور میتواند بود محذوف میتواند بود وقتی که
... ایشان ... لازم ... مگر ... وقتی که ظرف باشد

پس ان قائم زید نتوان گفت چونکہ این حروف در عمل ضعیف اند وچون خبر بر اسم مقدم شود عمل ایشان باطل شود اما وقتی کہ ظرف باشد جائز ست تقدیم در بعض مواضع مثل ان الینا ایابھم و واجب در بعض دیگر ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمۃ چنانکہ در خبر مبتدا کہ ہر وقت مبتدا نکرہ بودی واجب بود تقدیم خبر وی

قال - خبر لا التی لنفی الجنس ہو المسند بعد دخولہا

دیگر از مرفوعات خبر لای ست کہ برای نفی جنس ست یعنی نفی صفت از جنس چونکہ معنی لا رجل قائم نفی ذات رجل نیست بلکہ نفی صفت قیام ست از وی واین خبر لا و مذکور مبتدا ست کہ بعد از دخول لا باشد ومراد اسم مسند ست پس یضرب کہ در لا رجل یضرب ابوہ است وارد نشود چنانکہ در خبر مذکور شد

قال - مثل لا غلام رجل ظریف فیہا

یعنی نیست جنس غلام رجل ظریف در وا ظریف خبر لا ست ومسند ست بعد دخول لا فیہا خبر بعد از خبر

قال - ویحذف کثیرا وبنو تمیم لا یثبتونہ

وحذف میکنند خبر لا را بسیار وقتی کہ از افعال عامہ باشد مثل کہ لا الہ الا اللہ تقدیرش چنین شود کہ لا الہ موجود الا اللہ وبنو تمیم خود اثبات خبر لا نمی کنند ہر جا کہ در لفظ خبر واقع شدہ باشد حمل بر صفت میکنند واو را تابع محل اسم میدارند پس معنی لا رجل قائم را چنین میگویند کہ انتفی رجل موصوف بالقیام منتفی نیست مرد یکہ موصوف بصفت قیام باشد

قال - اسم ما ولا المشبہتین بلیس ہو المسند الیہ بعد دخولہما

دیگری از مرفوعات اسم ما ولای ست کہ شابہ اند بلیس در نفی ودر آمدن بر مبتدا وخبر بسبب این دو مشابہت مذکورہ عمل لیس میکنند واین اسم مذکور مسند الیہ است کہ بعد از دخول ما یا لا باشد

قال - مثل ما زید قائما

یعنی نیست زید قائم

قال - ولا رجل افضل منک

نیست رجل فاضل تر از تو واسم لا را نکرہ بجہت آن آوردہ کہ لا در معرفہ عمل نمیکند واسولہ واجوبہ مذکورہ در خبر

الى اينجا نيز وارد ست

قال — وهو في لا شاذ

واين عمل ليس در لا شاذ ست يعني اندك ست بجهت آنكه مشابهت او بليس كمتر ست چونكه ليس از براى
نفى حال ست چنانكه ما ليكن لا از براى نفى ست مطلق سوال مى آيد كه اين تعريفات كه مذكور شد بر توابع صادق
مى آيد مثلا تعريف خبر ما و لا هر چيزيكه معطوف بوى باشد صادق مى آيد وحال آنكه او را خبر نميگويند بلكه معطوف
بخبر ميگويند جواب آنست كه مراد غير توابع ست بقرينه ذكر ايشان بعد ازين اما وجوه اعراب
اين تركيب آنست كه [illegible] هو مبتدا است مضاف بان واخواتها عطف بروى خبر مبتدا محذوف
كه منها ست اى منها خبر ان واخواتها هو مبتدا المسند خبر وى بعد ظرف مسند دخول مضاف اليه بعد هذه مضاف اليه
دخول الحروف صفت هذه مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبهه بفعل زيد اسم وى قائم خبر وى انجمله
در تاويل هذا التركيب مضاف اليه مثل امر مبتدا ضمير مضاف اليه وى راجع بخبر ان كاف حرف جر يا اسم
بمعنى مثل امر مجرور بروى خبر مضاف اليه امر المبتدا مضاف اليه جبر الا حرف استثنا في حرف جر تقديم مجرور وى
الا حرف استثنا اذا ظرف كان از افعال ناقصه در وى ضمير مستكن اسم وى راجع بخبر ظرفا خبر مبتدا ؛
لا مضاف اليه والتي اسم موصول [illegible] بنسبت كه يا فاعل خود صله موصول ست الجنس مضاف اليه
نفى هو مبتدا المسند خبر وى [illegible] مسند دخول مضاف اليه بعد ضمير مضاف اليه دخول اين مبتدا خبر جمله
خبر مبتدا اول با خود خبر وى محذوف [illegible] چنانكه در خبر ان [illegible] مثل [illegible] مبتدا محذوف لا لا بمعنى ليس غلام
اسم وى رجل مضاف اليه [illegible] بعد از خبر يحذف فعل مجهول مضارع از باب
ضرب كثير صفت مفعول مطلق محذوف [illegible] صفت مفعول فيه محذوف اى يحذف حذفا كثيرا او زمانا كثيرا و هو مبتدا
جميع اين در اصل [illegible] تجيم نون [illegible] ولا از براى نفى يثبتون فعل
و فاعل وى و نون [illegible] ضمير مفعول وى انجمله فعليه خبر مبتدا اسم مبتدا اما مضاف اليه
وى لا عطف [illegible] المشبهتين صفت ما ولا بليس جار و مجرور متعلق بمشبهتين هو مبتدا المسند خبر وى اليه
جار و مجرور متعلق بمسند بعد ظرف مسند دخول مضاف اليه بعد ها مضاف اليه دخول مثل خبر مبتدا محذوف

ما از حروف نافیه زید اسم او قائما خبر او ولا رجل لا مشابه بلیس رجل اسم او افضل خبر او منک متعلق
با فضل هو مبتدا فی از حروف جاره الاجر فی متعلق بشاذ که خبر مبتدا ست

بحث المنصوبات

قال - المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعولیة

قسم دوم از اقسام اسم منصوبات است و او را بر مجرورات مقدم داشت از جهت کثرت او و قلت مجرورات
و خفت نصب و ثقالت جر و منصوبات الیه خبر مبتدای محذوف ست تقدیرش چنین شود که هذا بحث المنصوبات
والمنصوب ما اشتمل علی علم المفعولیة یعنی این بحث منصوبات ست و منصوب آن چیزی ست که مشتمل باشد
بر علم مفعولیة یعنی بر نشانه بودن اسم مفعول حقیقتاً یا حکماً و آن نشانه چهار چیز ست فتحه در مفرد منصرف و جمع مکسر
منصرف و کسره در جمع مؤنث سالم و الف در اسمای ستة و یا در تثنیه و جمع مذکر سالم و اعوله و اجوبه که در مرفوعات
مذکور شد اینجا نیز وارد ست

بحث المفعول المطلق

قال - فمنه المفعول المطلق

پس بعضے ازان چیزهای که مشتمل ست بر علم مفعولیة مفعول مطلق ست و او را مفعول مطلق بجهت آن گویند که بدیه
آنکه او را مقید بحرف از حروف سازند اطلاق مفعولیة بر وی صحیح ست بخلاف سائر مفاعیل اربعه که ایشان را مقید
بیا و لام و مع و فی ساختن ضرورت

قال - وهو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه

واین مفعول مطلق نام آن چیزی ست که کرده باشد او را فاعل فعل مذکور که لفظاً مذکور باشد مثل ضربته ضرباً یا خود
حکماً مذکور باشد مثل قوله تعالی فضرب الرقاب ای فاضربوا الرقاب ضرباً فعل را حذف کردند و مصدر را بمفعول
مقدم داشتند و اضافت بمفعول کردند از جهت اختصار یا خود اسم باشد که بمعنے فعل باشد همچون زید ضارب ضرباً
بمعناه یعنی باید که مفعول مطلق بمعنی فعل مذکور باشد و لفظ او شرط نیست و مراد انست که فعل مشتمل باشد
بر مفعول مطلق مثل اشتمال کل بر جز پس کراهتی که در ترکیب کرهت کراهتی ست بیرون رفت و همچنین تادیبا
که در ضربت تادیبا ست بیرون رفت بقید فعل مذکور و الضرب واقع که مبتدا و خبر ست بیرون رفت و لفظ
اسم از برای دفع سوال ست که بر اکثر تعریفات کتب نحو می آید که اسناد فعل بمعنی زید می کند در ضرب زید ست

واقع شده پس باید که آن معنی را فاعل گویند نه لفظ زید را جواب آنست که مضاف محذوف ست تقدیرش چنین شود که الفاعل اسم ما اسند الیه الفعل چونکه بحث نحو بیان از لفظ ست نه از معنے پس از برای سوال مذکور اینجا لفظ اسم را ظاهر کرد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ المنصوبات مضاف الیه خبر مبتدا محذوف ست ای هذا باب المنصوبات هو مبتدا ما ما موصوله مشتمل فعل ماضی فاعل وی ضمیری راجع بما علی حرف جر عام مجرور او المفعولیة مضاف الیه علم فاز برای عطف منه جار و مجرور متعلق ثابت یا ثابت که خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا که المفعول ست المطلق صفة المفعول هو مبتدا اسم خبر وی ما ما موصوله مضاف الیه اسم فعل فعل ماضی ضمیر مفعول اول مقدم بر فاعل و که لفظ فاعل ست مضاف للعابد کو صفت فعل بمعناه متعلق بنا بنا که حال ست از مفعول مجهول که در مذکو بیشتر ست یا خود از ضمیری که مفعول فعل ست راجع بما یعنی فعل بمعنی مفعول مطلق باشد یا مفعول مطلق بمعنی فعل باشد

قال۔ وقد یکون للتاکید والنوع والعدد

میباشد مفعول مطلق از برای تاکید و نوع و عدد و از برای تاکید وقتی میباشد که مفهوم او زیاده بر مفهوم فعل نباشد و از برای نوع وقتی میباشد که دلالت کند بر بعضے انواع فعل و از برای عدد وقتی میباشد که دلالت کند بر شمار فعل مثال تاکید

قال۔ مثل جلست جلوسا

یعنے نشستم نشستنی و از برای نوع

قال۔ مثل جلست جلسة

یعنے نشستم بنوع نشستنی و از برای عدد

قال۔ مثل جلست جلسة

یعنی به نشستم یک نشستن

قال۔ فالاول لا یثنی ولا یجمع بخلاف اخویه

پس اول یعنی آنکه از برای تاکید باشد تثنیه و جمع نمیکنند بخلاف اخوی او که ایشان را تثنیه و جمع میکنند چونکه اگر اول را تثنیه و جمع کنند از برای تاکید نماند از جهت آنکه از فعل تثنیه بودن و جمع بودن فهم نمیشود و مفهوم فعل همان حدث ست و او را تثنیه و جمع بمجاز میگویند باعتبار تثنیه و جمع بودن فاعل وی اما آنکه از برای نوع و عدد باشد او را تثنیه و جمع میکنند مثل جلست جلستین بفتح جیم از برای عدد و بکسر از برای نوع و بجمع جلسات بکسر جیم و فتح جیم

قال - وقد يكون بغير لفظه

واندكى مى باشد مفعول مطلق بغير لفظ فعل يعنى مغاير لفظ او بحسب ماده

قال - مثل قعدت جلوسا

يعنى بنشستم نشستنى ماخوذ مغائر او باشد بحسب باب مثل انبته الله نباتا كه فعل او از باب افعال ست ومفعول مطلق در ثلاثى مجرد وسيبويه اين دو امثال را تاويل ميكند وميگويد كه تقدير مثال اول چنين ميشود كه قعدت وجلست جلوسا وتقدير مثال ثانى چنين ميكند كه انبته الله فنبت نباتا

قال - وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك لمن قدم خير مقدم

حذف ميكنند فعلى كه ناصب مفعول مطلق ست از جهت قائم بودن قرينه بر سبيل جواز چو گفتن مر كسى را كه بيايد از سفرى كه خير مقدم يعنى آمدنى خوش آمدنى تقديرش چنين شود كه قدمت مقدما خيرا قدمت را حذف كردند ومفعول مطلق را نيز حذف كردند كه مقدم ست صفت وى ماند خير ست التباس شد كه آيا اين خير از جنس خيست موصوف او را ذكر كردند كه مقدم ست وصفت را اضافت بوى كردند از جهت بيان وتعيين صفت خير مقدم شد

قال - ووجوبا سماعا

وحذف ميكنند عامل مفعول مطلق را بر سبيل وجوب از روى سماع يعنى از آنجا كه شنوده اند حذف ميكنند

قال - مثل سقيا

تقديرش چنين شود كه سقاك الله سقيا يعنى آب دهد ترا خداى تعالى آب دادنى

قال - ورعيا

تقديرش چنين شود كه رعاك الله رعيا يعنى رعايت كند خداى تعالى ترا رعايت كردنى

قال - وخيبة

تقديرش چنين شود كه خاب خيبة يعنى بى بهره بادى بى بهره بودنى يعنى مطلوب نيابى

قال - وجدعا

تقديرش چنين شود كه جدع جدعا يعنى زشت باد از زشت بودنى بمعنى جدع در اصل بريدن لب وبينى وگوش ويدست

قال - وحمدًا

تقدیرش چنین شود که حمدت حمدًا یعنی حمد گفتم حمد گفتنی

قال - وشکرًا

ای شکرت شکرًا یعنی شکر گفتم شکر گفتنی

قال - وعجبًا

ای عجبت عجبًا یعنی تعجب کردم تعجب کردنی وحذف این افعال سماعی ست بر سبیل وجوب از جهت آنکه نیافته اند در استعمالات عرب که این افعال را ذکر کرده باشند لیکن برین دو سوال می آید یکی آنکه حمدت حمدا وشکرته شکرا وعجبت عجبًا مستعمل آمده است چنانکه در خطبه متوسط واقع شده که حمد الله علی عظمة جلاله حمد عریق بمطالعت جماله واشکره علی جزیل نواله شکر معتقد لمعاده وماله که عامل حمد وشکر را ذکر کرده پس واجب الحذف نباشد بعضی جواب گفته اند که وقتی واجب ست که بعد از وی لام مذکور باشد مثل حمدا وشکرا له وسوال دوم آنست که برین تقدیر لازم می آید که این حذف قیاسی باشد نه سماعی وبعضی دیگر جواب گفته اند که ذکر فعل این مصادر در کلام فصیح واقع نشده ○

قال - وقیاسا فی مواضع

واندکی حذف میکنند فعل ناصب مفعول مطلق را بر سبیل وجوب از روی قیاس در چند موضع وحذف قیاسی آنست که ضابطه وقاعده مقرر باشد از برای حذف فعل که در وقت وجود او واجب باشد حذف فعل واین در چند موضع ست چنانچه مفصلاً مذکور شود در متن انشاء الله تعالی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یکون فعل مضارع ست اجوف از باب نصر در وضمیری راجع بمفعول مطلق اسم او للتاکید متعلق ثابتا خبر یکون والنوع عطف بر للتاکید والعدد عطف بر النوع مثل خبر مبتداء محذوف جلست فعل فاعل جلوسا مفعول مطلق این جمله در محل جر مضاف الیه مثل وجلسة مفعول مطلق از برای نوع وجلستین مفعول مطلق از برای عدد فا از برای عطف الاول مبتدا الاثنین فعل نفی که در اصل لا اثنی بوده یای متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند لااثنی شد ولایجمع عطف بر لااثنی بخلاف متعلق ثابت

کہ خبر مبتدا محذوف ست ای ہو ثابت بخلاف اخویہ آخویہ مضاف الیہ خلاف جہری او بیا چونکہ تثنیہ ست وقد کہ بر فعل مضارع در آمدہ است از برای تقلیل یکون از افعال ناقصہ اسم وی ضمیر راجع بمفعول مطلق بغیر متعلق ثابتا خبر یکون لفظہ کہ مضاف بضمیر ست مضاف الیہ غیر مثل خبر مبتدا محذوف قعدت فعل وفاعل جلوسا مفعول مالم یسم فاعل بحذف لقیام جار ومجرور متعلق بحذف قرینہ مضاف الیہ قیام جواز التمیز کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود کہ ہو کقولک لمن قدم جار ومجرور متعلق بہ کقولک خیر مفعول مطلق فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ قدمت مقدما خیر چنانکہ تفصیل این گذشت مقدم مضاف الیہ خیر وجوبا عطف بر جواز اسماعا تمیز یا صفت مفعول مطلق محذوف مثل چنانچہ گذشت سقیا مفعول مطلقا فعل محذوف چنانچہ مذکور شد ورعیا تا بآخر ہمین طریق وقیا ساعطف

بر سماعا فی مواضع متعلق بحذف

قال - منہا ما وقع مثبتا بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم لا یکون خبرا عنہ

بعضے ازان مواضعے کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق بر سبیل وجوب از روی قیاس آن موضع ست کہ واقع شود مفعول مطلق دران موضع مثبت بعد از نفی یا معنے نفی کہ داخل باشد آن نفی یا معنی نفی بر اسم کہ نباشد مفعول مطلق خبر ازان اسم

قال - او وقع مکررا

یا واقع شود مفعول مطلق مکرر ودرین قسم نیز شرط ست کہ مفعول مطلق بعد از اسمی باشد کہ مفعول مطلق خبر ازان اسم نتواند بود تا آیۃ کلا اذا دکت الارض دکا دکا وارد نشود کہ اینجا مکرر واقع شدہ مفعول مطلق کہ دکا ست وعامل او کہ دکت است حذف نکردہ بجہت آنکہ بعد از اسمی نیست کہ خبر ازو نتواند بود

قال مثل ما انت الا سیرا

تقدیرش چنین شود کہ ما انت تسیر الا سیر البرید نیستے تو کہ سیر میکنی سیر کردنی

وبعض گویند ما انت الا سیر البرید

تقدیرش چنین شود کہ ما انت تسیر الا سیر البرید نیستی تو کہ سیر میکنی مگر ہمچو سیر کردن پیک

قال - وانما انت سيرا

تقديرش چنين شود که انما انت تسير سيرا

قال - وزيد سيرا سيرا

تقديرش چنين شود که زيدٌ يسير سيرًا سيرًا يعني زيد سير ميكند سير كردني سوال مي آيد که از براي معنی الا يک مثال آورد واز براي مفعول مطلق مكرر نيز يكي واز براي مفعول مطلق که بعد از الا باشد ومثال چيست جواب گوئيم که تا اشارت شود برينكه معرفه ميتواند بود ونكره مفرد ميتواند بود ومضاف ميتواند بود فعل مبتدا ميتواند بود وفعل غير مبتدا ميتواند بود ودر بعضي مواضع رابيش از الا تقدير ميتواند کرد چنانکه در مثال ثاني ولبعد از الا تقدير مي بايد کرد چنانکه در مثال اول وديگر سوال مي آيد که مثبت بعد از نفي چون تواند بود جواب ميگوئيم که نفي بالا شكسته ميشود پس اسم که بعد از الا باشد راست که مثبتي ست بعد از نفي

قال - ومنها ما وقع تفصيلا لاثر مضمون جملة متقدمة

وبعضے ازان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق بسبيل وجوب از روي قياس ان موضعي ست که واقع شود مفعول مطلق دران موضع تفصيل مر اثر مفعول جملة متقدمه را

قال - مثل فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء

تقديرش چنين شود که فاما تمنون منا واما يفدون فداءً يعني چون گرفتيد کافران رامحکم کنيد بندهاي ايشانرا يا منت نهيد ايشانرا منت نهادن يا فديه دهند ايشان فديه دادني اينجا عامل مفعول مطلق حذف کردند بسبيل وجوب ازجهت آنکه مفعول مطلق را تفصيل اثر مضمون جملة متقدمه است فشدوا الوثاق ست اما وجوه اعراب اين ترکيب که من از حروف جاره ضمير مجرور روي اين جار ومجرور متعلق ثابت که خبر مبتدا است که آن ما موصوله است با صله خود که وقع ست ووقع فعل ماضي در وضميري فاعل او مستكن عايد بمفعول مطلق اگر کسي سوال کند که در صله موصول لابد ست از عايد بموصول واينجا عائدي نيست جواب ميگوئيم که مقدر ست تقديرش چنين شود که ما وقع فيه مثبتا ومثبتا مفعول له بعد ظرف وقع نفي مضاف اليه بعد او حرف عطف بمعني عطف بر نفي نفي مضاف اليه معني داخل صفت نفي علي اسم جار ومجرور متعلق بداخل لا يكون فعل نفي از افعال ناقصه در

ضمیری اسم او راجع بمفعول مطلق خبر اجرا و عنہ جار و مجرور متعلق بخبر اؤ و از حروف عاطفہ وقع فعل ماضی
در و ضمیری فاعل وی راجع بمفعول مطلق مکرر مفعول وی مثل خبر مبتدا محذوف ما ما نافیہ انت مبتدأ
الاکلمہ استثنا تسیر محذوف فعل مضارع مخاطب اجوف از باب ضرب در اصل تسییر بوده مثل تضرب
کسره بریا ثقیل بود بما قبل نقل کردند تسیر شد انت در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق اینجملہ
خبر مبتدا ما ما نافیہ انت مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع انت در و مستکن فاعل وی الاکلمہ استثنا
سیر مستثنی مضاف بر برید اینجملہ خبر مبتدا و روا ست کہ الا را بر تسیر مقدم دارند در تقدیر وی گویند الا تسیر
سیر البرید و انما کلمہ است بمعنی ما و الا کہ از برای حصر استعمال کنند انت مبتدا تسیر فعل مضارع انت
در و مستکن فاعل وی سیرا مفعول مطلق اینجملہ خبر مبتدا و زید مبتدا تسیر محذوف فعل مضارع ہو در و مستکن
فاعل وی سیرا مفعول مطلق سیرا ثانی تاکید سیرا اول اینجملہ خبر مبتدا من از حروف جارہ ضمیر مجرور وی این
جار و مجرور متعلق بثابت خبر مبتدا کہ ما وقع ست مقدم بر مبتدا و فاعل وقع ضمیری راجع بمفعول مطلق تفصیلا
مفعول وی لاثر جار و مجرور متعلق بتفصیلا مضمون مضاف الیہ اثر جملہ مضاف الیہ مضمون متقدم صفت جملہ
مثل چنانچہ گذشت فا از حروف عاطفہ شد امر حاضر مضاعف از باب نصر وا و ضمیر فاعل او الوثاق
مفعول او فا از حروف عاطفہ اما از برای توطیہ یعنی پیش او تمنون محذوف مضارع مضاعف از باب
نصر واو فاعل وی منا مفعول مطلق بعد ظرف تمنون اما از برای عاطفہ فدا مفعول مطلق فعل محذوف
کہ ان یفدون ست در اصل یفدیون بوده است ضمہ بریا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا را بالتقاء ساکنین بینداختند یفدون شد بر وزن یفعون

	قال ۔ ومنها ما وقع للتشبیہ علاجا بعد جملۃ مشتملۃ علی اسم بمعناه وصاحبہ	

و بعضے از ان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس الموضعی ست
کہ واقع شود مفعول مطلق دران موضع از برای تشبیہ و علاج باشد یعنی از اعضای ظاہری در وجود آید و
بعد از جملہ باشد کہ آن جملہ مشتمل باشد بر اسمی کہ آن اسم بمعنی مفعول مطلق باشد و مشتمل باشد بر صاحب آن اسم

	قال ۔ مثل مررت بہ فاذا لہ صوت صوت حمار

یعنی بگذشتم بمردی پس ناگاه مراو را آوازی بود که آواز سیکرد مثل آواز حمار نصبوت که عامل مفعول مطلق ست حذف کردند از جهت آنکه بعد از جمله است که ان له صوت ست که آن جمله مشتمل ست بر اسم که آن صوت ست و بمعنی مفعول مطلق ست و مشتمل ست بر صاحب آن اسم که آن ضمیری مجروری ست

قال۔ وصرخ صراخ الثکلی

تقدیرش چنین شود که مررت به فاذا له صراخ یصرخ صراخ الثکلی یعنی بگذشتم بمردی پس ناگاه مرا ورا آوازی بود که آواز سیکرد مثل آواز زن که بچه وی مرده باشد

قال۔ ومنها ما وقع مضمون جملة لا محتمل لها غیره

و بعضے ازان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق از روی وجوب بر سبیل قیاس آن موضعے است که واقع شود مفعول مطلق دران موضع مضمون جمله که احتمال نباشد مران جمله را غیر آن مفعول مطلق

قال۔ نحو له علی الف درہم اعترافا

تقدیرش چنین شود که اعترف اعترافا یعنی مرا و راست بر من ہزار درم اعتراف کردم اعتراف کردنی اعتراف که عامل مفعول مطلق ست حذف کردند از جهت آنکه مضمون جمله واقع شده که له علی الف درہم ست و آن جمله احتمال غیر آن مفعول مطلق ندارد که آن اعتراف ست

قال۔ ویسمی توکید النفسه

ونام می نهد این نوع مفعول مطلق را تاکید لنفسه ای موکد النفسه چونکه تاکید مضمون جمله میکند که آن اعتراف ست و آن اعتراف نفس وی ست

قال۔ ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غیره

و بعضے دیگر ازان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول مطلق دران موضع آن موضعی ست که واقع شده مفعول مطلق دران موضع مضمون جمله که باشد مران جمله را احتمال غیر آن مفعول مطلق

قال۔ نحو زید قائم حقا

تقدیرش چنین شود که حق حقا یعنی زید قائم ست حقا که یعنی ثابت ست این قائم بودن او ثابت

بودنی عامل مفعول مطلق را حذف کردند بر سبیل وجوب از جہت آنکہ مفعول مطلق مضمون جملہ است
کہ آن جملہ احتمال غیر آن مفعول دارد از جہت آنکہ زید قائم احتمال حقیقت دارد و احتمال غیر حقیقت دارد

قال - ویسمی تاکید الغیرہ

ونام می نہد این نوع مفعول مطلق را تاکید الغیرہ ای لدفع غیرہ

قال - ومنہا ماوقع مثنی

وبعضی دیگر از ان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول مطلق دران موضع از روی وجوب
بر سبیل قیاس آن موضعے ست کہ واقع شود مفعول مطلق دران موضع مثنی یعنی بصیغہ تثنیہ از برای قصد
کثرت و باید کہ مضاف بفاعل یا مفعول باشد آن مفعول مطلق تا حذف عامل وی واجب باشد
پس وارد نشود فارجع البصر کرتین کہ کرتین مفعول مطلق ست و مثنی واقع شدہ از برای قصد کثرت
با وجود این عامل او را کہ ارجع ست حذف نکردند از جہت آنکہ مضاف نہ بفاعل ست نہ بمفعول

قال - مثل لبیک

کہ در اصل الب لک البابین یعنی ایستادہ ام بخدمت تو ایستادنی بسیاری یعنی دائما حذف کردند عامل
مفعول مطلق را بر سبیل وجوب و مفعول مطلق را قائم مقام وی داشتند و او را بر ثلاثی مجرد رد کرد
از باب افعال و زوائد او را حذف کردند و اضافت بمفعول کردند نون تثنیہ باضافت بیفتاد لبیک شد

قال - وسعدیک

تقدیرش چنین شود کہ اسعدک اسعاد ابعد اسعاد ای اعینک اعانۃ بعد اعانۃ یعنی یاری میدہم ترا
یاری دادنی بعد از یاری دادنی تغیرات این مثل تغیرات لبیک ست تفاوت درین ست کہ وی متعدی
بلام ست و این متعدی بنفس خود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ منہا ما وقع
چنانکہ در وجوہ اعراب سابق مذکور شد للتشبیہ متعلق بوقع علا جا حال از فاعل وقع کہ ضمیر یست بعد
ظرف وقع جملہ مضاف الیہ بعد شتمۃ صفت جملہ علی اسم متعلق بوی بمعناہ متعلق ثابت صفت اسمہ
صاحبہ عطف بروی مثل چنانکہ مذکور شد مررت بہ معروف فا از برای علت اذا از برای مفاجات رشد

تعلق بثابت که خبر مبتدا است که صوتست وصوت مفعول مطلق فعل محذوف مضاف بحمار وصراخ عطف بر صوت وصراخ مفعول مطلق فعل محذوف ثکلی مضاف الیه ومنها ما وقع چنانچه گذشت مضمون مفعول ما وقع جمله مضاف الیه مضمون لا لا برنفی جنس که محتمل اسم وی لها متعلق بثابت خبر لا غیره مفعول مالم یسم محتمل نحو یهم چو مثل له متعلق بثابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که الف ست درهم مفاف الیه الف اعترافا مفعول مطلق فعل محذوف ویسمی فعل مجهول مضارع در وضمیری راجع بمفعول مطلق مفعول مالم یسم فاعل وی تاکیدا مفعول دوم یسمی لنفسه متعلق تاکیدا ومنها ما وقع مضمون جملة چنانکه مذکور شد لها متعلق بثابت که خبر مبتدا است مقدم بروی که آن مبتدا محتمل ست غیره مفعول مالم یسم فاعل محتمل نحو چنانچه گذشت زید مبتدا قائم خبر وی حقا مفعول مطلق فعل محذوف ویسمی تاکیدا لغیره چنانچه گذشت ومنها ما وقع مثنی مثنی مفعول وقع مثل لبیک مفعول مطلق فعل محذوف ست تقدیرش چنین شود که الب لک البابین الب فعل انا فاعل وی لک متعلق بالب البابین معمول مطلق وسعدیک مثل لبیک ست مگر در تعلق مفعول بوی که احتیاج بحرف جر ندارد

قال - المفعول به هو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به آن اسمی ست که واقع شود بر وی فعل فاعل

قال - مثل ضربت زیداً

یعنی بزدم زید را ضربت فعل وفاعل زیدا مفعول به وی از جهت آنکه واقع شده است بر وی فعل فاعل سوال می آید که لازم می آید که ذات زید را مفعول به گویند از جهت آنکه فعل بر وی واقع شده و حال آنکه مفعول به از منصوبات ست پس ذات وی صلاحیت نصب ندارد جواب گوئیم که اینجا مضاف محذوف ست تقدیرش چنین شود که هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل یعنی مفعول به نام آنچیزیست که واقع شود بر وی فعل فاعل چنانکه در مفعول مطلق گذشت

قال - وقد یتقدم علی الفعل

واندکی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که عامل ست در وی مثل ایاک نعبد وگاهی واجب ست تقدیم همچنانکه من رایت که متضمن استفهام ست ومن تکرم اکرمک متضمن شرط است یعنی هر کس را که گرامی

کنی توگرامی کنم من ترا که واجب ست تقدیم ایما ازجهت تضمین شرط

قال۔ وقد یحذف الفعل لقیام قرینۃ جوازاً

واندکی حذف میکنند فعل را ازجہت قائم بودن قرینہ بر سبیل جواز

قال مثل قولک زیدا لمن قال من اضرب

همچو گفتن تو زید در جواب کسی که گوید من اضرب یعنی کرا بزنم رواست که زیدا گویند در جواب وی وفعل را حذف کنند بقرینۃ سوال وروا است که اضرب زیدا گویند

قال۔ ووجوبا فی اربعۃ مواضع

وواجب ست که حذف کنند عامل مفعول به را در چهار مواضع ودر غیر این چهار مواضع نیز حذف واجب وجود دیگیر ولیکن ازجهت قلت وندرت وی تعرض نکرد یکی ازان مواضع غیر مذکوره اغرست یعنی کسی بکار داشتن مثل اخاک اخاک ای الزم اخاک یعنی لازم گیر برادر خود را اخاک دوم مدح نحو الحمد لله الحمید ای امدح الحمید یعنی مدح میگویم حمید را سوم ذم نحو اتانی زید الفاسق ای اذم الفاسق یعنی مذمت میکنم فاسق را چهارم ترحم نحو مررت بزید المسکین رائے بترحم المسکین یعنی ترحم میکنند بر مسکین

قال۔ الاول سماعی

اول ازان مواضع اربعہ سماعی ست یعنی ضابطہ ورابطہ نیست که دیگری را قیاس توان کرد

قال نحو امرء ونفسہ

تقدیرش چنین شود که اترک امرء ونفسہ یعنی بگذار مرد را با نفس او

قال۔ وانتھوا خیر الکم

تقدیرش چنین میشود که وانتھوا عن التثلیث واقصدوا خیر الکم یعنی باز ایستید از سه گفتن خدا وقصد کنید انچه خیر ست مر شما را که آن توحید ست

قال۔ واھلا

تقدیرش چنین بود که اتیت اھلا یعنی آمدی تو اهل خود را

قال - وسهلا

ای اتیت سهلا یعنی آمدی زمین هموار را اما وجوه اعراب این ترکیب آلست المفعول مبتدا به متعلق بوسی هو مبتدا ثانی ما ماء موصوله وقع فعل ماضی علیه متعلق بوقع فعل فاعل وقع مضاف بفاعل این جمله صله ما با صله خود خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف ضربت فعل و فاعل زیدا مفعول به او وقد که بر فعل مضارع درآمده از برای تقلیل و در وضمیری فاعل وی راجع بمفعول به علی الفعل متعلق تبقدم وقد یحذف مثل قد یتقدم الفعل مفعول مجهول یحذف بقیام متعلق بیحذف قرینة مضاف الیه لقیام جواز اتمیز یا صفت مفعول مطلق فعل محذوف کقولک خبر مبتدا محذوف تقدیرش چنین شود که اضرب زیدا لمن لام حرف جر من مجرور این جار و مجرور متعلق بقولک قال با فاعل خود که ضمیر ست راجع بمن صله من لمن من استفها میه مفعول اضرب مقدم بر وی فاعل وی انا که در وی مستکن ست اینجمله مقوله قول و وجوبا عطف بر جوازا فی اربعة متعلق بیحذف مواضع مضاف الیه اربع دیگر نیست بجهت آنکه لا ینصرف ست الاول مبتدا اسماعی خبر وی مثل خبر مبتدا محذوف امرء مفعول به فعل محذوف ونفسه عطف برامرء اینجمله محلا مجرور مضاف الیه مثل وانتهوا فعل امر از باب افتعال واو فاعل وی خبر مفعول به فعل محذوف لکم متعلق یا قصدوا واهلا مفعول به فعل محذوف ای اتیت اهلا وکذلک سهلا

قال - والثانی المنادی وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظا او تقدیرا

دوم از آن مواضعے که واجب ست حذف عامل مفعول به بر سبیل وجوب منادی ست و آن منادی آن اسمی ست که طلب کرده باشد به پیش آمدن او یعنی اجابت کردن او بحرف که آن حرف قائم مقام ادعو باشد که آن حرف در لفظ باشد مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف یا خود منادی در لفظ مثل یا زید یا در تقدیر باشد مثل الا یا اسجدوا ای یا قوم اسجدوا

قال - ویبنی علی ما یرفع به اذا کان مفردا معرفة

و بنا کرده میشود منادی بر آنچیزی که برفع کرده میشود با آن چیز که آن ضمه والف و واوست وقتی که باشد مفرد معرفه یعنی مضاف و شبیه مضاف و نکره غیر معین نباشد

قال - مثل یا زید

که مبنی بر ضم ست

قال - و یا رجل

همچنین و این دو مثال برای آن آورده که یکی پیش از ندا معرفه است و یکی بعد از ندا

قال - و یا زیدان

مثال آنکه مبنی بر الف ست چونکه تثنیه است و رفع تثنیه بالف میباشد

قال - و یا زیدون

مثال آنکه مبنی بر واوست چونکه جمع ست و رفع جمع بواوست

قال - و یخفض بلام الاستغاثة

و مجرور می باشد منادی بلام استغاثه یعنی لامی که در وقت فریاد خواستن بر منادی در می آرند

قال - مثل یا لزید

و لام استغاثه را بفتح میخوانند با اینکه لام جاره است و لام جاره بکسور می باشد وقتی که بر اسم ظاهر در آید بجهت آنکه منادی مشابه کاف ادعوک ست پس مشابه ضمیر باشد و لام جاره چون بر ضمیر در آید مفتوح باشد پس مشابه وی را نیز حکم وی دادند

قال - و یفتح لالحاق الفها فلا لام فیه

و بفتح میکنند منادی را از جهت پیوستن الف استغاثه و حال آنکه لام نباشد

قال - مثل یا زیداه

که مبنی بر فتح ست و ها از برای وقف

قال - و ینصب ما سواهما

ومنصوب می باشد ما سوای منادی مفرد معرفه و منادی مستغاث بلام یا بالف

قال - نحو یا عبد الله

از برای منادی مضاف

قال - و یا طالعا جبلا

مثال شبه مضاف

قال - و یا رجلا لغیر معین

که مثال نکره غیر معین است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثانی مبتدا المنادی خبر وی وهو مبتدا و دیگرا لمطلوب خبر وی اقباله مفعول مالم یسم فاعله مطلوب بحرف متعلق بمطلوب نائب مناب صفت حرف مناب مفعول فیه نائب ادعو فعل متکلم مضاف الیه مناب لفظا تمیز تقدیرا عطف بر لفظا و بنی نحل مضارع مجهول ناقص علی حرف جر متعلق به بنی ما ما موصوله یا موصوفه یرفع مضارع مجهول در وضمیری مستتر مفعول مالم یسم فاعل او عائد بمنادی به متعلق بیرفع وضمیر به راجع بما و انجمله صله ما یا صفت ما و این جمله مجرور است محلا بجهت آنکه مجرور علی ست اذ کلمه شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بمنادی مفرد اخبر کان معرفة صفت مفرد انجمله شرط جزای وی محذوف بقرینه بنی که مقدم ست برای مثل خبر مبتدا محذوف یا حرف ندا زید منادی مفرد معرفه و این جمله در محل خبر مضاف الیه مثل و یا رجل و یا زیدان و یا زیدون مثل یا زید عطف بر وی و تخفض مثل یرفع بلام متعلق بتخفض مضاف الیه لام مثل خبر مبتدا محذوف یا حرف ندا لام حرف جر از برای استغاثه زید مجرور وی مستغاث بفتح مثل بتخفض عطف بر وی لام حرف جر الحاق مجرور لام مضاف یا الف والف مضاف بها وها عائد باستغاثه لا حرف نفی لام اسم وی در خبر او ضمیری محذوف که فیه است مثال چنانچه گذشت یا حرف ندا زید جنس منادی ها از برای وقف ینصب مستقبل مجهول ما ما موصوله سوای طرف ثبت که با فاعل خود صله ما ست هما مضاف الیه سوا النحو چنانکه مثل یا حرف ندا عبد منادی مضاف الیه یا حرف ندا طالعا منادی جبلا مفعول به طالعا و یا حرف

ندا رجلا منادی بغیر جار و مجرور متعلق بمقولا که صفت رجلاست معین مضاف الیه بغیر

قال - وتوابع المنادی المبنی المفردة من التاکید والصفة وعطف البیان والمعطوف بالحرف الممتنع دخول یا علیه

منادی مبنی که مفرد باشد که آن تاکید ست وصفت وعطف بیان ومعطوف بحرف که ممتنع باشد دخول یا برو یعنی معرف بلام باشد چونکه یا باالف لام جمع نمیشود

قال ترفع علی لفظه وتنصب علی محله

برفع کرده میشود این توابع مذکوره حمل بر لفظ منادی ونصب کرده میشود حمل بر محل او که مفعول به است چونکه اصل در تابع مبنی آنست که تابع محل باشد

قال مثل یا زید العاقل والعاقل

یعنی ای زید که عاقل ست این مثال صفت ست رفع او روا است حمل بر لفظ زید ونصب او روا است حمل بر محل او چونکه تقدیراً ادعو زیدا او که عامل مفعول به است بر سبیل وجوب حذف کردند ویا را قائم مقام او داشتند مثال تاکید یا تمیم اجمعون که حمل بر لفظ باشد واجمعین که حمل بر محل باشد یعنی میخوانم قبیلهٔ تمیم را همه ایشان را ومثال عطف بیان یا غلام بشر یا بشرا یعنی میخوانم غلامی را که نام او بشر است ومثال معطوف بحرف که معرف بلام باشد مثل یا زید والحارث حمل بر لفظ والحارث حمل بر محل یعنی میخوانم زید و حارث را

قال - والخلیل فی المعطوف یختار الرفع

وخلیل در معطوف اختیار کرده است رفع را با اینکه روا میدارد نصب را

قال - وابو عمرو النصب

واختیار کرده ابو عمرو نصب را با اینکه روا میدارد رفع را وابو عمرو یکی از قراء است

قال - وابو العباس ان کان کالحسن فکالخلیل والا فکابی عمرو

وابو العباس که مبرد است میگوید که اگر میباشد آن معطوف مذکور مثل الحسن یعنی الف لام را آن روا حذف توانگر د پس مثل خلیل ست در اختیار رفع واگر مثل الحسن نباشد معطوف مذکور یعنی نزع

الف لام ازوی نتوانکرد مثل النجم والصعق که نام دو ستاره است که نزع الف لام ازوی روا نیست
که جزء علم شده پس درین صورت ابو العباس مثل ابو عمرو ست در اختیار نصب چونکه الف لام را ازوے
نزع نمیتوانکرد و منادی مستقبل داشت و باید دانست که الف و لام را با علمیت سه حالت ست
یکی آنکه واجب ست که همیشه با لام باشد و این وقتی ست که با الف لام علم شود مثل النجم دوم آنکه روا ست
که با الف لام باشد و روا ست که نزع الف لام کنند ازوی و این وقتی ست که اسم فاعل و اسم مفعول
یا صفت مشبه یا اسم تفضیل را علم سازند مثل الحسن که روا ست نزع الف لام ازوی سوم آنست
که علم را تثنیه و جمع کنند درینحال نیز واجب ست که با الف لام باشد الزیدان والزیدون

قال - والمضافة تنصب

و نیز تابع منادی که مضاف باشد بنصب میباشد از جهت آنکه منادی هر وقت که مضاف باشد
بنصب میباشد پس تابع او بطریق اولی مثال تاکید که مضاف باشد یا تیم کلهم و مثال صفت مضافة
یا زید ذا المال و مثال عطف بیان یا رجل ابا عبد الله عطف بحرف که معرف بلام باشد مضاف
نمیتواند بود بجهت آنکه شرط مضاف تجرید او ست از تعریف

قال - والبدل والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المستقل

و بدل و معطوف که غیر آن معطوف مذکور باشد حکم او مثل حکم منادی مستقل ست از جهت آنکه مقصود بذکر
بدل ست پس حقیقتا منادی او ست و معطوف بحرف خود منادی ثانی ست و مانع دخول حرف ندا
بروی نیست که آن الف لام ست

قال مطلقا

یعنی در جمیع احوال حکم بدل و معطوف حکم منادی مستقل دارد و بدل و معطوف غیر معرف بلام
خواه مضاف باشند و خواه مفرد و خواه شبه مضاف و خواه نکره غیر معین و خواه مستغاث در جمیع احوال
حکم منادی مستقل دارند مثال بدل یا زید بشر ای زیدی که نام او بشر ست و مثال بدل که مضاف باشد
یا زید اخا عمرو ای زیدی که برادر عمرو است و مثال شبه مضاف یا زید طالعا جبلا ای زیدی که

برآئیندہ کوہ است ومثال بدل کہ نکرہ غیر معین باشد یا زید رجلاً صالحاً یعنی ای مرد صالح ومثال
معطوف یا زید وعمرو ای زید وای عمرو ومثال معطوف بحرف مضاف یا زیدا خا عمرو ای زید وای برادر
عمرو ومثال شبہ مضاف یا زید ویا طالعاً جبلاً ای زید وای برآئیندہ کوہ ومثال نکرہ غیر معین مثل یا زید
ورجلاً صالحاً ای زید وای مرد صالح اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ وتوابع مبتدا
مضاف بمنادی المبنی صفت منادی المفردۃ صفۃ توابع تمن از برای بیان باشابت کہ صفت توابع
است التاکید مجرور وہی الصفۃ عطف بر التاکید عطف البیان عطف بالصفۃ والمعطوف عطف
عطف بیان بالحرف متعلق با لمعطوف الممتنع صفت معطوف دخول فاعل الممتنع مضاف بیا یا مفعول الیہ
او علیہ متعلق بدخول ودروضمیری راجع بمعطوف ترفع مضارع مجہول ودروضمیری مفعول مالم یسم فاعلہ
عائد بتوابع علی لفظہ متعلق تبرفع وضمیر لفظہ راجع بمنادی اینجملہ بمنادی خبر توابع وتنصب علی محلہ مثل
ترفع علی لفظہ وعطف ہر دو مثال چنانچہ گذشت یا زید منادی والعاقل برفع صفت زید نظرے بلفظہ و
العاقل بنصب نیز صفت زید نظر بمحل وہی الخلیل مبتدا فی المعطوف متعلق بیختار کہ فعل مضارع معروف
است ودروضمیری فاعل وے راجع بخلیل الرفع مفعول یختارہ واین جملہ خبر مبتدا وابو عمرو عطف ست
بر فاعل یختار کہ ضمیر ست النصب عطف ست بہ الرفع وجائز ست اینکہ ابو عمرو مبتدا باشد وخبر او
مقدر باشد النصب مفعول وہی باشد یعنی مفعول خبر مقدر کہ یختار ست وابو العباس مبتدا وان
حرف شرط کان ماضی معروف فعل شرط درو ضمیرے مستتر اسم او راجع بمعطوف کالحسن خبر
کان فکالخلیل فا از برای جزاء شرط کاف حرف جر خلیل مجرور این جار ومجرور متعلق ثابت
کہ خبر مبتدا محذوف ست ای فہو کالخلیل این جملہ اسمیہ جزای شرط والا دراصل ان لا بود
این نون را بعد از تبدیل او بلام وادغام لا مین بر فعل محذوف در آوردند کہ تقدیرش چنین شود کہ
ان لا یکن المعطوم کالحسن فابو العباس کابی عمرو فی اختیار النصب واینجا فعل را با فاعل حذف
کروند از جہت آنکہ حرف شرط قرینہ محذوف ست کما فی عمرو ومثل فکالخلیل ست والمضافۃ
مبتدا تنصب فعل مجہول مضارع درو ضمیری راجع بالمضافۃ فاعل وہی والبدل مبتدا والمعطوف

عطف بر البدل غیر صفتہ معطوف ما موصولہ ذکر فعل مجہول در وضمیری راجع بما حکمہ مبتدا ثانی حکم المستقل خبر وی این مبتدا با خبر خود خبر مبتدای اول مطلقا مفعول مطلق یا حال

قال والعلم الموصوف بابن مضافا الی علم آخر یختار فتحہ

ومنادی مفرد معرفہ کہ علم باشد کہ آن علم موصوف باشد بابن یا ابنۃ کہ آن ابن یا ابنۃ مضاف باشد بعلم دیگر مختار ست درین علم مذکور فتح او اگرچہ مبنی بر ضم نیز روا ست از جہت آنکہ علم با ابن صفت کثیر الاستعمال است پس خفت او مطلوب باشد

قال۔ واذا نودی المعرف باللام

وقتی کہ خواہند کہ ندا کنند معرف بلام را و حال آنکہ حرف ندا با الف لام جمع نشود پس از جہت دفع این تضاد

قال۔ قیل یا ایہا الرجل

میگویند یا ایہا الرجل یعنی کلمہ ای را با ہای تنبیہ فاصلہ می آورند میان حرف ندا و معرف بلام

قال۔ ویا ہذا الرجل

ویا خود ہذا را کہ اسم اشارہ ست فاصلہ می آرند

قال۔ ویا ای ہذا الرجل

ویا خود ای وہذا را باہم ترکیب کردہ فاصلہ می آرند واین فاصلہ مذکور را منادی میدارند در ظاہر ومعرف بلام مذکور را صفت او

قال۔ والتزموا رفع الرجل لانہ المقصود بالندا

ولازم گرفتہ اند رفع الرجل را کہ صفت منادی ست وسابقا مذکور شد کہ در صفت منادی در وجہ روا ست از جہت آنکہ مقصود ندا او ست پس گویا منادی ست

قال۔ وتوابعہ لانہا توابع معرب

ولازم گرفتہ اند رفع توابع رجل را باینکہ در توابع منادی دو وجہ روا بود از جہت آنکہ توابع رجل توابع معرب ست وتوابع معرب توابع لفظ میباشد

قال۔ وقالوا یا اللہ خاصۃ

یعنی جمع حرف ندا را در کلمهٔ الله یا الف ولام جمع کرده اند از جهت آنکه گروه داشته اند که اسم مبهمی بر السید مقدم شود یا آنکه لام وی حکم جزو کلمه گرفته است بجهت آنکه لام وی عوض از همزهٔ محذوفه است ولازمهٔ کلمه گشته چونکه اصل وی الاله بوده همزه حذف کردند ولامین را ادغام کردند الله شد

قال - ولک فی مثل یا تیم تیم عدی الضم والنصب

ومر تراست در مانند این ترکیب یعنی درجائیکه منادی مفرد معرفه مکرر واقع شود وبعد از دوم مضاف الیه مذکور باشد در لفظ اول از منادی مذکور دو وجه رواست ضم ونصب جواز ضم بجهت آنست که مفرد معرفه است وجواز نصب بجهت آنست که میتوان که او را اضافت دارند بعدی مذکور یا بعدی محذوف وتمامی بیت آنست که یا تیم تیم عدی لا ابا لکم لا یلقینکم فی سوءة عمر یعنی ای قبیلهٔ عدی پدر نیست مر شما را باید که نیندازد شما را عمر وشاعر در بدی یعنی او را یعنی عمر و بگذارند که مرا جریر هجو کند که من نیست در مقام مباجات در آیم وشما را هجو کنم

قال - والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه

ومنادی که مضاف باشد بیای متکلم رواست در وچهار وجه

قال - ویا غلامی

بفتح یا

قال - ویا غلامی

بسکون یا

قال - ویا غلام

بحذف یا واکتفاء بکسره کرده

قال - ویا غلاما

بقلب یا بالف

قال ویا الها وقتنا

ورواست درین چہار وجہ مذکور بہا خواندن درحال وقف

قال - وقالوا یا ابی ویا امی

وگفتہ اند عربان یا ابی ویا امی برین وجوہ اربعہ مذکورہ

قال - ویا ابت ویا امت

نیز گفتہ اند بقلب یا تا

قال - فتحا وکسرا

درحالیکہ آن تا مفتوح باشد یا مکسور

قال - وبالالف دون الیاء

وبالف نیز رواست کہ ابتا وامتا گویند نہ بیا کہ ابتی وامتی کہ اگر چنین گویند جمع شود میان عوض ومعوض

قال - و

قالوا

قال - یا ابن ام ویا ابن عم خاصۃ مثل باب یا غلامی

وگفتہ اند یا ابن ام ویا ابن عم وخاص کردہ اند ان قول را برین ترکیب مثل باب یا غلامی در وجوہ مذکورہ وقید خاصہ بجہت آنست کہ اگر بجای ام یا عم لفظ دیگر باشد مثل اخی یا خالی درو ی این وجوہ مذکورہ روا نیست

وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم وگفتہ اند درین ترکیب وجہ دیگر آنکہ

قال - وقالوا یا ابن ام ویا ابن عم

است بحذف الف واکتفا بفتحہ واین وجہ در غلامی شاذ است اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست

کہ العلم مبتدا و الموصوف صفت وی واین متعلق بالموصوف مضافا منصوب است بجہت آنکہ حال است

ازاین یا خود خبر کان محذوف باشد تقدیرش چنین شود کہ اذا کان مضافا یا خود مفعول مطلق باشد و ناصب

او ضمر تقدیرش چنین شود کہ اذا اضیفت مضافا الی علم متعلق بمضافا یختار مضارع مجہول فتحۃ مفعول مالم یسم

فاعل یختار وضمیر فتحہ راجع بمنادی واین جملہ فعلیہ خبر مبتدا واذا کلمہ شرط نودی فعل شرط المعرفۃ مفعول مالم

بیم فاعل نودی بالام متعلق بالمعرف قبل جزاء شرط یا حرف ندا ای منادی مفرد معرفه یا حرف
تنبیه عوض از مضاف الیه الرجل صفت ای و این کلام که یا ایها الرجل ست مفعول عالم بیم فاعل
قیل و یا هذا الرجل عطف بر یا ایها الرجل هذا منادی مفرد معرفه و یا ایهذا الرجل عطف بر هذا الرجلان منادی
مفرد معرفه و هذا صفت ای و الرجل صفت هذا و التزموا ماضی معروف مسند بضمیر یا یعنی از ظاهر که
آن واوست که عائدست بنحاة رفع مفعول التزموا و الرجل مجرور بانیکه مضاف الیه رفع ست لانه
حرف جران حرف از حروف مشبه بفعل ها اسم ان عائد بمعرف بلام المقصود خبران و این آن
با اسم و خبر خود در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق با التزموا و توابعه عطف بر الرجل لانها
مثل لانه که گذشت و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الله منادی انجمله مفعول قالوا خاصته مفعول مطلق
یا حال و لک متعلق بثابت که خبر مبتدا است مقدم برا و که الضم ست فی متعلق بخبر محذوف که ثابت یا ثا
ت یا حرف ندا تیم منادی تیم ثانی تاکید تیم اول عدی مضاف الیه تیم ثانی اگر تیم اول را منصوب
خوانیم مضاف بعدی محذوف یا عدی مذکور باید داشت انجمله مضاف الیه مثل الضم مبتدا والنـ
عطف بروی والمضاف مبتدا الی یاء متعلق بالمضاف المتکلم مضاف الیه یا یجوز فعل مضارع فیه
متعلق بیجوز یا غلامی فاعل یجوز و یا غلامی عطف بروی و بر همین قیاس یا غلام و یا غلاما و یا لهار
متعلق بیجوز و فقها حال و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا الی منادی و یا امی عطف بر یا ابی و یا ابت
عطف بروی فتحا حال و کسرا عطف بروی و بالالف متعلق بقالوا دون ظرف قالوا مضاف بالبا
قالوا چنانچه گذشت و این منادی مضاف بام وام مضاف بیاء متکلم یا را حذف کردند و اکتفا
بکسره کردند و یا ابن عم عطف بروی خاصته حال یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل خبر مبتدا محذوف
ای هو مثل یا باب مضاف الیه مثل غلامی مضاف بباب ورواست که یا ابن ام و یا ابن عم در محل
رفع مبتدا باشد و مثل خبر وی و غلامی مضاف الیه باب و قالوا فعل و فاعل یا حرف ندا ابن
ام مضاف الیه وی و یا ابن عم عطف بروی

قال - و ترخیم المنادی جائز و فی غیره ضرورة

وترخیم در منادی جائزست بی ضرورت شعر پس منادی که در شعر باشد ترخیم روا باشد بطریق اولی و در غیر منادی ترخیم از جهت ضرورت شعرست

قال - وهو حذف فی آخره تخفیفا

واین ترخیم منادی حذف ست در آخر منادی از جهت تخفیف واحتمال دارد که این را تعریف مطلق ترخیم دارند ومعنی چنین شود که مطلق ترخیم حذفی ست در آخر اسم از جهت تخفیف

قال - وشرطان لایکون مضافا

وشرط ترخیم منادی اینست که آن منادی مضاف نباشد ومشابه مضاف نباشد که آن نیز حکم مضاف دارد واضافت مانع ترخیم ست از جهت آنکه اگر از مضاف حذف کنند از آخر اسم حذف نکرده باشند از حیثیت معنی واگر از آخر مضاف الیه حذف کنند از آخر منادی حذف نکرده باشند از حیثیت لفظ

قال - ولا مستغاثا

وشرط دیگر این ست که مستغاث نباشد خواه مستغاث بلام باشد وخواه بالف

قال - ولا مندوبا

وشرط دیگر منادی ست که مندوب نباشد ودر بعض نسخ واقع شده است بنا بر آنست که صورتا منادی ست یعنے مندوب ۱۲ از حیثیت دخول حرف ندا بروی

قال - ولا جملة

وشرط دیگر اینست که جمله نباشد از جهت آنکه جمله را بر حال وی حکایت میکنند وتغیر نمیدهند

قال - ویکون اما علما زائدا علی ثلثة احرف

ومیباشد این منادی یا علم که زیاده باشد بر سه حرف از جهت آنکه علم کثیر الاستعمال ست پس تخفیف وی مطلوب باشد واگر از وی چیزی حذف شود معلوم باشد لیکن این مخالفتے دارد بآن قاعده که الاعلام لا تتغیر

قال - واما بتاء التانیث

ویا خود تای تانیث باشد اگرچہ زائد بر سہ حرف وعلم نباشد

قال - فانکان فی اخرہ زائدتان فی حکم الواحدۃ

پس اگر باشد در آخر منادی دو زیادہ کہ در حکم یک زیادہ باشد یعنی باہم زیادہ کنند و باہم حذف کنند

قال - کاسماء

مثل اسماء وقتی کہ از وسامۃ ماخوذ باشد بر وزن فعلاء اما اگر بر وزن افعال باشد جمع اسم از قبیل عمار

خواہد بود یعنی حرف اصلی کہ پیش از حرف مدہ شد

قال - ومروان

کہ او را چون ترخیم کنند مر گویند بحذف الف ونون چونکہ الف ونون مزیدتان و زیادہ اند در حکم یک زیادۃ

قال - او حرف صحیح قبلہ مدۃ

یا خود حرف صحیح باشد در آخر منادی کہ پیش از حرف مدہ باشد و مراد آن حرف صحیح ست کہ اصلی باشد حقیقیا صحیح یا

یا در حکم صحیح مثل مری کہ یای وی در حکم صحیح ست از ین حیثیت کہ قبول حرکت میکند مثل حرف صحیح و مراد از مدہ زائدہ

زائدہ ساکن ست کہ حرکت ماقبل وی از جنس وی باشد پس از مختار دو حرف حذف نتوان کرد چونکہ الف وی اصلی

قال - وھو اکثر من اربعۃ احرف

وحال آنکہ این منادی مذکور باید کہ زیادہ از چہار حرف باشد و از حذف حرفین نقصان در وی پدید نیاید

قال - حذفتا

یعنی حذف میکنند دو حرف را در ہر یک ازین دو قسم مذکور در اول بجہت آنکہ دو زیادہ اند در حکم یک زیادہ

و در ثانی بجہت آنکہ ہر وقت کہ حرف آخر را کہ اصلی ست حذف کردند حذف ماقبل وی کہ حرف زائد ست بطریق اولی لازم آمد

قال مثل منصور وعمار ومسکین

کہ او را یا منص و یا عم و یا مسک باید گفت بعد از ترخیم

قال - وانکان مرکبا حذف الاسم الاخیر

واگر باشد آن منادی مرخم مرکب حذف میکنند اسم اخیر را مثل بعلبک کہ بعد از ترخیم یا بعل میگویند

قال - وان کان غیر ذلک فحرف واحد

واگر باشد آن منادی مذکور غیر این ستہ قسم مذکور پس حذف میکنند از و حرف واحد را مثل یا حار ویا مال که در اصل یا حارث ویا مالک بوده

قال - وهو فی حکم الثابت علی الاکثر

وان محذوف در حکم ثابت ست پیش بیشتری

قال فیقال

پس گفته میشود

قال - یا حار

بکسر را چنانکه پیش از حذف مکسور بود

قال - ویا ثمو

باثبات واو چنانکه پیش از حذف بوده

قال - ویا کرو

بفتح واو چنانکه پیش از حذف بوده واو را با الف بدل نکردند باوجود تحرک وی وانفتاح ما قبل وی از جهت آنکه الف که بتر خیم حذف شده در حکم ثابت ست

قال - وقد یجعل اسما براسه

واندکی میگردانند منادی مرخم را اسم براسه یعنی محذوف در حکم ثابت نمیدارند بلکه مبنی میدارند

قال - فیقال

وپس میگویند

قال - یا حار

بضم را چونکه منادی مفرد معرفه است ورا اکنون اخیر واقع شده

قال ویا ثمی

کہ قلب کردہ اند واو را بیا بجہت آنکہ در طرف واقع شدہ و ما قبل مضموم چونکہ محذوف در حکم ثابت نیست

قال - ویا کرا

واو را بالف بدل کردہ اند بجہت تحرک او و انفتاح ما قبل او و الف محذوفہ در حکم ثابت نیست تا مانع تبدیل نشود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ و ترخیم مبتدا مضاف بمنادی جائز خبر مبتدا و فی غیرہ متعلق بجائز ضرورۃ مفعول لہ و ہو مبتدا حذف خبر مبتدا فی آخرہ متعلق بحذف تحقیقا مفعول لہ و شرط مبتدا مضاف بضمیر ان از حروف ناصبہ لا یکون از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بمنادی اسم وی مضاف خبر وی و لا لا ر مذکرہ نفی ستغنا ثانا عطف بر مضافا و لا شدہ و یا عطف بر لا استغنا ثا لاجماعہ عطف بر لا مندہ یا و یکون فعل مضارع در وضمیری اسم وی راجع بمنادی اما علما خبر وی زائدا صفت علما علی ثلاثۃ کہ مضاف باحرف ست متعلق بزائدا و احرف عطف تباء التانیث متعلق ثابتا عطف بر علما ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ فی آخرہ متعلق ثابتا ثابتا خبر کان مقدم بر اسم وی کہ زائدتان فی حکم الواحدۃ متعلق ثابتا ہتان کہ صفت زائدتان ست کاسما متعلق ثابتا ثابت کہ خبر مبتدا محذوف ست ای ہو ثابت کاسما رو مروان عطف بر وی ا و حرف عطف حرف عطف بر زائدتان صحیح صفت وی مدہ مبتدا قبلہ مقدم بر وی خبر وی این جملہ صفت دیگر مر حرف را و ہو مبتدا الاکثر خبر وی من اربعۃ جار و مجرور متعلق بالاکثر احرف مضاف الیہ اربعۃ این جملہ حال حذف فعل موئث مجہول الف کہ ضمہ باز مرفوع ست مفعول مالم یسم فاعل وی و انکان چنانچہ گذشت در وضمیری راجع بمنادی اسم وی مرکبا خبر وی این جملہ شرط حذف مجہول ماضی الاسم مفعول مالم یسم فاعل وی الاخیر صفت لاسم این جملہ جزء وی شرط و انکان غیر ذلک جملہ شرطیہ فحرف واحد جزاے شرط و ہو مبتدا فی حکم الثابت متعلق بکاین خبر مبتدا علی خبر مبتدا علی الاکثر متعلق بو اقع کہ خبر مبتدا محذوف ست ای کونہ ثابتا علی المذہب الاکثر فیقال فعل مضارع مجہول یا حار مفعول مالم یسم فاعل وی و یا ثمو عطف بر یا حار و یا کرا عطف بر یا ثمو و قد یجعل فعل مجہول مضارع در وضمیری مستکن عائد بمنادی مفعول مجہول وی اسما مفعول یجعل برا سہ متعلق بہ یجعل فیقال تا آجر چنانکہ گذشت.

قال - وقد استعملوا صیغة الندا فی المندوب

بدرستی که استعمال کرده اند یعنی عربان صیغهٔ ندا در مندوب که آن یا ست

قال - وهو المتفجع علیه بیا او وا

و این مندوب آنچیزی ست که اندوه خورند برو بیا یا وا

قال واختص بواو

و خاص کرده شده است یعنی ممتاز ست مندوب از منادی بواسطهٔ وا یعنی وا خاصه مندوبست

قال - وحکمه فی الاعراب والبناء حکم المنادی

و حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی ست پس هر وقت که مفرد معرفه باشد مبنی بر ضم باشد و هر وقت که مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب میباشد و اگر مستغاث بلام باشد مجرور میباشد و اگر مستغاث بالف باشد مفتوح میباشد

قال - ولک زیادة الالف فی آخره

و مر ترا است زیاده کردن الف در آخر مندوب از جهت در صورت و تطویل

قال - فان خفت اللبس

پس اگر ترسی تو ملتبس شدن مندوب را بغیر مندوب بسبب زیادتی الف

قال فقلت واغلامکیه

میگوئی تو واغلامکیه یعنی وا و یا با زیاده میکنی هر کدام که مناسب دانی پس اگر در غلامکیه الف زیاده میکرد غلامکاه میشد ملتبس بغلام مخاطب میشد پس از جهت آنکه مؤنث بمذکر ملتبس نشود واغلامکیه گفت بزیادتی یا بجاے الف همچنین

قال - واغلامکموه

و اگر الف زیاده کردی واغلامکماه گفتی ملتبس بتثنیه مخاطب میشد .

قال - ولک الهاء فی الوقف

و مر تراست زیاده کردن ها در حالت وقف چنانکه در امثلهٔ ان مذکور شد

قال - ولا يندب الا المعروف

ومندوب نمی باشد مگر معروف یعنی کسی که مشهور باشد و معلوم باشد در تفجع بوی معذور باشند

قال - فلا يقال وا رجلاه

پس نگویند وا رجلاه یعنی بر نکره غیر معین ندبه نتوان کرد

قال - وامتنع مثل وا زيدا الطويلاه

وممتنع ست مثل ترکیب وا زیدا الطویلاه یعنی پیوستن علامت مندوب بصفت وی ممتنع ست پس چنین باید گفت که وا زیداه الطویل اما با خبر مضاف الیه وی ممتنع نیست پیوستن مثل وا امیر المؤمنیناه

قال - خلافا ليونس

خلاف مر یونس را که تجویز میکنند مثل این ترکیب را که الحاق علامت ندبه در وی بصفت مندوب باشد نه بمندوب

قال - ويجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب

و روا است انداختن حرف ندا وقتی که قرینه باشد مگر وقتی که با اسم جنس باشد آن حرف ندا یعنی با اسمی که پیش از ندا نکره بوده باشد که از وی حرف ندا را حذف نمیتوان کرد از جهت آنکه کثیر الاستعمال نیست مثل کثرت استعمال علم و همچنین وقتی که حرف ندا با اسم اشاره باشد حذف وی روا نیست از جهت آنکه حکم اسم جنس دارد و همچنین وقتی که با مستغاث و مندوب باشد حرف ندا که درین صورت نیز حذف او روا نیست از جهت آنکه درین صورت مطلوب مد صوت و تطویل ست و حذف منافی آنست

قال - مثل يوسف اعرض عن هذا

که تقدیرش چنین شود که یا یوسف حرف ندا را حذف کردند از جهت آنکه یوسف علم ست نه اسم جنس و اشاره و مستغاث و مندوب و مثل این ست اللهم که در ادعیه واقع شده است که در اصل یا الله بوده حرف ندا را حذف کردند و میم مشدد را عوض از وی آوردند اللهم شد

قال - وايها الرجل

تقدیرش چنین باشد که یا ایها الرجل که حرف ندا را حذف کردند بجهت آنکه اسم جنس و استغاث و مندوب نیست

قال ـ وشذ اصبح لیل

وشاذست ترکیب اصبح لیل که در اصل یالیل بوده یعنی صباح شو ای شب ولیل چون اسم جنس ست یا را از وی حذف کردند شاذست واین قول زن امرء القیس ست که زن وی را مکروه میداشت و همچنین

قال ـ وافتد مخنوق

که حذف حرف ندا کردن از وی شاذ ست تقدیرش چنین میشود که یا مخنوق یعنی فدیه ده ای گلو گرفته شده واین قول کسی ست که در شب بر نایم انما د او بر پشت خفته بود گلوی او را می فشرد ومیگفت افتد مخنوق

قال ـ واطرق کرا

تقدیرش چنین شود که یا کروان وگفته اند که این افسونیست که باین صید کرگ کنند چنین گویند که اطرق کرا اطرق کران النعامة فی القری یعنی سر در کش ای کرگ چشم فرو خوابان که شتر مرغ که از تو قوی تر ست گرفته اند ودر ده است واو باین ساکن میشود تا وی را میگیرند ودر اطرق کرا وشاذ است یکی آنکه اسم جنس را ترخیم کرده اند ودیگر آنکه حذف حرف ندا از وی کرده اند وسوم نیز هست که او را اسم براسه گردانیده اند وقلب واو بالف کرده اند

قال ـ وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا

واندکی حذف میکنند منادی را از جهت قائم بودن قرینه بر سبیل جواز

قال ـ نحو الا یا اسجدوا

که تقدیرش چنین بوده که الا یا قوم اسجدوا آگاه باشید ای قوم سجده کنند منادی را که لفظ قوم ست حذف کردند از جهت آنکه قرینه هست که آن امتناع دخول حرف ندا است بر فعل پس معلوم شد که اینجا اسم محذوف ست واگر الا به تشدید خوانند ازین باب نخواهد بود بلکه ان ناصبه خواهد بود که در لام نافیه ادغام کرده اند ومدخول ایشان فعل مضارع ست که نون او بعضے حذف شده نه امر حاضر چنانکه در قراءة اول مذکور شده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که قد از برای تحقیق استعملوا ماضی معروف در وضمیری که واو ست فاعل او عائد بنحاة یا بعرب وصیغه مفعول او والندا

مضاف الیہ صیغۃ فی المندوب متعلق باستعملوا وہو مبتدا المتفجع خبر وی علیہ مفعول مالم یسم فاعل المتفجع وضمیر
مجرور کہ در علیہ است راجع بالف لام المتفجع بمعنی الذی بیا متعلق المتفجع او حرف عطف واختص عطف بر لہ
واختص مجہول مضاف ثلاثی از باب افتعال بوا و متعلق باختص وحکم مبتدا مضاف بضمیری کہ راجع بمنبۃ
است فی از برای ظرف الاعراب مجرور وی والبناء عطف بر الاعراب وحکم خبر مبتدا کہ حکم اول ست
مضاف بالمنادی ولک خبر مبتدا والزیادۃ مبتدا مضاف بالف فی آخرہ متعلق بزیادۃ کہ مصدر ست
فان خفت فعل ماضی معروف ضمیر مرفوع بارز مخاطب فاعل وی اللبس مفعول وی این جملہ شرط
قلت معلوم ماضی فعل و فاعل واغلامکیشا ا مقول این جملہ جزای شرط و اغلامکموہ عطف بر واغلامکیہ
الہا مبتدا ولک مقدم بر وی خبر وی فی الوقف متعلق بزیادۃ کہ در ضمن ولک الہاست ولا یندب
لا نفی ست کہ بر فعل مضارع در آمدہ است الا المعروف قائم مقام مفعول مالم یسم فاعل او تقدیرش
چنین کہ ولا یندب اسم من الاسماء الاسم المعروف فلا یقال مجہول فعل نفی وارجلاہ مفعول مجہول وے
وامتنع فعل معروف از باب افتعال مثل فاعل وی واحرف ندبہ زید مندوب مفرد معرفہ مبنی بر ضم الطویلا
صفت زید خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف ہذا القول خلافا فالیونس متعلق بخلافا ویجوز فعل مضارع
اجوف از باب نصر حذف فاعل وی حرف مضاف الیہ حذف النداء مضاف الیہ حرف الا کلمۂ استثنا مع حرف
جر یا ظرف اسم مجرور مع الجنس صفت اسم والاشارۃ عطف بر الجنس والمستغاث عطف بر الاشارۃ والمندوب
عطف بر المستغاث ومستثنی منہ این مستثنی محذوف ست تقدیرش چنین شود کہ یجوز حذف حرف النداء مع
کل اسم الا مع اسم الجنس مثل خبر مبتدا محذوف یوسف منادی مفرد معرفہ حرف ندا محذوف تقدیرش
چنین شود کہ یا یوسف اعرض فعل امر از باب افعال انت در وی مستکن فاعل وی عن ہذا متعلق باعرض
واعرض با فاعل ومفعول بواسطۂ نحو ومنادی کہ این جملہ ندائیہ دلیل ہذا الترکیب مضاف الیہ مثل وایہا الرجل
عطف ست بر یوسف اعرض وشذ ماضی معروف واصبح مثل اعرض لیل منادی مفرد معرفہ تقدیرش
چنین میشود کہ اصبح یا لیل وانیکلام فاعل شذ وافتد مثل اصبح یعنی منادی لہ است ومخنوق مثل لیل واطرق
مثل اصبح وکرا مثل لیل ست نیز وشذ یا خبر عطف ست بر قول مصنف کہ ویجوز حذف حرف النداء

وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازا وجوه اعراب نحو خبر مبتدا محذوف مضاف والاحرف تنبیہ یا حرف ندا و منادی محذوف ست ای ہؤلای یا قوم واسجدوا امر مخاطب مسند بضمیر بارزکه داوست این جمله درمحل خبر باینکه مضاف الیه نحو ست

قال الثالث ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر

وسوم ازان مواضع که واجب ست حذف عامل مفعول به دران موضع آن موضعی ست که اضمار کرده باشند عامل مفعول به را بر شریطة تفسیر یعنی بر شرط که مفسر از برای مذکور باشد

قال وهو کل اسم بعده فعل او شبهه

واین مفعول به که اضمار کنند عامل او را بر شریطة تفسیر هر اسمی ست که بعد از وی فعلی باشد یا شبه فعل باشد یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبه یا اسم تفضیل یا مصدر

قال مشتغل عنه بضمیره او متعلقه

که مشتغل باشد از وی یعنی در وی عمل نکرده باشد و بضمیر او مشغول باشد یعنی در ضمیر او عمل کرده باشد یا در متعلق ضمیر ان اسم عمل کرده باشد

قال لو سلط علیه هوا و مناسبه لنصبه

که اگر مسلط سازند بران اسم ان فعل را یا شبه فعل را یا مناسب او را یعنی مرادف او را یا لازم معنی او را هر آئینه نصب کنند آن اسم را وقید اشتغال بضمیر از برای اخراج زیدا ضربت ست که زید مفعول ضربت است متقدم بروی نه مفعول فعل محذوف واضمار بر شریطة تفسیر چهار قسم ست یکی آنکه مشغول باشد فعل بضمیر آن اسم وعین آن فعل را بران اسم مسلط توان کرد دوم آنست که مشغول باشد آن فعل بضمیر آن اسم وعین آن فعل را بران اسم مسلط نتوان کرد بلکه مرادف او را مسلط باید کرد سوم آنست که لازم معنی او را مسلط باید کرد چهارم آنست که مشغول باشد بمتعلق مثال اول

قال نحو زیدا ضربته

که ضربت مشغول ست بضمیر زید و نفس او را عمل میتوانند او در زید

قال - وزیدا مررت به

مثال آنست که مشغول ست بضمیر آن اسم ونفس اورا اسلط نمیتوان کرد بران اسم بجهت آنکه لازم ست پس مرادف اورا اسلط باید کرد

قال - وزیدا ضربت غلامه

مثال آنست که مشغول ست ازو به متعلق ضمیر او که غلامه است اگر این مثال را مؤخر می آورد انسب می بود چنانکه از تقسیم مفهوم شد

قال - وزیدا حبست علیه

مثال آنست که لازم معنی اورا اگر مسلط کنند نصب میکنند

قال - وینصب بفعل مضمر یفسره ما بعده

یعنی نصب کرده میشود زید درین امثله مذکوره بفعل مضمر که تفسیر میکنند آن فعل را مابعد آن اسم

قال ای ضربت و جاوزت واهنت ولابست

یعنی آن فعل محذوف که ناصب مفعول به است که مابعد مفعول به مفسر ویست ضربت ست در مثال اول پس تقدیرش چنین شود که ضربت زیدا ضربته و در مثال ثانی جاوزت که تقدیرش چنین شود جاوزت زیدا مررت به واهنت ست در مثال ثالث تقدیرش چنین شود که اهنت زیدا ضربت غلامه ولابست در مثال رابع تقدیرش چنین شود که لابست زیدا حبست علیه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثالث مبتدا اما ما موصوله واضمر ماضی مجهول عامله مفعول مالم یسم فاعل اضمر مضاف بضمیر عائد بمفعول وعلی شریطة التفسیر متعلق با اضمر واین جمله صله ما یا صله خبر خود خبر مبتدا وهو مبتدا عائد بمفعول به کل خبر مبتدا مضاف باسم اسم مضاف الیه وی وبعده خبر مبتدا مقدم بر مبتدا که آن فعل ست واین جمله صفت اسم وضمیری که در بعده است راجع است باسم او شبهه عطف ست بر فعل مشتغل صفت فعل عنه متعلق به مشتغل بضمیره متعلق به مشتغل او متعلقه عطف بر ضمیره لو حرف شرط سلط فعل مجهول در وضمیری مفعول مجهول وی راجع بفعل علیه متعلق بسلط

هو تاكيد ضمير مستتر كه مفعول مجهول سلطا است او منا سبه عطف ست بر ضمير مفعول مجهول كه در سلطه است
اين جمله مذكوره شرط النصبه جزاى شرط محذوف خبر مبتدا امر محذوف زيدا مفعول به فعل محذوف تقديرش چنين
شود كه ضربت زيدا ضربته ضربت فعل و فاعل زيدا مفعول ضربت ثانى فعل و فاعل ضمير مفعول بوى
اين جمله مفسر فعل محذوف زيدا مفعول به فعل محذوف تقديرش چنين شود كه جاوزت زيدا مررت به جاوزت
فعل و فاعل زيدا مفعول به او مررت فعل و فاعل به متعلق بوى اين جمله مفسر فعل محذوف و زيدا ضربت
غلامه مثل مثال سابق تقديرش اهنت زيدا ضربت و زيدا حبست عليه بنصب مضارع مجهول در د
ضميرى راجع باسمى مفعول مالم يسم فاعل او بفعل متعلق به بنصب تفسير فعل ضمير مفعول وى ما موصوله
بعده صله وى صله يا موصول فاعل تفسيرى حرف تفسير ضربت تفسير فعل مذكور باقى بر سبيل تعاقب عطف بر وى

قال - ويختار الرفع بالابتداء عند عدم قرينة خلافه

ومختار ست رفع آن اسم مذكور بابتدائيت در وقت عدم قرينه خلاف رفع

قال - او عند وجود اقوى منها

يا در وقت موجود بودن قرينه كه اقوى باشد از ان قرينه رفع كه ترجيح نصب ميكنند يعنى قرينه رفع باشد
و قرينه نصب نيز ميباشد اما قرينه رفع اقوى باشد مثال اول مثل زيد ضربته كه در اينجا قرينه صحت
رفع و نصب هر دو هست چونكه او را مبتدا و مفعول به فعل محذوف ميتوان داشت اما قرينه
رفع مختار هست كه بر تقدير رفع حذف لازم نمى آيد و قرينه خلاف وى معدوم ست پس رفع مختار باشد

قال - كاما مع غير الطلب

همچو اما كه با غير طلب ست يعنى بر فعل در آمده باشد كه فعل آن امر و نهى و استفهام نباشد تا قرينه
رفع اقوى باشد مثل لقيت القوم و اما زيد فاكرمته يعنى ملاقات كردم بقوم اما زيد پس گرامى كردم
او را اينجا قرينه رفع هست كه اما بيشترى بر جمله اسمى در مى آيد و قرينه نصب هست كه اگر بنصب خوانند
عطف جمله فعلى بر فعلى در مى آيد و تا قرينه رفع اقوى ست از جهت آنكه اگر برفع خوانند حذف لازم نمى آيد
واگر بنصب خوانند حذف لازم مى آيد پس اقوى باشد

قال - واذا للمفاجاۃ

وہمچنین ست اذا کہ از برای مفاجات باشد یعنی رفع اسم مذکور بعد ازوی مختار ست مثل خرجت فاذا زید یضربہ عمرو یعنی بیرون رفتم پس ناگاہ زید میزد او را عمرو اینجا قرینہ رفع ہست کہ اگر برفع خوانند اذا بر جملہ اسمیہ در می آید واگر بنصب خوانند عطف جملہ فعلیہ بر فعلیہ میشود اما قرینہ رفع اقوی ست از جہت آنکہ اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید

قال - ویختار النصب بالعطف علی جملۃ فعلیۃ للتناسب

ومختار ست نصب اسم مذکور بسبب عطف کردن او بر جملہ فعلیہ از جہت مناسبت میان معطوف ومعطوف علیہ مثل خرجت فزیدا لقیتہ یعنی بیرون رفتم پس ملاقات کردم زید را خرجت فعل وفاعل فا حرف عطف زید مفعول بہ فعل محذوف تقدیرش چنین شود کہ فلقیت زیدا لقیتہ لقیت فعل وفاعل زید امفعول بہ لقیت ثانی مفسر فعل محذوف اینجا قرینہ رفع ہست کہ اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید وقرینہ نصب ہست کہ اگر برفع خوانند حذف لازم نمی آید وقرینہ نصب ہست کہ اگر بنصب عطف جملہ فعلیہ بر فعلیہ میشود وقرینہ نصب اقوی ست چونکہ رعایت مناسبت اہم واولی ست وحذف در کلام عرب کثیر الوقوع

قال - وبعد حرف النفی

وہمچنین مقصود بر نصب مختار ست وقتی کہ بعد از حرف نفی باشد وحرف نفی ما ولا وان ہست ولم ولما ولن ازین قبیل نیست از جہت آنکہ ایشان در عمل ضعیف اند پس معمول ایشان را حذف نتوان کرد مثل ما زیدا ضربتہ تقدیرش چنین شود کہ ما ضربت زیدا ضربتہ وان زیدا ضربتہ الا تادیبا تقدیرش چنین شود کہ ان ضربت زیدا ضربتہ الا تادیبا کہ درین مواضع نصب مختار ست از جہت آنکہ حرف نفی بیشتر بر فعل در می آید

قال - وحرف الاستفہام

وبعد از حرف استفہام نیز نصب میباشد مثل ازیدا ضربتہ تقدیرش چنین شود کہ اضربت زیدا ضربتہ زیرا کہ بزدی اینجا نیز نصب مختار ست بجہت آنکہ حرف استفہام بر فعل در می آید اما اگر بعد از اسم استفہام باشد نصب مختار نخواہد بود مثل من زید اکرمتہ کرا گرامی کردہ پس از جہت اینکہ حرف استفہام قید کردہ

قال - واذا الشرطیۃ

وہمچنین نصب مختار است بعد اذا ای شرطیہ مثل اذا عبداللہ تلقیہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ اذا تلقی عبداللہ تلقیہ فاکرمہ یعنی وقتیکہ ملاقات کنی بعبداللہ پس گرامی کن او را کہ اینجا نیز مختار نصب ست بجہت آنکہ اذای شرطیہ می باید کہ مدخول وی فعل باشد

قال - وحیث

وہمچنین نصب مختار است پس از حیث مثل حیث زیدا تجدہ فاکرمہ تقدیرش چنین شود کہ حیث تجد زیدا تجدہ فاکرمہ یعنی ہر کجا کہ زید را بیابی گرامی کن او را کہ اینجا نیز مختار نصب ست بجہت آنکہ حیث بر فعل در می آید چونکہ متضمن معنی شرط است

قال - وفی الامر والنہی

و نصب مختار است در وقتی کہ اسم مذکور پیش از امر و نہی باشد مثل زیدا اضربہ تقدیرش چنین شود کہ اضرب زیدا اضربہ یعنی بزن زید را اینجا نیز نصب مختار است از جہت آنکہ اگر برفع خوانند لازم آید کہ انشا خبر مبتدا واقع شود واین روا نیست مگر بتاویل

قال - اذ ہی مواقع الفعل

یعنی نصب مختار است درین مواضع از جہت آنکہ اینہا محل وقوع فعل اند چنانکہ مذکور شد در ہر یکے

قال - وعند خوف لبس المفسر بالصفۃ

و مختار است نصب در وقت ترسیدن ملتبس شدن مفسر بصفت یعنی ہر وقت کہ بترسند کہ اگر آن اسم مذکور را برفع خوانند فعل کہ در حال نصب مفسر بودہ در حال رفع بصفت ملتبس شود معنی فاسد شود درین صورت نیز نصب مختار ست مثل آیہ کریمہ

قال - انا کل شئی خلقناہ بقدر

و مختار انیست کہ کل را منصوب خوانند کہ تقدیرش چنین شود کہ انا خلقنا کل شئی خلقناہ بقدر بہ تحقیق کہ ما بیافریدیم ہر چیز را باندازہ پس اگر برفع خوانیم احتمال دارد کہ خلقنا کہ مفسر ست در حالت نصب

صفت سی باشد درین حال معنی چنین شود کہ ہر چیزی کہ صفت او این ست کہ ما بیا فریدہ ایم باندازہ ست
داین موہوم آنست کہ خالق غیر اللہ تعالی باشد واین معنی فاسد ست بجہت موافق مذہب معتزلہ است
کہ ایشان بندہ را خالق شر میدانند

قال - ویستوی الامران فی مثل زید قام وعمرا اکرمتہ

وبرابر ست رفع ونصب در مثل این ترکیب یعنی در ہر موضع کہ جملہ معطوف علیہا را اسمیہ اعتبار
توان کرد وفعلیہ اعتبار توان کرد مثل زید قام وعمرا اکرمتہ کہ تقدیرش چنین شود کہ واکرمت عمرا
اکرمتہ تقدیرِ عطف بر جملہ ثانیہ باشد کہ قام ست با فاعل خود در واست کہ برفع خوانند وعطف
بر جملہ کبریٰ دارند کہ مجموع زید قام ست لیکن سوال می آید کہ بایستے رفع درین صورت اقوی بودے
از جہت آنکہ مستلزم حذف نیست شارح جواب میگوید کہ اگرچہ مستلزم حذف نیست اما مستلزم بعد
اول معطوف علیہ است

قال - ویجب النصب بعد حرف الشرط وحرف التحضیض

و واجب ست نصب اسم مذکور وقتی کہ بعد از حرف شرط باشد آن اسم یا حرف تحضیض
و مراد از حرف شرط اینجا ان ولو ہست نہ اما چونکہ حکم اما مذکور شد سابقا و
حرف تحضیض ہلا والا ولوما ولولا است وجہت وجوب نصب بعد از حرف شرط وحرف تحضیض دخول
دخول این حروف ست بر فعل لفظا یا تقدیرا

قال - مثل ان زیدا ضربتہ ضربک

تقدیرش چنین میشود کہ ان ضربت زیدا ضربتہ ضربک یعنی اگر بزنی زید را بزنند او ترا

قال - والا زیدا ضربتہ

تقدیرش چنین میشود کہ الا ضربت زیدا ضربتہ یعنی چرا زید را نزدے

قال - ولیس مثل ازید ذہب بہ منہ

ونیست ترکیب مثل ازید ذہب بہ از باب اضمار بر شریطۂ تفسیر

قال - فالرفع لازم

پس رفع زید لازم باشد یا اینکه بعد از همزه استفهام ست نصب مختار ست وجهت آنکه او را ازین باب نمیتوان داشت آنست که اگر ذهب را مسلط کنند بر زیدا ورا نصب نمیتوان کرد از جهت آنکه هم مجهول ست وهم لازم وهمچنین مناسب او نیز که اذهب ست نیز مجهول ست اگرچه متعدی ست وهیچ مرادف ولازم ندارد که در فاعل با او متحد باشد وناصب اسم مذکور تواند بود

قال - وكذلك كل شيء فعلوه في الزبر

وهمچنین ست یعنی از باب اضمار بر شریطه تفسیر نیست ترکیب كل شيء فعلوه في الزبر یعنی هر چیزی که کرده اند در امکتوب ست در لوح محفوظ یا در صحائف اعمال ایشان از جهت آنکه اگر از باب اضمار بر شریطه تفسیر دارند معنی چنین شود که فعلوا كل شيء في الزبر یعنی کرده اند هر چیزی را اندر زبر اگر في الزبر متعلق بفعلوا باشد فساد این ظاهر ست واگر صفت شيء باشد چنین شود کرده اند هر چیزیرا که صفت او این ست که ثابت ست در زبر واین نیز راست نیست از جهت آنکه مقصود آنست که هر چه کرده اند در زبر ست پس او را برفع باید خواند وفعلوا را صفت شيء باید داشت في الزبر را خبر تا معنی مقصود مؤدی شود

قال - ونحو الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة

ومانند الزانية والزاني یعنی هر جا که مبتدا اسم فاعل معرف بلام باشد وبعد از وی امری مذکور باشد که فا بر وی در آمده باشد ازین باب نیست اگرچه اسمی ست که بعد از وی فعلی ست که مشغول ست از وی بضمیر او واگر او را مسلط کنند بنصب میکند آن اسم را باین ازین باب نیست از جهت آنکه ازین باب دارند نصب وی مختار میباید بود از جهت آنکه بعد از وی امر ست وهیچ یک از قرا اختیار نصب نکرده اند مگر در قرأت شاذه پس ضرورت شد که او را ازین باب ندارند وتاویل کنند وازین جهت گفته است مصنف الفاء بمعنى الشرط عند المبرد یعنی این فا که در فاجلدوا است بمعنی شرط است نزد مبرد از جهت آنکه مبتدا متضمن معنی شرط ست چونکه الف لام اسم فاعل واسم مفعول بمعنی الذی ست پس مبتدا اسم موصول باشد پس چنین شود که التي زنت والذي زنى پس چون مبتدا متضمن معنی شرط باشد درست باشد دخول فاء بر خبر وی پس چون فا بمعنی شرط باشد پس مابعد

فاء شرط در ماقبل وی عمل نتواند کرد پس فاجلدوا در الزانیۃ والزانی عمل نتواند کرد پس این باب نباشد

قال - وجملتان عند سیبویہ

واین آیت مذکورہ دو جملہ است نزد سیبویہ تقدیرش چنین شود کہ حکم الزانیۃ والزانی فیما یتلی علیکم یعنی حکم زن کہ زنا کند و مرد کہ زنا کند دران چیزی ست کہ خواندہ شود بر شما فاجلدوا بیان جملہ اولی ست کہ فیما یتلی علیکم ست یعنی بیان ان حکم اینست یعنی بزنید ہر یک را صد درہ وچون دو جملہ باشد آیت خبر وجملہ در جملہ دیگر عمل نتواند کرد پس مسلط نتوان کرد او را بر ان اسم مذکور

قال - والا فالمختار النصب

واگر چنین نباشد یعنی فا بمعنی شرط نباشد چنانکہ مذہب مبرد ست وآیت دو جملہ نباشد چنانکہ مذہب سیبویہ است پس مختار نصب خواہد بود وہیچکدام از قرا اختیار نصب نکردہ اند پس این تاویل لازم نباشد اما وجوہ اعراب این ترکیب انست کہ ونختار مضارع مجہول ست والرفع مفعول مالم یسم فاعل وی بالابتدا متعلق بنختار عند ظرف بنختار ومضاف بعدم وعدم نیز مضاف بقرینہ وقرینہ مضاف بخلافہ وضمیر خلافہ راجع بالرفع او عند وجود اقوی مثل عدم قرینہ است در وجوہ اعراب وعطف ست بر ومنہا متعلق باقوی کاما جار ومجرور یا مضاف ومضاف الیہ اگر کاف را بمعنے مثل دارند ومحلا مرفوع ست بانکہ خبر مبتدا است ای ہی کاما مع غیر الطلب جار ومجرور متعلق بمقدر کہ آن کاینا یا ثابتا ست واذا عطف ست بر اما اللمفاجات متعلق بمقدر ست نیز کہ آن کاینا یا ثابتا ونختار النصب بالعطف مثل ونختار الرفع بالابتدا علی جملۃ متعلق بہ بالعطف فعلیۃ صفت جملۃ للتناسب متعلق بنختار وبعد ظرف بنختار مضاف بحرف نفی وتعقیب عطف بر دی واذا عطف بر استفہام وشرطیہ صفت اذا وحیث عطف بر اذا فی الامر عطف بر بعد والنہی عطف بر امر وظرف از برای تعلیل بی مبتدا موقع خبر کہ مضاف بالفعل عند ظرف بنختار مضاف بخوف لبس مضاف الیہ خوف ومضاف بالمفسر بالصفۃ متعلق بلبس مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بانا مدخول وی ان از حروف مشبہ بفعل ضمیر منصوب اسم وی کل مفعول فعل محذوف ای خلقنا کل شی مضاف الیہ کل خلقنا ثانی فعل وفاعل ومفعول مفسر خلقنا مقدر بقدر متعلق بخلقنا ویستوی فعل الامران فاعل

وهی فی مثل متعلق به لیستوی مضاف بجمله که بعد از وست زید مبتدا قام فعل در وضمیری راجع بزید فاعل وی این جمله خبر مبتدا وعمرو امفعول به فعل محذوف بر شریطة التفسیر تقدیرش چنین شود که اکرمت عمروا واکرمته اکرمته ثانی با فاعل ومفعول خود مفسر اکرمت اول این جمله عطف بر جمله فعلیه سابقه که قام ست با فاعل خود وروا است که عمرو خوانیم ومبتدا داریم واکرمت را با فاعل ومفعول وی خبر وی واین جمله اسمیه را عطف بر جمله اسمیه سابقه که مجموع زید قام ست ودر جمله معطوفه ضمیرے تقدیر باید کرد تا عائد بزید باشد بمثل فی داره یا عنده ویجب فعل النصب فاعل یجب بعد ظرف یجب حرف مضاف الیه بعد الشرط مضاف الیه حرف وحرف عطف بر حرف الشرط التحضیض مضاف الیه حرف تحضیض خبر مبتدا محذوف ان حرف شرط زیدا مفعول به فعل محذوف که [illegible] ضربک با فاعل ومفعول خود جزای شرط والا حرف تحضیض براغلا [illegible] ست یعنی کسی را برکار داشتن زیدا مفعول به فعل محذوف بر شریطة التفسیر ضربته ثانی مفسر محذوف لیس فعل ماضی از باب علم یا را برخلاف قیاس ساکن ساختند مثل استفهام که مضاف ست بجمله که بعد [illegible] استفهام زید مبتدا ذهب فعل مجهول به مفعول ما لم یسم فاعل [illegible] این جمله خبر [illegible] متعلق ثابتا یا کائنا خبر لیس فالرفع مبتدا لازم خبر وی ونا [illegible] فالرفع خبر [illegible] شرط [illegible] ست [illegible] کذلک فالرفع لازم وکذلک مبتدا کل مبتدا دیگر مضاف شئ مضاف الیه [illegible] مفعول صفت شئ فی الزنیة متعلق ثابتة خبر مبتدا ثانی مبتدا ثانی [illegible] خبر مبتدا اول [illegible] که آن کدام ست الزانیة مبتدا والزانی [illegible] ای جزای شرط [illegible] ضرب واو فاعل او کل مفعول [illegible] متعلق [illegible] از برای عدم مضاف بجمله [illegible] است [illegible] چنین شود که الزانیة والزانی فیما [illegible] فی حکمهما [illegible] ست که فا را بمعنی [illegible] اما مذهب سیبویه این ست که [illegible] مبتدا [illegible] فی حکمهما مبتدا ثانی ومبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول [illegible] که فعل وفاعل ومفعول ست با متعلقات خود

جملہ دیگر مبین جملہ اولی الفا مبتدا بمعنے الشرط متعلق بثابت خبر وی عند المبرد ظرف ثابت و جملتان خبر مبتدا محذوف و عند ظرف جملتان سیبویہ مضاف الیہ عن۔ والا کہ در اصل ان لا بودہ مرکب ازان شرطی ولا نافیہ و معمول وی محذوف ای ان لا یکن کما قالا کان محذوف با اسم و خبر خود شرط فا ازبرای جزای شرط المختار مبتدا النصب خبر وی ایں جملہ جزای شرط

قال۔ الرابع التحذیر

چہارم ازان مواضع کہ واجب ست حذف عامل مفعول بہ تحذیر ست وجہت وجوب حذف فعل درین موضع ضیق وقت ست و تحذیر در لغت حذر فرمودن ست یعنی ترسانیدن چیزی از چیزی و در اصطلاح

قال۔ ہو معمول بتقدیر اتق تحذیرا مما بعدہ

ان تحذیر معمول ست بتقدیر اتق یعنی اتق مقدر در وی عمل کردہ است کہ حذر فرمودہ باشند او را حذر فرمودن از ما بعد او

قال۔ او ذکر المحذر منہ مکررا

یا خود ذکر کردہ باشند محذر منہ او را مکرر

قال۔ مثل ایاک والاسد

تقدیرش چنین میشود کہ اتق یا بعد نفسک من الاسد والاسد من نفسک یعنی پرہیز تو نفس خود را از شیر و شیر را از نفس خود اتق و نفس و من را از الاسد حذف کردند از جہت ضیق وقت وکـ والاسد شد ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند ایاک والاسد شد

قال۔ وایاک وان تحذف

تقدیرش چنین میشود کہ اتق نفسک من ان تحذف وان تحذف من نفسک یعنی پرہیز تو نفس خود را از نون خرگوش بعصا زدن خرگوش بعصا را از نفس خود اینجا نیز از جہت ضیق وقت ردا ندرا حذف کردند و ضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند چونکہ عامل وی محذوف شد ایاک وان تحذف شد

قال۔ والطریق الطریق

تقدیرش چنین میشود کہ اتق الطریق کہ اینجا نیز حذف کردند از جہت عدم فرصت وضیق وقت لیکن باید دانست کہ در مثال اول بعد تقدیر کردن انسب ست از اتق ومثال آخر برعکس از جہت آنکہ اتقیت زیدًا من الاسد نمیگویند بلکہ بعدت زیدا من الاسد میگویند

قال۔ وتقول ایاک من الاسد

ومیگوئی تو در مثال اول ایاک من الاسد باستعمال من بجای واو چنین

قال۔ ومن ان تحذف

میگوے بجاے

قال۔ وایاک ان تحذف بتقدیر من

این نیز رواست چونکہ حذف حرف از ان وان قیاسی ست

قال۔ ولا تقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من

ونمیگوئی تو ایاک الاسد بحذف من از جہت آنکہ ممتنع ست تقدیر من یعنی حذف من از غیر ان وان اگر کسی گوید کہ میتوانبود کہ بہ تقدیر حذف عاطف باشد ایاک الاسد کہ آن روا ست جواب گوئیم کہ حذف عاطف نادر تر ست از حذف من از غیر ان وان اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الرابع مبتدا التحذیر خبر وی وہو مبتدا راجع بتحذیر معمول خبر وی بتقدیر متعلق اتق مضاف الیہ تقدیر بتحذیر امفعول مطلق فعل محذوف ای حذر تحذیرا یا مفعول لہ ای ذکر تحذیرا من حرف جر ما موصولہ مجرور وی بعد کہ مضاف بضمیر ست ظرف ثبت کہ صلہٗ ماست این جار ومجرور متعلق بتحذیر او حرف عطف ذکر فعل مجہول المحذر مفعول مجہول وی منہ متعلق بمحذر مکررًا حال از محذر انجملہ عطف بر فعل ناصب تحذیرا کہ ذکر ست یا حذر مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ایاک مفعول بہ فعل محذوف والاسد عطف بر وی وایاک وان تحذف عطف بر ایاک والاسد والطریق الطریق منصوب بفعل محذوف ای اتق الطریق تقول فعل مضارع مخاطب انت فاعل وی ایاک من الاسد در محل نصب مفعول وی ومن ان تحذف عطف بر وی وایاک ان تحذف عطف بر ایاک من ان تحذف بتقدیر

متعلق تبقول من مضاف الیہ تقدیر ولا تقول مضارع منفی است در و مستتر فاعل وی ایاک والاسد
مفعول وی لا متناع متعلق بلا تقول تقدیر کہ مضاف ست بمن مضاف الیہ استناع

قال۔ المفعول فیہ ہو ما فعل فیہ فعل مذکور من زمان او مکان

دیگری از منصوبات ست مفعول فیہ و این مفعول فیہ در اصطلاح اسم آن چیزی ست کردہ باشند در وی فعل مذکور را یعنی حدث را کہ معنی مصدری ست کہ آن چیزی کہ این معنی مصدری در وی واقع شدہ است زمان خواہد بود یا مکان وصراد ازین فعل مذکور اعم ازین فعلست کہ لفظا مذکور باشد یا تقدیرا پس یوم الجمعۃ یوم حسن خارج شد چونکہ در وی فعل نکردہ اند کہ آن فعل مقدر باشد یا مذکور

قال۔ وشرط نصبہ تقدیر فی

وشرط مفعول فیہ آنست کہ فی در و مقدر باشد کہ اگر ملفوظ باشد فی مجرور خواہد بود مفعول فیہ

قال۔ وظروف الزمان کلہا تقبل ذلک

وظروفہای زمان جملہ ایشان خواہ مبہم باشند وخواہ معین قبول میکنند نصب را بتقدیر فی

قال۔ وظروف المکان ان مبہما قبل ذلک

بر ظرفہای مکان اگر باشند مبہم قبول میکنند نصب را بتقدیر فی

قال۔ الا فلا

واگر مبہم نباشند بلکہ معین باشند پس قبول نمیکنند نصب را بتقدیر فی

قال۔ وفسر المبہم بالجہات الست

تفسیر کردہ اند مکان مبہم را بجہات الست یعنی مکان مبہم ہمین جہات ست ولیس وجہات ست امام وخلف ویمین وشمال وفوق وتحت ست وانچہ در معنی اینہا باشد

قال۔ وحمل علیہ عند ولدی وشبہہا لابہامہما

وحمل کردہ اند بر مکان مبہم عند ولدی وشبہ ایشان را از جہت ابہام عند والدی وشبہ ایشان

قال۔ ولفظ مکان لکثرتہ

وہمچنین حمل کردہ اند بر مکان مبہم لفظ مکان را از جہت کثرت استعمال او

قال - وما بعد دخلت على الاصح

وما بعد دخلت را نیز حمل کرده اند بر مکان مبہم بر مذہب اصح اما بر مذہب غیر اصح دخلت را متعدی میدارند وما بعدا ورا مفعول به و

قال - وینصب بعامل مضمر

ومنصوب میباشد مفعول فیہ بعاملی که مضمر باشد یعنی محذوف باشد ہمچنانکه یوم الجمعه گویند در جواب کسے که گوید متی سرت یعنی کسے سیر کردی روا است که در جواب وی یوم الجمعه گویند بحذف فعل ای سرت یوم الجمعة

قال - وعلى شريطة التفسير

وینصب میباشد مفعول فیہ بعاملی که مضمر باشد بر شریطہ تفسیر چنانکه مذکور شد در مفعول به مثل الیوم صمت فیه ای صمت یوم الجمعة صمت فیه یعنی روزه داشتم در روز جمعه اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا فیه متعلق بوی مفعول فیه وی وضمیر مجرور در فیه عائد بالف لام موصول که در المفعول ست وخبر مبتدا محذوف ست ای من المنصوبات المفعول فیه یا خود هو با خبر خود خبر وی که ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان ست وشرط مبتدا مضاف ینصب که مضاف بضمیر ست تقدیر خبر مبتدا مضاف نفی یعنے بلفظ فی وظروف مبتدا مضاف بزمان کلها تاکید ظروف تقبل فعل مضارع ہی در و مستتر فاعل وی راجع بظروف ذلک مفعول وی این جمله خبر مبتدا وظروف مبتدا مضاف بمکان ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیری راجع بمکان اسم وی مبهما خبر وی این جمله شرط قبل فعل ماضی در و ضمیرے راجع بظرف مکان فاعل وی اینجمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا وظاہر چنان بود که ان کانت مبهما قبلت گفتی چون مرجع الیه جمع ست لیکن میتواند بود که ظروف را مصدر دارند نه جمع پس تذکیر ضمیر بان اعتبار باشد والا که در اصل ان لا بود که مرکب ست از ان شرطیه ولای نافیه و فعل شرط محذوف ست ای ان لا یکن ظرف المکان مبهما فلا تقبل النصب وفلا که مرکب ست جزای شرط وفسر فعل مجهول المبهم مفعول مجهول وی بالجهات متعلق بفسر ست صفت او وحمل عطف بر فسر علیه متعلق بحمل عند مشغول مجهول او ولدی عطف بر عند شبهما عطف بر عند ولدی الایهام مهما

متعلق بجل ولفظ عطف بر عند مکان مضاف الیه لفظ کثرۃ متعلق بجل وما بعد عطف بر لفظ مکان وخلت مضاف الیه بعد علی الاصح متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف ست ای ہذا المحمل واقع علے القول الاصح ونیصب فعل مضارع مجہول درو ضمیری راجع بمفعول فیہ مفعول مجہول وے بعامل متعلق بنیصب مضمر صفت عامل وعلی شریطۃ عامل التفسیر مضاف وی

قال ۔ المفعول لہ ہو ما فعل لاجلہ فعل مذکور

مفعول لہ اسم آن چیزی است لہ کردہ باشند از جہت او یعنی از جہت قصد حصول او یا بسبب وجود او فعل مذکوری را کہ حقیقتاً مذکور باشد یا حکماً ہمچنانکہ تادیباً گوئی در جواب کسی کہ گوید لم ضربت زیدا کہ اینجا فعل حکما مذکور ست تقدیرش چنین شود کہ ضربتہ تادیبا

قال ۔ مثل ضربتہ تادیبا

مثال آنست کہ فعل را کردہ اند از جہت قصد تحصیل او

قال ۔ وقعدت عن الحرب جبنا

یعنی نشستم از جنگ از جہت بد دلی واین مثال آنست کہ فعل را کردہ اند بسبب آنکہ مفعول لہ بوجود آمدہ بودہ است

قال ۔ خلافا للزجاج فانہ عندہ مصدر

یعنی خلاف کردہ است این کسی کہ قائل این شدہ است کہ مفعول لہ معمول مستقل ست وداخل مفعول مطلق نیست خلاف کردنی مرزجاج را پس بدرستیکہ مفعول لہ نزد زجاج مصدر ست یعنی مفعول مطلق ست از غیر لفظ فعل خود

قال ۔ وشرط نصبہ تقدیر اللام

وشرط نصب مفعول لہ آنست کہ لام مقدر باشد نہ ملفوظ

قال ۔ وانما یجوز حذفہا اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل بہ

وانیست وجز این نیست کہ روا است حذف لام وقتی کہ باشد مفعول لہ مر فعلی را فاعل فعل معلل را

یعنی فاعل او و فاعل عامل او یکی باشد

قال ۔ ومقارنا لہ فی الوجود

وقرین او باشد در وجود یعنی در یک زمان مفعول لہ وعامل وی در وجود آمدہ باشد بقید اول
کہ اذا کان فعلا است بیرون رفت جئتک للسمن بجہت آنکہ سمن فعل نیست پس بجہت آن از وی
حذف لام روا نیست وبقید ثانی کہ لفاعل الفعل المعلل ست جئتک لمجیئک ایای بدر رفت کہ فاعل
عامل متکلم ست وفاعل مفعول لہ مخاطب وبقید ثالث کہ مقارنا لہ فی الوجود ست اکرمتک الیوم لوعدک
امس بیرون رفت بجہت آنکہ عامل درین روز بوجود آمدہ ومفعول لہ در روز سابق پس بجہت این
حذف لام از وی نکردند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المفعول مبتدا لہ متعلق
بالمفعول ہو مبتدا ثانی ما ما موصولہ فعل فعل مجہول لاجلہ متعلق بفعل فعل مفعول مالم یسم فاعل
فعل المذکور صفت فعل مثل خبر مبتدا او محذوف مضاف ہما بعد خود ضربت فعل وفاعل ومفعول تادیبا
مفعول لہ ضربتہ قعدت فعل وفاعل عن الحرب متعلق بقعدت جبنا مفعول لہ قعدت خلافا مفعول
مطلق فعل محذوف ای خولفت فیہ خلافا للزجاج متعلق بخلافا فا از برای تعلیل یا تفصیل ان از حروف
مشبہ بالفعل ضمیر منصوب اسم وی مصدر مبتدا عندہ مقدم بروی خبر وی این جملہ خبر ان وشرط
مبتدا مضاف بنصبہ تقدیرہ خبر مبتدا مضاف باللام وانما کہ از حروف مشبہ بالفعل ست وما ما
کافہ است کہ آنرا از عمل باز میدارد واین لفظ را از برای حصر استعمال میکنند یجوز فعل مضارع معروف
حذفت فاعل یجوز مضاف لضمیر اذا ظرف یجوز کان از افعال ناقصہ در وضمیر راجع بمفعول لہ اسم و
فعلا مفعول او بفاعل متعلق بفعلا الفعل مضاف الیہ فاعل المعلل صفت الفعل ومقارنا عطف
برفعلا لہ متعلق بمقارنا فی الوجود جار ومجرور متعلق بہ مقارنا

قال ۔ المفعول معہ ہو مذکور بعد الواو لمصاحبتہ معمول فعل لفظا او معنی	۔

مفعول معہ آن اسمی ست کہ مذکور باشد بعد از واو کہ آن واو از برای مصاحبت معمول فعل باشد
لفظا یا معنی یعنی آن فعل لفظی باشد یا معنوی ودر واست کہ بمصاحبت متعلق بمذکور باشد یعنی ذکر مفعول

بعد از واو از جہت مصاحبت معمول فعل لفظے یا معنوی باشد

قال - فان کان الفعل لفظا

پس اگر باشد آن فعل یعنے آن حدث خواہ فعل باشد و خواہ شبہ فعل در لفظ

قال - وجاز العطف فالوجہان

وجائز باشد عطف یعنی واجب نباشد عطف و ممتنع نباشد پس دو وجہ رواست یکی عطف کردن بر معمول فعل و دیگری نصب خواندن بر بنیکہ مفعول معہ باشد

قال - مثل جئت انا وزید و زیدا

یعنی آمدم من با زید اینجا عطف رواست بر ضمیر مرفوع متصل کہ در جئت ست چونکہ ان ضمیر منفصل یافتہ کہ انا ست و نصب خواندن رواست بر بنیکہ مفعول معہ

قال - وان لم یجز العطف تعین النصب مثل جئت وزیدا

واگر روا نباشد عطف متعین ست نصب مثل جئت وزیدا کہ اینجا نصب زید متعین ست بر بنیکہ مفعول معہ باشد عطف وی بر فاعل جئت روا نیست بجہت آنکہ تاکید نیافتہ است آن ضمیر متصل بمنفصل پس اگر عطف بروی کنند عطف بر جزو کلمہ کردہ باشند

قال - وان کان معنے وجاز العطف تعین العطف

واگر باشند آن فعل معنوی وجائز باشد عطف متعین ست عطف و نصب او بر بنیکہ مفعول معہ باشد روا نیست چونکہ فعل معنوی در عمل ضعیف ست

قال - نحو ما لزید وعمرو

یعنی چہ ثابت ست زید را و عمرو را کہ اینجا عمرو را خواندن روا نیست بلکہ بجر باید خواند و عطف بر زید باید داشت

قال - والا تعین النصب

واگر عطف روا نباشد متعین ست نصب

قال - نحو ما لک وزیدا

یعنی چه ثابت ست مرترا با زید که اینجا واجب ست که بنصب خوانند ومفعول معه دارند وعطف بر کاف خطاب نمیتوان داشت بجهت آنکه عطف بر ضمیر مجرور بے اعادۂ جار روا نیست وهمچنین در

قال وماشانک وعمروا

نصب عمرو متعین ست یعنی وی انست که چه حال ترا با عمرو یعنی چه کار ست ترا با عمرو

قال لان المعنی ما تصنع

از جهت آنکه معنے مالک وزیدا وماشانک وعمروا ما تصنع ست یعنی چه کار ترا با زید وعمرو دو مثال برای آن آورده است که یکی مجرور باضافت ست ودیگری مجرور بلام ویک جا فعل معنوی از لام فهم میشود ویکجا از فحوای کلام ظاهر آنست که معنے مثال ثانی ما تصنع باشد لیکن شارحان مثل اول را نیز داخل داشته اند واین خلاف ظاهر ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المفعول مبتدا معه مفعول مجهول او هو مبتدا ثانی مذکور خبر وی بعد ظرف مذکور مضاف بالواو لمصاحبة متعلق بالمذکور یا بالکائنة که صفت لواو است معمول مضاف الیه مصاحبة فعل مضاف الیه معمول لفظا تمیز یا خبر کان امی مقدر معنی عطف بروی فا از برای تفصیل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الفعل اسم وے لفظا خبر وی جاز فعل العطف فاعل وی اینجمله عطف بر جملۂ شرطیه سابقه فالوجهان که تثنیه است ورفع او بالف ست مبتدا محذوف الخبر فالوجهان جائزان او قفیه الوجهان مثل خبر مبتدا محذوف مضاف جنت فعل وفاعل آنا تاکید فاعل که ضمیر مرفوع متصل ست وزیدا مفعول معه یا خود عطف بر فاعل جنت ان حرف شرط لم یجز فعل جحد العطف فاعل وی اینجمله شرط تعین فعل ماضی النصب فاعل وی اینجمله جزای شرط مثل چنانکه گذشت جنت فعل وفاعل زیدا مفعول معه ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم او معنی خبر واینجمله شرط جاز فعل العطف فاعل او تعین فعل العطف فاعل او اینجمله جزای شرط مثل چنانچه گذشت ما استفهامیه مبتدا الزید متعلق ثابت خبر مبتدا وعمرو عطف بر زید والا که مرکب ست از ان شرطیه ولا نافیه وفعل شرط محذوف امی ان کان لایجز العطف تعین فعل النصب فاعل او نحو چنانچه گذشت ما استفهامیه

مبتدا الک متعلق ثابت خبر مبتدا و زیدا مفعول معہ و ماشانک وعمروا چنانچہ گذشت لام حرف جر
ان از حروف مشبہ بفعل المعنی اسم وی ماتضع خبروی اینجملہ درتاویل مفرد مجرور لام این جار
ومجرور متعلق بمقدر ای الفعل المعنوی ثابت فی التالیین لان المعنی ماتضع

قال - الحال ما یبین ہیئۃ الفاعل والمفعول لفظاً او معنیً

چون از بیان مفاعیل خمسہ فارغ شد شروع کرد در چیزہای کہ ملحق اند بمفعول کہ یکی ازان جملہ حال و حال
آنچیزی ست کہ بیان کند فاعل یا مفعول ہر اکہ آن فاعل ومفعول بہ لفظے باشد یا معنوی ومراد از فاعل
ومفعول بہ اعم ازین ہیئت کہ حقیقی باشد یا حکمی پس حال از مضاف الیہ داخل باشد درین تعریف
چنانکہ در قرآن شریف واقع شدہ کہ مضاف او فاعل باشد یا مفعول یا خود مضاف جزو مضاف الیہ باشد
بل تتبع ملۃ ابراہیم حنیفا کہ حنیفا حال از ابراہیم ست و ابراہیم مضاف الیہ لیکن مضاف وی کہ ملت ست
مفعول ست پس حکما حال از مفعول واقع شدہ باشد وہمچنین ست یاکل لحم اخیہ میتا وانکہ مضاف جزو
مضاف الیہ باشد مثل دابر ہؤلاء مقطوع مصبحین اینجا مصبحین حال ہؤلاء واقع شدہ کہ مضاف الیہ است
لیکن حکما فاعل ست ازین حیثیت کہ دابر کہ مضاف بوی ست وجزو وی ست در معنی مفعول مالم یسم
فاعلہ است چونکہ ضمیر مقطوع راجع بوی ست یا این تعمیم حال از مفاعیل دیگر نیز داخل شد

قال - مثل ضربت زیدا قائما

یعنی زدم من زید را درحالی کہ قائم بود زید یا قائم بودم من و این مثال صلاحیت آن دارد کہ حال از
فاعل لفظے ومفعول لفظے باشد

قال - وزید فی الدار قائما

وزید در سرای ست درحال کہ قائم ست کہ اینجا قائم حال از زید واقع شدہ و او در معنی فاعل ست
چون کہ ضمیر فی الدار کہ ظرف ست عائد بوی ست

قال - وہذا زید قائما

واین زید ست درحال کہ قائم ست این مثال آنست کہ حال از مفعول معنوی واقع شدہ است چونکہ

زید اگرچہ در لفظ خبرست اما در معنی مفعول شبیہ ست کہ از ہذا فہم میشود

قال - وعاملها الفعل او شبهه او معناه

وعامل حال فعل میباشد یا شبہ فعل کہ اسم فاعل ست یا اسم مفعول یا صفت مشبہ یا اسم تفضیل یا مصدر یا معنی فعل ومعنی فعل نیست کہ از وی معنی مصدری استنباط توان کرد ودر حروف اصول با فعل شریک باشد مثل ظرف وجار ومجرور واسم اشارۃ وحرف تمنی وترجی ومثال آن

قال - وشرطها ان تكون نكرة

وشرط حال آنست کہ نکرہ باشد

قال - وصاحبها معرفة غالبا

وصاحب حال کہ او را ذوالحال گویند معرفہ میباشد اکثر

قال - وارسلها العراك ومررت به وحده ونحوه متاول

جواب سوال مقدرست کہ گفتی کہ شرط حال انیست کہ نکرہ باشد وحال آنکہ العراک معرف بلام ست وحال واقع شدہ وہمچنین وحدہ در مثال ثانی کہ مضاف بضمیرست معرفہ است وحال واقع شدہ جواب میگوید کہ این وماننداین متاول ست وتاویلش آنست کہ این وامثال این مفعول مطلق فعل محذوف اند وجملہ کہ نکرہ است حال واقع شدہ است تقدیرش چنین شود کہ ارسلها تعترک العراک یعنی فرو فرستاد گورخر ماد ہا را در حالی کہ جمع شدہ بود بر جمع شدہ وتقدیر مثال ثانی انیست کہ مررت بہ یحد وحدہ بگذشتم باو در حالی کہ تنہا بود تنہا بودنے

قال - فان كان صاحبها نكرة وجب تقديمها

پس اگر باشد صاحب حال نکرہ واجب ست تقدیم حال بروی تا حال ملتبس بصفت نشود مثل ضربت راکبا رجلا در صورت ذوالحال منصوب نباشد نیز مقدم میدارند اگرچہ التباس نیست از جہت طرد باب

قال - ولا يتقدم على العامل المعنوي بخلاف الظرف ولا على المجرور في الاصح

مقدم نمیشود حال بر عامل معنوی پس نتوان گفت قائما ہذا زید بخلاف ظرف کہ بر عامل معنوی

مقدم میشود ونیز مقدم نمیشود حال بذ والحال مجرور در مذہب اصح پس نتوان گفت مررت راکبا بزجل وبعض در مجرور بحرف جر تجویز کرده اند تقدیم را واستدلال بآیہ کریمہ وما ارسلناک الا کافۃ للناس نموده اند ونزد مصنف کافۃ حال از کاف ارسلناک ست وتا از برای مبالغہ نہ از برای تانیث مثل تاء علامت ومفتوحہ ومختومہ وبعضی صفت مصدر محذوف داشتہ اند اوراى ارسالہ کافۃ وبعضے مصدر مثل کاذبہ وعافیہ

قال- وکل ما دل علی ہیئۃ صح ان تقع حالا

ہر چیزیکہ دلالت کند بر ہیاتی وصفتی درست ست اینکہ واقع شود حال ونشتق بودن حال شرط نیست

قال- مثل ہذا بسرا اطیب منہ رطبا

یعنی این خرما درحالی کہ بسر باشد یعنی ترش شیرین باشد بہتر ست ازین خرما درحال کہ رسیده باشد اینجا بسرا ورطبا ہر دو حال واقع شده اند وہیچ یک مشتق نیستند اما وجوه اعراب این ترکیب نست کہ الحال مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ تبین فعل مستقبل در وضمیر راجع بما فاعل او ہیئت مفعول او والفاعل مضاف الیہ ہیئت او والمفعول عطف بر الفاعل بہ مفعول مالم یسم فاعل المفعول فقط تمیز از فاعل یا مفعول او معنی عطف بر لفظا اینجملہ صفت یا صلہ یا صفت خود خبر مبتدا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ضربت فعل وفاعل زید مفعول بہ قائما حال از فاعل کہ ضمیر متکلم ست یا از مفعول کہ زید است زید مبتدا فی الدار متعلق ثابت خبر مبتدا قائما حال از زید ضمیر مستتر لہ عائد ست بزید وہذا مبتدا زید خبر وی قائما حال از زید وعامل مبتدا مضاف لہا الفعل خبر وے او شبہہ عطف بر الفعل او معنا عطف بر کشبہہ وشرط مبتدا مضاف بہا ان آن ناصبہ یکون از افعال ناقصہ در وضمیری راجع بحال اسم او نکره خبر او واین جملہ در تاویل مصدر خبر شرطہا وصاحب مبتدا مضاف لضمیر معرفۃ خبر وی واحتمال دارد کہ معرفۃ خوانیم وعطف بر نکره داریم وصاحبہا عطف بر ضمیر لہ در کان ست غالبا حال یا خبر کان مقدر ای یکون ہذا الحکم غالبا وارسلہا العراک فعل وفاعل ومفعول در وضمیر راجع بحال وجش فاعل وی العراک مفعول مطلق فعل محذوف ای تعترک العراک اینجملہ در تاویل مفرد

مبتدا ومررت بوحده عطف بروی ونحوه عطف برمررت به وحده متاول خبر مبتدا، اول با معطوفات خود وفا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه صاحب که مضاف ست بضمیر اسم او ونکره خبر او اینجمله شرط وجب فعل تقدیم که مضاف ست بها فاعل وی اینجمله جزای شرط ولا یتقدم فعل نفی درو ضمیری مستتر راجع بما ما بحال فاعل وی علی العامل متعلق باو المعنوی صفت العامل بخلاف که مضاف ست بظرف متعلق بثابت که خبر مبتدا محذوف ست ای هذا ثابت بخلاف الظرف و، وحرف عطف لا مذکره نفی علی المجرور عطف بالعامل المعنوی فی الاصح متعلق به تقدم وکل مبتدا ما موصوله یا موصوفه مضاف الیه کل ول فعل ماضی درو ضمیری راجع بما فاعل وی علی هیئة متعلق بوی صح فعل ماضی اَن اَن مصدریه یقع فعل مضارع مثال که دراصل یوقع بوده دریقع ضمیری راجع بما فاعل وی حالاً مفعول وے اینجمله درتاویل مصدر فاعل صح مثل چنانچه سابقا مذکور شد مضاف بما بعد خواهد بود هذا مبتدا بسرا حال از ضمیر مستتر که فاعل اطیب ست اطیب اسم تفضیل خبر مبتدا منه متعلق باطیب رطبا حال از ضمیر مجرور که در منه است

	قال - وقد تکون جملة خبرية	

ومیباشد حال جملہ خبری وجملہ خبری آنست کہ احتمال صدق وکذب داشته باشد وجمله پنج قسم ست اسمی وفعلی بر دو قسم ست ماضی ومضارع وهر یک ازین ماضی ومضارع مثبت میباشد ومنفی

	قال - فالاسمية بالواو والضمير	

پس جمله اسمیه بواو میباشد وبضمیر مثل جئت وانا راکبا یعنے آمدم وحال آنکه سواره بودم که اینجا جمله اسمیه حال واقع شده است ورابطه وی واو ست وضمیر متکلم ومثال ضمیر مخاطب جئت وانت راکب یعنے آمدی وحال آنکه تو سواره بودی ومثال ضمیر مغائب مثل جاء زید وهو راکب یعنے آمد زید و حال آنکه او سواره بود

	قال - او بالواو	

با خود وجمله اسمیه بواو تنها حال واقع میشود چنانکه درحدیث واقع شده است کنت نبیا وآدم بین الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم وحال آنکه آدم درمیان آب وگل بود ولیکن درحال مؤکده روا نیست

قال - او بالضمیر علی ضعف

یا بالضمیر تنہا واقع میشود داین بر ضعف ست زیراکہ ضمیر یک جزو وجملہ را ربط میدہد بخلاف واو
کہ تمام جملہ را ربط میدہد ونحو کلمتہ فوہ الی فی یعنی سخن گفتم با ودحال کہ دہان او بسوی دہان من بود
کلمہ فعل وفاعل ومفعول فوہ مبتدا مضاف بضمیر رفعی او بواو چونکہ از اسماء ستہ است مضاف بضمیر
بغیر یاء متکلم الی حرف جر فی اسماء ستہ است مضاف بیاء متکلم مجرور واین جار ومجرور متعلق بعامل یا
ثابت خبر مبتدا این مبتدا وخبر جملہ حال از فاعل یا مفعول کلمہ

قال - والمضارع المثبت بالضمیر وحدہ

وجملہ فعلیہ کہ مضارع مثبت باشد بضمیر تنہا میباشد مثل جاءنی زید یسرع یعنی آمد زید وحال آنکہ
شتاب میکرد یسرع حال از زید واقع شدہ است ورابطۂ وی ہمین ضمیر ست وبس ومضارع
مثبت بضمیر تنہا ضعیف نیست نیز از جہت آنکہ مشابہ اسم فاعل از واو مستغنی است

قال - وما سواہما بالواو والضمیر او باحدہما

وما سوا جملۂ اسمیہ وفعلیہ کہ مضارع مثبت باشد وآن سہ قسم دیگر ست مضارع منفی وماضی مثبت
وماضی منفی ہر یک ازین سہ جملہ بواو وضمیر می باشند یا بیکی از واو یا ضمیر مثال مضارع منفی جاءنی زید
وما یتکلم غلامہ یعنی آمد مرا زید وحال آنکہ سخن نمیکرد غلام او ومثال آنکہ بواو تنہا باشد جاءنی زید و
ما یتکلم عمرو یعنی آمد مرا زید وحال آنکہ سخن نمیکرد عمرو ومثال ضمیر تنہا جاءنی زید ما یتکلم غلامہ یعنی آمد
مرا زید وحال آنکہ سخن نمیکرد غلام او جاءنی زید وما یتکلم عمرو یعنی آمد مرا زید وحال آنکہ سخن نمیکرد عمرو
مثال ضمیر تنہا جاءنی زید ما یتکلم غلامہ یعنی آمد مرا زید وحال آنکہ تکلم نمیکرد ومثال ماضی مثبت جاءنی زید
قد خرج غلامہ یعنی آمد مرا زید وحال آنکہ بیرون رفتہ بود غلام او ومثال ضمیر تنہا جاءنی زید قد خرج
غلامہ مثال واو تنہا جاءنی زید وقد خرج عمرو سہ مثال ماضی منفی جاءنی زید وما خرج غلامہ آنکہ مشتمل بضمیر
تنہا باشد ما خرج غلامہ بواو تنہا ویا خرج عمرو

قال - ولا بد فی الماضی المثبت من قد ظاہرۃ او مقدرۃ

ونا چارست ور ماضی مثبت کہ حال واقع شود از قد ظاہرہ یا مقدرہ مثل جاءنی زید قد رکب غلامه مثال قد بقدرہ جاؤکم حصرت صدورهم یعنی آمدند ایشان شمارا درحال کہ تنگ بود دلہای ایشان

قال - ویجوز حذف العامل کقولک للمسافر راشدًا مهدیًا

وجائزست حذف عامل حال وقتیکہ قرینہ باشد مثل گفتن تو مر مسافر را یعنی کسے کہ قصد سفر دارد راشدًا مهدیًا ای سِر راشدًا مهدیًا یعنی سیر کن درحال کہ راشد باشی یعنی راہ راست یابندہ باشی ومهدی باشی ... نمودہ باشی وچون راہ نمودنی براہ یافتن مقدم ست تقدیم مهدی ... آید وازین قبیل ست آیہ کریمہ بلی قادرین ای نجمعها قادرین

قال - ویجب فی المؤکدة

واجب ست حذف عامل حال درصورتیکہ حال مؤکدہ باشد وحال مؤکدہ آنست کہ از ذو الحال منفک نباشد در اغلب احوال

قال مثل زید ابوک عطوفا ای احقه

بضم همزہ یا فتح او ... ثابت میکنم ... او را درحال کہ مہربان ست احق را حذف کردند از جہت آنکہ ... حال مؤکدہ ... ست چونکہ مہربانی در اغلب احوال از اب منفک نمیشود

قال - وشرطها ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمية

وجوب حذف عامل ... مؤکدہ آنست کہ باشد حال مؤکدہ تقریر کنندہ یعنی تاکید کنندہ مر مضمون جملہ اسمیہ را وازین ... صاحب کشاف گفت قائمًا بالقسط حال مؤکدہ است وعامل او را حذف نکردہ اند کہ ... جملہ اسمیہ ست بجہت آنکہ ... اسمیہ ست نہ فعلیہ ویک شرط دیگر باید کرد کہ جزوان جملہ اسمیہ ... صلاحیت آن ... داشتہ باشد کہ عامل حال باشد والا عامل او مذکور خواہد بود نحو الله شاہد قائمًا بالقسط اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ تکون فعل مضارع ودر وضمیری راجع بحال اسم او جملہ خبر او خبریہ صفت جملہ فالاسمیہ مبتدا بالواو ومتعلق ثابت باثبت خبر او والضمیر عطف بر بالواو ویا لوا عطف بر الضمیر او بالضمیر عطف بر او بالواو علی ضعف

متعلق بکائنا که حال ست از بالضمیر والمضارع مبتدا المثبت صفت وی بالضمیر متعلق بثابت یا ثبت وحده مفعول مطلق فعل محذوف ای یحد وحده ما موصوله سوی ظرف ثابت یا ثبت که صله ماست ما با صله خود مبتدا بالواو متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا والضمیر عطف بر بالواو واحدهما عطف بر الضمیر ولا لای نفی جنس یداسم وی فی الماضی خبر او المثبت صفت الماضی من قد متعلق بثابت یا ثبت که خبر لا ست وروانیست که متعلق یند باشد والا لازم آید که شبهه مضاف باشد ونصب او واجب ظاهرة حال از قد مقدرة عطف بر ظاهرة ویجوز فعل ... حذف فاعل او العامل مضاف الیه حذف کقولک متعلق بثابت یا ثبت که خبر مبتدا محذوف است ای هو ثابت کقولک للمسافر متعلق بقولک راشدا حال از فاعل فعل محذوف ای تسیر راشدا مهدیا حال بعد از حال این جمله مقوله قول ویجب که در اصل یوجب بود مثال از باب ضرب ورد ضمیری راجع بحذف فاعل او فی المؤکدة متعلق بیجب مثل ... زید مبتدا ابوک خبر او عطوفا حال از مفعول فعل محذوف ای از برای تفسیر احقه تفسیر فعل محذوف و شرط که مضاف ست بها مبتدا ان اِن مصدریه یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بحال اسم او مقررة خبر او لمضمون ...

بمقرره جمله مضاف الیه مضمون اسمیه صفت جمله این جمله در تاویل مصدر خبر مبتدا

قال التمیز ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة

دیگری از منصوبات تمیز ست وتمیز آن اسم ست که بر دارد ابهام قرار گیرنده را یعنی ابهامی که در اصل وضع بوده باشد از ذات مذکوره یا مقدره وقید رفع الابهام از برای اخراج بدل ست چونکه مبدل ورده در حکم طرح ست یعنی انداختن پس گویا مبهم را انداخته اند وبعضے را بجای وی نهاده اند و قید مستقر از برای اخراج صفت اسما مشترکه ست مثل عین جاریة که جاریة اگرچه رفع ابهام میکند اما م ابهام در عین مستقر نیست بجهت آنکه در اصل آن از برای شی معین وضع کرده اند وابهام از تعدد وضع ناشی شده است وقید ذات از برای اخراج صفت حال ست که ایشان رفع ابهام از ذات نمیکنند بلکه از صفت میکنند

قال - فالاول عن مفرد مقدار غالباً

پس اول یعنی آن تمیزی کہ رفع ابہام کند از ذات مذکورہ پر میدارد ابہام را یعنی خفا و پوشیدگی را از مفرد مقدار بیشتری و مراد از مفرد آنست کہ جملہ و شبہ جملہ نباشد و مراد از مقدار آنست کہ قدر و اندازہ چیزہا را بادو دانند

قال - اما فی العدد

آن مقدار یا در عدد میباشد

قال - نحو عشرون درہما

مانند عشرون درہما کہ عشرون ذات مذکورہ است و مبہم جملہ نیست و قدر چیزہا را باو میدانند درہما رفع ابہام او کردہ

قال - وسیاتی

وزود باشد کہ بیاید ذکر تمیز عدد در بحث اسماء عدد

قال - واما فی غیرہ

و این مفرد مقدر در غیر عددست و این غیر عدد یا کیل ست

قال - نحو رطل زیتا

یعنی نیم من یا ظرف کہ دروی نیم من رود از روی زیت و یا وزن ست

قال - ومنوان سمنا

یعنی دو من از روی روغن و یا مساحت ست

قال - قفیزان برا

یعنی دو جریب از روی گندم واگر قفیز بمعنے کیل باشد مثال کیل نیز میتواند بود و یا مفرد کہ غیر عدد باشد مقیاس خواہد بود یعنے قیاس کردن

قال - علی التمرۃ مثلہا زبدا

یعنی بر خرماست مثل آن خرما از روی روغن

قال - فیمفرد ان کان جنسا

پس مفرد می آرند تمیز را اگر باشد جنس و مراد از جنس آنست که اجزای او متشابه باشد و بی تاویل بر قلیل وکثیر واقع شود مثل آب و تمر و زیت پس رجل و فرس باین معنی جنس نباشد

قال - الا ان یقصد الانواع

مگر اینکه قصد کنند انواع آن جنس را یعنی زیاده از یک نوع او را پس اگر دو نوع قصد کنند تثنیه خواهند آورد و اگر زیاده قصد کنند جمع

قال - ویجمع فی غیره

و جمع می آرند تمیز را یعنی مافوق واحد می آرند در غیر جنس

قال - ثم ان کان بتنوین او بنون التثنیة جازت الاضافة

پس اگر باشد آن مفرد مقدار که تمیز ازوی واقع شده بتنوین یعنی در آخر وی تنوین باشد یا تمامی او بنون تثنیه باشد یعنی در آخر او نون تثنیه باشد جائز ست اضافت ممیز بتمیز از برای بیان چنانکه گوئی رطل زیت و منوان سمن یعنی نیم منی که آن زیت ست و دو منی که روغن ست

قال - والا فلا

و اگر نباشد تمامی آن مفرد مقدار بتنوین یا بنون تثنیه بلکه بنون شبه جمع یا اضافت باشد پس روا نیست اضافت مفرد مقدار بتمیز پس عشرو درہم توان گفت

قال - وعن غیر مقدار

و یا تمیز رفع ابهام میکند از مفرد غیر مقدار یعنی مفرد که عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس نباشد

قال - نحو خاتم حدیدا

یعنی انگشتری از روی آهن که خاتم مفرد مبهم ست غیر مقدار و مبهم ست چونکه اجناس مختلفه می تواند بود و حدید رفع ابهام وی کرده است

قال - والخفض اكثر

اين تركيب آنست كه التمييز وبجر كردن تمييز در مفرد غير مقدار بيشتر است اما وجوه اعراب
مبتدا ما موصوله يا موصوفه يرفع الابهام المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة صفت او يا صله او اين همه موصوف
با صفت يا موصول با صله خبر مبتدا كه آن تمييز است فالاول مبتدا عن مفرد متعلق ثابت يا ثبت خبر مبتدا مقدر صفت مفرد غالبا مفعول
فيه يا حال اما في عدد متعلق ثابت يا ثبت خبر مبتدا محذوف نحو خبر مبتدا محذوف عشرون مبتدا محذوف الخبر اي عندي عشرون
درهما تمييز سيأتي فعل مضارع مصدر بسبيل استقبال فاعل وي ضمير راجع تمييزا في غيره عطف بر الا في عدد نحو چنانچه گذشت
رطل مبتدا محذوف الخبر زيتا تمييز ومنوان مبتدا محذوف الخبر سمنا تمييز وقفيزان برا مثل منوان سمنا على
التمرة متعلق ثابت يا ثبت خبر مبتدا كه مثلها است مقدم بر وي زبدا تمييز فيفرد فعل مجهول مضارع در و
ضميري راجع تمييز مفعول ما لم يسم فاعل وي ان حرف شرط كان از افعال ناقصه در وضميري راجع تمييز
اسم او جنسا خبر او الا كلمه استثنا ان از حروف ناصبه يقصد فعل مجهول الا نواع مفعول مجهول او اين جمله در
تاويل مصدر مستثنى منه محذوف است تقديرش چنين شود كه ان كان جنسا يفرد في جميع الاوقات الا
وقت قصد الانواع يجمع در وضميري راجع تمييز مفعول ما لم يسم فاعل وي في غير متعلق بوي ثم حرف
عطف ان حرف شرط كان از افعال ناقصه در وضميري راجع تمييز اسم وي تثنوين متعلق ثابة
خبر وي او بنون عطف بر تنوين التثنيه مضاف اليه نون ان جمله شرط جائزت فعل الاضافة فاعل وي اين
فعل وفاعل جزاي شرط والا كه در اصل ان لا بوده مركب از ان شرطيه ولاي نافيه ان نزد در لاي
نافيه ادغام كردند وفعل شرط محذوف است اي ان لا يكن الامر كذلك فلا يجب الاضافة عن حرف جر غير
مجرور متعلق بيرفع مقدر بقرينه سابق مقدار مضاف اليه غير نحو چنانچه گذشت خاتم مبتدا محذوف الخبر اي

لي خاتم حديدا تمييز والخفض مبتدا اكثر خبر وي

قال - والثاني عن نسبة في جملة او ما ضاهاها

وقسم دوم از ان دو قسم تمييز كه مذكور شد يعني آنكه بر دارد ابهام را از ذوات مقدره بر ميدارد از نسبت
كه در جمله باشد يا نسبت كه در شبه جمله باشد يعني از ذات كه ناشي باشد آن ذات از نسبت كه در جمله باشد

ان نسبت یا در شبه جمله که آن اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه واسم تفضیل ومصدر اند با فاعل

قال- نحو طاب زید نفسا

یعنی خوش شد زید از روی نفس تقدیرش چنین شود که طاب زید شیئه نفسا ای طاب نفس زید که رفع
ایهام کرده است نفس از نسبت که در جمله است

قال- وزید طیب ابا

واین مثال شبه جمله است تقدیرش چنین شود که زید طیب شیئه ابوه

قال- وابوه

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیئه ابوه ای طیب ابوه زید

قال- ودارا

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیئه داره ای زید طیب داره

قال- وعلما

تقدیرش چنین شود که زید طیب شیئه علما ای طیب علم زید واز برای شبه جمله چهار مثال آورد از
جهت آنکه نفس عین ست غیر اضافی وخاص ست بما انتصب عنه ودار عین ست غیر اضافی ومتعلق
بما انتصب عنه راست ونفس او نمیتواند بود واب عین ست اضافی واحتمال دارد که نفس ما
انتصب عنه باشد واحتمال آن دارد که متعلق ما انتصب عنه باشد وابوه وعلم عرضی اند غیر اضافی
ومتعلق ما انتصب عنه واین مثالها را در شبه جمله آورد تا در جمله بطریق اولی لازم آید

قال- او فی اضافته

یا آن ذات مقدر ناشی باشد از نسبت که در اضافت ست

قال- نحو یعجبنی طیبه ابا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت پدری او مر کسی را یا پدر بودن کسی مر او را

قال- وابوه ودارا

یعنی در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت کہ سرای دارد

قال ۔ وعلما

و در عجب انداخت مرا خوشی زید از حیثیت علم او

قال ۔ ولله دره فارسا

و مر خدای راست شیر دادن او یعنی تربیت کردن از حیثیت سواری و اینمثال از برای انست کہ تمیز صفت مشتق

قال ۔ ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه جاز ان یکون له

و پس اگر باشد آن تمیز اسمے کہ درست باشد گردانیدن او عبارت از ما انتصب عنه کہ آن ممیز ست جائز ست اینکہ باشد مراو را یعنی عبارت از ممیز باشد در فع ایہام او کند

قال ۔ ولمتعلقه

و جائز ست اینکہ عبارت از متعلق ما انتصب عنه باشد مثل طاب زید ابا رواست کہ اب را عبارت از نفس زید دارند یعنی خوش شد زید از روی اینکہ او پدر کسی ست یا عبارت از متعلق زید دارند یعنی خوش شد زید از روی آنکہ او را پدری ست

قال ۔ والا فهو لمتعلقه

و اگر تمیز اسم نباشد پس درست باشد گردانیدن از نفس ما انتصب عنه کہ او عبارت از متعلق ما انتصب عنه خواهد بود مثل وطاب زید ابوه و دارا وعلما کہ اینها عبارت از متعلق زید اند و نفس زید نمی تواند بود

قال ۔ فیطابق فیهما ما قصد

پس مطابق آورده میشود تمیز دران موضعی کہ عبارت از ممیز باشد یا از متعلق وی بانچہ قصد کنند یعنی اگر واحد قصد کنند تمیز واحد می آرند اگر تثنیہ قصد کنند تثنیہ می آرند و اگر جمع قصد کنند جمع می آرند

قال ۔ الا ان یکون جنسا

مگر وقتیکہ باشد تمیز جنس کہ واجب نیست کہ جنس را تثنیہ و جمع کنند

قال ۔ الا ان یقصد الانواع

مگر آنکه از جنس قصد انواع کنند از آن جنس که اگر دو نوع قصد کنند تثنیه می آرند و اگر زیاده جمع
اگر کسے گوید که این حکم سابقا معلوم شد تکرار او را سبب چیست جواب گوئیم که آن مخصوص
بذات مذکوره بود و این مخصوص بذات مقدره است لیکن این جواب قطع مادهٔ سوال نمیکند از جهت
آنکه اگر بهمین اکتفا کردی و فیهما راجع بذات مذکوره و مقدره داشتی بسنده می بود

قال ـ وان کان صفة کانت له وطبقه واحتملت الحال

و اگر باشد آن تمیز صفت نه اسم میباشد مر آن منتصب عنه را یعنی عبارت از تمیز میباشد و مطابق
او میباشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و نیز احتمال حال دارد و آن صفت مثل طاب زید فارسا
یعنی خوش است زید از سواری یا در حال سواری لیکن ترکیب لله من قائل که واقع شده است که در اصل
عز قائلا بوده من زیاده کرده اند و زیادتی من دلیل است برینکه او را تمیز داشته اند از جهت
آنکه در حال من زیاده نمیکنند

قال ـ ولا یتقدم التمیز علی عامله

و مقدم نمیشود تمیز بر ممیز که عامل وی ست از جهت آنکه ممیز در عمل ضعیف ست در مقدم بر خود
عمل نمیکند پس نتوان گفت عندی درهما عشرون

قال ـ والاصح ان لا یتقدم علی الفعل

و اصح آنست که مقدم نمیشود تمیز بر عامل او که فعل باشد نیز از جهت آنکه تمیز این هنگام که عامل
او فعل باشد در معنے فاعل خواهد بود یا مفعول و فاعل را روا نیست که بر فعل مقدم دارند و مفعول را
حمل بر وے کردند از جهت اطراد باب

ل ـ خلافا للمازنی والمبرد

خلاف مر مازنی و مبرد را که ایشان تجویز میکنند تقدیم تمیز را بر عامل او که فعل باشد یا شبه فعل چونکه
فعل قوی العمل ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الثانی مبتدا عن نسبته
متعلق ثابت خبر مبتدا فی جملة متعلق ثابت که صفت نسبت ست او حرف عطف ما موصوله یا موصوفه

قضاها ماضی معروف از مضاهاة بمعنے مشابهت ست درو ضمیری فاعل او راجع بها ها مفعول به او
نحو خبر مبتدا محذوف وطاب فعل ماضی وزید فاعل او ونفسا تمیز از نسبته که در جمله است واین جمله
است واین جمله درمحل جر بانیکه مضاف الیه نحوست زید مبتدا طیب خبر وی ابا تمیز از نسبت که
در مشابه جمله است وابوة عطف برابا ودارا وعلما همچنین عطف بر یکدیگرا وحرف عطف فی اضافة
عطف بر فی جملة نحو خبر مبتدا محذوف لیعجب فعل نون نون وقایه یا مفعول طیب فاعل او مضاف
بضمیر ابا تمیز وابوة عطف بروی ودارا عطف برابوة وعلما عطف بروی والا متعلق بثابت
که خبر مبتدا است که ان درست مضاف بضمیر فارسا تمیز از نسبته که در اضافت درست بضمیر ثم
ازبرای عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه درو ضمیری راجع بتمیز اسم او والسما خبر او
یصح فعل مضارع جعل فاعل او که مضاف بضمیر ست لام حرف جر ما موصوله محلا مجرور او انتصب
فعل صلة ما یا صفت ما عن که بمعنی بعد ست متعلق بانتصب اینجمله صفت اسم که خبر کان ست وکان
با اسم وخبر خود شرط جاز ماضی معروف ان یکون در تاویل مصدر فاعل او واسم یکون ضمیری
است عائد بتمیز له متعلق بثابتا ثابتا خبر یکون واو ازبرای عطف لمتعلقه عطف بر له این جمله جزای شرط
والا که در اصل ان لا بوده که مرکب ست از ان شرطی ولا نافیه وفعل شرط محذوف ای ان
لا یصح ذلک فهو لمتعلقه فهو مبتدا لمتعلقه ثابت متعلقه خبر وی فا ازبرای تفسیر یطابق فعل مضارع معروف
درو ضمیر راجع بتمیز فاعل وی فیهما جار ومجرور متعلق بیطابق ما موصوله یا موصوفه قصد فعل درو ضمیرے
راجع بما مفعول مالم یسم فاعل او اینجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خود مفعول یطابق الا حرف
استثنا ان ناصبه یکون فعل مضارع درو ضمیری راجع بتمیز اسم او جنسا خبر او اینجمله در تاویل مصدر
مستثنی ومستثنی منه محذوف ست تقدیرش چنین شود که فیطابق فیهما ما قصد فی جمیع الاوقات
الا وقت کونه جنسا فانه لا یطابق ما قصد الا ان یقصد الانواع الا کلمه استثنا ان حروف یقصد
مجهول مضارع الانواع مفعول مالم یسم فاعل اینجمله در تاویل مصدر مستثنی ان حرف شرط کان
از افعال ناقصه درو ضمیری راجع بتمیز اسم وی صفة خبر وی اینجمله شرط کانت له وظیفة

جزای شرط و اتصلت فعل ماضی از باب افتعال فاعل وی ضمیری مستکن عائد بصفت اسحال مفعول
او ولا لا نافیہ تیقدم فعل التمیز فاعل وی والاصح مبتدا ان از حروف ناصبہ لا تیقدم فعل نفی و ضمیر
راجع تمیز فاعل او علی الفعل متعلق بہ تیقدم اینجملہ خبر مبتدا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خالف
خلافا للمازنی متعلق بخلافا والمبرد عطف بر وی

قال۔ المستثنٰی متصل و منقطع

مستثنٰی در اصطلاح نحاۃ بر دو قسم ست متصل میباشد و منقطع میباشد

قال۔ فالمتصل ہو المخرج عن متعدد لفظا او تقدیرا بالا و اخواتہا

پس مستثنٰی متصل آنست کہ بیرون آوردہ باشد از متعدد ی یعنی آن چیزی کہ متعدد باشد در ذات او
یا در اجزای او کہ آن متعدد در لفظ باشد یا در تقدیر یعنی مستثنٰی منہ او ملفوظ باشد یا مقدر ان بود ولی اولین
بالا باشد یا اخوات الا کہ حاشا و خلا و عدا و ماخلا و ما عدا و لیس و لا یکون و غیر و سوی و سواء است و بقید
آخر بیرون رفت جاء القوم لا زید یعنی آمد مرا قوم نہ زید کہ اینجا زید را از متعدد بیرون آوردہ اند کہ آن قوم
است لیکن مستثنٰی نیست بجہت آنکہ بالا و اخوات الا بیرون نیاوردہ اند زیرا بلکہ بواسطہ لا کہ حرف
عاطفہ است بیرون آوردہ و مثال آنکہ مخرج باشد از متعدد مقدر ما جاءنی الا زید ای ما جاءنی احد الا زید کہ
زید را بیرون آوردہ اند از متعدد مقدر کہ آن احد ست بواسطہ الا

قال۔ والمنقطع ہو المذکور بعدہا غیر مخرج

و مستثنٰی منقطع آنست کہ مذکور باشد بعد از الا یا یک از اخوات الا در حال کہ غیر مخرج باشد از متعدد و نحو جاءنی
القوم الا حمارا کہ حمارا مستثنٰی منقطع ست از جہت آنکہ غیر مخرج ست یعنی بیرون آوردہ نشدہ است
از متعدد کہ آن قوم ست بجہت آنکہ حمار در قوم داخل نیست پس اخراج او از قوم نتوان کرد

قال۔ و ہو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفۃ فی کلام موجب

و این مستثنٰی منصوب میباشد منصوب میباشد وقتی کہ باشد بعد از الا غیر صفت و در کلام موجب باشد
یعنی نفی و نہی و استفہام نباشد در ان کلام نحو جاءنی القوم الا زیدا کہ واجب ست کہ زید منصوب باشد

بمد استثنا از جہت آنکہ بعد الا غیر صفۃ است و در کلام موجب وقید غیر صفت احتیاج نبود از جہت آنکہ ان اسمی کہ بعد از الا صفت باشد از بحث استثنا نیست بلکہ داخل توابع ست و بایستی کہ یک قید دیگر در وجوب نصب مستثنی تعرض کردی و گفتی کہ باید کہ مستثنی منہ مذکور باشد کہ اگر محذوف باشد اعراب او نیز بحسب عوامل خواہد بود

قال او مقدما علی المستثنی منہ

یا خود واجب ست نصب مستثنی وقتی کہ مستثنی مقدم باشد بر مستثنی منہ خواہ در کلام موجب باشد و خواہ در کلام غیر موجب نحو ما جاءنی الا زیدا احد یعنی نیامد مرا مگر زید ہیچکس کہ اینجا واجب ست نصب زید از جہت آنکہ بر مستثنی منہ کہ احد است مقدم شدہ

قال او منقطعا فی الاکثر

ای مستثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب در مذہب اکثر وقتی کہ باشد مستثنی منقطع و بعد از الا باشد مثل ما فی الدار احد الا حمارا یعنی نیست در سرا ہیچکس مگر حمار

قال او کان بعد خلا و عدا علی الاکثر

یا خود منصوب میباشد در اکثر استعمالات وقتیکہ باشد بعد از خلا و عدا و بعضے ما بعد ایشان را جر دادہ اند و ایشان را حرف جر می نامند

قال او ماخلا و ماعدا و لیس و لا یکون

یا خود مستثنی منصوب میباشد بر سبیل وجوب وقتی کہ بعد از ماخلا و ماعدا و لیس و لا یکون باشد مثل جاءنی القوم ماخلا زیدا یا ماعدا زیدا و لیس زیدا و لا یکون زیدا

قال و یجوز فیہ النصب و یختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب و ذکر المستثنی منہ

و روا است در مستثنی نصب و مختار است بدل آوردن او از مستثنی منہ وقتی کہ باشد مستثنی بعد از الا کہ در کلام غیر موجب باشد و مستثنی منہ مذکور باشد

قال نحو ما فعلوہ الا قلیل و الا قلیلا

یعنی تا نگرد ند ایشان آنچیز را مگر اندکی از ایشان کہ اینجا مختار ست کہ قلیل خوانیم و بدل از واو فعلوہ داریم

وروا است که نصب خوانیم مستثنیٰ داریم اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المستثنیٰ مبتدا متصل خبر وی ومنقطع عطف بر متصل فا زبرای تفسیر المتصل مبتدا المخرج خبر وی من متعدد بالمخرج لفظا تمیز او تقدیرا عطف بر وی بالا متعلق بالمخرج واخواتها عطف بر الا والمنقطع مبتدا المذکور خبر وی بعد که مضاف ست بضمیر ظرف المذکور غیر حال ست از ضمیر مستتر المذکور مخرج مضاف الیه غیر وهو مبتدا منفصل خبر وی اذا ظرف که متضمن معنی شرط ست کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بمستثنیٰ اسم او بعد خبر او لا مضاف الیه بعد غیر صفت الا الصفة مضاف الیه غیر فی کلام متعلق بکان موجب صفت کلام او مقدما عطف ست بر بعد الا علی المستثنیٰ منه متعلق بمقدما منه متعلق بالمستثنیٰ او منقطعا عطف ست بر مقدما فی الاکثر خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت فی الاکثر او کان عطف ست بر کان بعد الا و در وضمیری راجع بمستثنیٰ اسم وی بعد خبر وی مضاف بخلا خلا مضاف الیه وعدا عطف بر خلا فی الاکثر متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف او ماخلا عطف بر ما عدا وما عدا ولیس ولا یکون ہمچنین عطف بر یکدیگر ویجوز مضارع معروف فیه متعلق بیجوز النصب فاعل یجوز ویختار مضارع مجهول البدل مفعول مالم یسم فاعله قائل وی فی حرف جر وما موصوله یا موصوفه بعد ظرف ثبت مضاف بالا الا مضاف الیه وی فی کلام متعلق بفعل مقدر ای یا ثبت بعد الا یا خبر خود مبتدا محذوف ای هو کلام موجب غیر صفت کلام مضاف بموجب مضاف الیه وی ذکر مجهول ماضی المستثنیٰ مفعول مالم یسم فاعل ذکر منه متعلق بالمستثنیٰ مثل چنانچه سابقا مذکور ست [illegible] فعلوه فعل واو فاعل وضمیر مفعول او الا حرف استثنا قلیل بدل از فاعل فعلوا که وا
است و قلیل مستثنیٰ

قال - ویعرب علی حسب العوامل

واعراب داده میشود مستثنیٰ بر حسب عوامل یعنی بتقاضا

قال - اذا کان المستثنیٰ منه غیر مذکور

وقتی که باشد مستثنیٰ منه غیر مذکور واین را مستثنیٰ مفرغ گویند چونکه مستثنیٰ منه را حذف کرده اند وعامل را
برای وی فارغ گذاشته اند

قال - وہو فی غیر الموجب

وحال آنکه این مستثنیٰ درکلام غیر موجب می باید بعد از حذف مستثنیٰ منه

قال لیفید

تا فائده دہد فائدۂ صحیحه

قال مثل ماضربنی الا زید

ای ماضربنی احد الا زید بخلاف ضربنی الا زید که این روا نیست از جہت آنکه کلام موجب ست

قال - الا ان یستقیم المعنی

مگر آنکه معنی مستقیم باشد بر عموم با قرینه باشد دال بر آنکه مستثنیٰ منه بعض معین ست که مستثنیٰ در وی داخل ست

قال - نحو قرأت الا یوم کذا

تقدیرش چنین شود که قرأت ایام الاسبوع الا یوم کذا یعنی خواندم در روزہای ہفته مگر فلان روز که اینجا قرینه ہست که مستثنیٰ منه را عام تقدیر نمیتوان کرد پس ایام الاسبوع تقدیر باید کرد

قال - ومن ثم لم یجز ما زال زید الا عالما

واز این جہت که مستثنیٰ مفرغ نمیباشد در کلام موجب مگر وقتی که معنی مستقیم باشد جائز نیست ترکیب ما زال زید الا عالما اگرچه درین کلام دو نفی ست با وجود این موجب ست از جہت آنکه نفی که بر نفی در می آید موجب اثبات میشود پس چنین شود که زید ہمیشه بر جمیع صفات موصوف ست مگر بر صفت علم

قال - واذا تعذر البدل علی اللفظ فعلی الموضع

وقتی که متعذر باشد بدل آوردن حمل بر لفظ مستثنیٰ منه پس بدل می آرند حمل بر محل او

قال - مثل ما جاءنی من احد الا زید

یعنی نیامد مرا ہیچکس مگر زید که اینجا زید را بدل از لفظ احد نمیتوان داشت چنانکه در متن خواہد آمد پس بدل از محل او باید داشت که فاعل جاءنی ست

قال - ومثل احد فیہا الا عمرو

یعنی نیست ہیچ کس در دار مگر عمرو اینجا نیز عمرو را بدل از لفظ احد نمیتواند داشت وجہت آن مذکور خواہد شد پس بدل از محل او باید داشت کہ مبتدا است

قال۔ وما زید شیئا الا شیئ لا یعبأ بہ

ونیست زید چیزی مگر چیزی کہ معتد بہ نیست یعنی اعتبار ندارد کہ اینجا نیز شیئ را بدل از لفظ شیئا نمیتواند داشت بلکہ بدل از محل وی می باید داشت کہ خبر مبتدا است چنانکہ دلیل تعذر ہریکی ازین سہ مثال را بر ترتیب میگوید

قال۔ لان من لا تزاد بعد الاثبات

یعنے در صورت اول بدل از لفظ آوردن متعذر است از جہت آنکہ من استغراقیہ زیادہ نمیکنند بعد از اثبات کہ ما بعد الا است واگر بدل از لفظ داریم ومجرور خوانیم زیادتی من در اثبات لازم می آید

قال۔ وما ولا لا تقدران عاملتین بعدہا

وما و لا تقدیر کردہ نمیشوند در حال کہ عمل کنندہ باشند بعد از اثبات

قال۔ لانہما عملتا للنفی وقد انتقض النفی بالا

از برای آنکہ این ما و لا عمل میکنند از جہت نفی ونفی بالا شکستہ شدہ است پس بدل از لفظ نتوان داشت مستثنی را درین دو مثال اخیر

قال۔ بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا

کہ اینجا مستثنی را بدل از لفظ مستثنی منہ میتوان آورد

قال۔ ولانہا عملت للفعلیۃ

از جہت آنکہ لیس عمل میکند از جہت فعلیت

قال۔ فلا اثر فیہا لنقض معنی النفی

پس ہیچ اثر نیست بر شکستن معنی نفی را در عمل لیس

قال۔ لبقاء الامر العاملۃ ہی لاجلہ

ازجہت باقی بودن امری کہ عمل کنندہ است آن لیس ازجہت آن امر کہ آن فعلیت ست

قال - ومن ثم جاز لیس زید الا قائما

وازجہت اینکہ لیس ازجہت فعلیت عمل میکند نہ ازجہت نفی وما ولا بعکس جائزست کہ نصب کنند خبر لیس را بعد از الا ولیس زید الا قائما گویند

قال - وامتنع ما زید الا قائما

وممتنع ست ترکیب ما زید الا قائما کہ خبر ما را بعد از الا منصوب خوانند چونکہ معنی نفی منتقض شدہ

قال - ومخفوض بعد غیر وسوی وسواء وبعد حاشا فی الاکثر

ومجرور میباشد مستثنی بعد از غیر وسوی بکسر سین یا ضم او وسوا نیز بکسر وضم سین لیکن اول مقصورست وثانی ممدود وبعد از حاشا نیز در اکثر استعمالات وبعضے تجویز کردہ اند بعد ازوی نصب را واورا فعل متعدی داشتہ اند نہ حرف جر اما وجوہ اعراب این **ترکیب آنست** کہ ویعراب فعل مجهول در وضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی راجع بمستثنی علی حسب متعلق بہ ویعرب العوامل مضاف الیہ حسب اواکان ظرف از افعال ناقصہ المستثنی اسم کان منہ متعلق بمستثنی غیر مضاف ست بمذکور خبر کان کان با اسم وخبر خود در محل جر بانیکہ مضاف الیہ ذات ست ہو امبتدا فی غیرہ مضاف ست بموجب متعلق ثابت باثبت خبر مبتدا الیفید متعلق بعامل خبر مذکور ای وہو ثابت فی غیر الموجب لیفید مثل خبر مبتدا محذوف ما ما نافیہ ضرب فعل نون نون وقایہ یا مفعول الا کلمہ استثنا مستثنی کہ بجای فاعل ست ای ما ضربنی احد الا زید الا کلمہ استثنا ازحروف ما ضربنی فعل المعنے فاعل وی انجملہ بتاویل مفرد مستثنی است ہو محذوف ای لا یقع فی الموجب فی جمیع الاحوال الا حال استقامۃ المعنے نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود قرائت فعل وقایہ الا کلمہ استثنا بوہم مستثنی مضاف بکذا ومن ازحروف جارہ ثم اسم اشارہ مجلا مجرور بمن این جار ومجرور متعلق بلم یجز کہ بعد از وی ست مازال از افعال ناقصہ زید اسم وی الا عالما خبر وی این فاعل لم یجز اذا ظرف متضمن معنی شرط تعذر فعل ماضی از باب تفعل البدل فاعل وی علی اللفظ متعلق بتعذر انجملہ شرط فعل الموضع جزای شرط مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد خود ما حرف نفی جاز فعل نون نون وقایہ یا مفعول من ازحروف جر احد مجرور محلا مرفوع بانیکہ فاعل

جار نیست الا کلمه استثنا زید مستثنی لا الاسمی نفی جنس احد اسم او فیها متعلق ثابت یا ثابت خبر الا کلمه استثنا عمر مستثنی بدل از محل احد تنا ما مشابه بلیس زید اسم وی شیئا خبر وی الا شئ مستثنی مرفوع باینکه بدل از محل شئ ست که خبر مبتدا است لام حرف جر ان از حروف مشبه بفعل من اسم دی لا یزاد مجهول مضارع در وضمیر ی مفعول ما لم یسم فاعل وی عائد بمن بعد ظرف مضاف الا اثبات مضاف الیه این جمله خبر ان وان با اسم وخبر خود در تاویل مفرد مجرور لام عطف بر من ولا عطف بر وی لا یقدر ان مجهول مضارع در وضمیری که الف ست مفعول ما لم یسم فاعل وی عائد بما ولا عاملین حال از ضمیر تقدران یا مفعول ثانی وی بعد ظرف تقدیبان مضاف بضمیر وضمیر عائد بالا الا انها متعلق بلا تقدران عملتا معروف ماضی الف که ضمیر بارز ست فاعل وی عائد بما ولا للنفی متعلق بعملتا قد حرف تحقیق انتقض معروف در وضمیر مستتر فاعل وی عائد بنفی بالا متعلق بانتقض بخلاف خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت بخلاف لیس از افعال ناقصه زید اسم او شیئا خبر او الا کلمه استثنا شیئا مستثنی لام حرف جر ان از حروف مشبه بفعل لا اسم او عملت فعل در وضمیری مستتر عائد بلیس فاعل وی للفعلیة متعلق بعملت فا از برای تفریع لا از برای نفی جنس اثر اسم او نقض متعلق ثابت خبر لا مضاف بمعنی مضاف بنفی لبقا متعلق بلا اثر الا امر مضاف الیه بقا العاملة صفت امری هی فاعل عاملة لاجله متعلق بعامله من از حروف جار ثم اسم اشارة مجرور من محلا این جار ومجرور بجاز لیس از افعال ناقصه اسم او الا قائما خبر او انجمله در تاویل هذا التركیب قال جار وامتنع عطف بر جاز ما ماء مشابه بلیس زید اسم او الا قائما خبر او انجمله در تاویل هذا التركیب فاعل امتنع مخفوض عطف بر منصوب که خبر مبتدا است ای هو مخفوض بعد ظرف مخفوض که مضاف بغیر ست سوی عطف بر غیر وسوا عطف بر سوی وبعد حاشا عطف بر بعد غیر فی الاکثر خبر مبتدا ای هو او فی الاکثر

قال - واعراب غیر فیه کاعراب المستثنی بالا علی التفصیل

واعراب لفظ غیر که از کلمات استثنا ست وقتی که در استثنا استعمال کنند او را نه در صفت همچو اعراب مستثنی بالا ست بران تفصیل که مذکور شد چونکه غیر را که بمستثنی اضافت کردند او را دو مقتضی اعراب پیدا شد که یکی اضافت ست ودیگی استثنا ست واو را صلاحیت قبول یکی بیش نیست پس مستثنی را بغیر

اجرا کردند چونکه اسم ست و قابلیت قبول اعراب دارد پس هر وقت که در کلام موجب میباشد اگر مقدم باشد بر مستثنی منه نیز منصوب میباشد و اگر منقطع باشد نیز منصوب میباشد و اگر مستثنی منه محذوف باشد برحسب عامل میباشد اعراب وی و اگر در کلام غیر موجب میباشد مختار بدل ست چنانکه در مستثنی با لا این پنج قسم بتفصیل مذکور شد

قال - وغیر صفة حملت علی الا فی الاستثناء کما حملت الا علیها فی الصفة

وغیر که صفت ست در اصل حمل کرده میشود بر الا در استثنا یعنی او را کلمۂ استثنا میدارند همچنانکه حمل کرده میشود الا بر آن غیر در صفت یعنی الا را صفت میدارند نه کلمۂ استثنا

قال - اذا کانت تابعة لجمع منکور غیر محصور لتعذر الاستثناء

وقتیکه باشد آن الا تابع مرجع نکره غیر محصوری را یعنے غیر معدود باشد و معلوم نباشد دخول مستثنی و عدم دخول وی در ان جمع از جهت آنکه متعذر ست استثنا درین وقت از جهت آنکه در مستثنای متصل علم به دخول او در مستثنی منه شرط است و در منقطع علم بعدم دخول و اینجا هیچ کدام از علمین موجود ندارد پس استثنا متعذر است

قال - نحو لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

یعنے اگر باشد در آسمان و زمین معبودان غیر خدای تعالی هر آئینه فاسد میشود زمین و آسمان یعنی باین نظام نمی ماند که الا درین آیت بمعنی غیر ست در صفت از جهت آن که بعد از آلهة واقع شده است و آلهة جمع منکور غیر محصور ست پس متعذر باشد استثنا

قال - وضعفت فی غیره

وضعفت ست حمل الا بر صفت در غیر جمع منکور غیر محصور همچنانکه درین بیت واقع شده است

وکل اخ یفارقه اخوه	لعمر ابیک الا الفرقدان

یعنی هر برادر جدا شوند بست برادر او و سوگند بعمر پدر تو غیر فرقدان که آن دو ستاره اند که همیشه باهم باشند که اینجا اگر الا بمعنے غیر در صفت کل اخ ست پس مرفوع باید و رفع تثنیه بالف ست

قال - واعراب سوی وسواء النصب علی الظرف علی الاصح

واعراب سوی و سواء نصب ست بر ظرفیت بر مذہب اصح پس معنی جاء القوم سوی زید این باشد
که جاء فی القوم مکان زید و مذہب غیر اصح آنست که ایشان مثل غیر داشتہ اند و بحسب عامل اعراب
داده اند ا ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اعراب مبتدا مضاف بغیر فیہ متعلق بثابت
که صفت غیر ست کا عراب متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا که اعراب ست المستثنی مضاف الیہ اعراب
بالا متعلق المستثنی علی التفصیل متعلق بثبت یا ثابت مقدر غیر مبتدا صفتہ خبوی یا صفت وی حملت
فعل مجہول ماضی ضمیر واحده مؤنث دروی مستتر که آن ہی ست عائد بغیر که بکلمہ ما ول ست مفعول مجہول
وی الا متعلق بحملت فی الاستثناء متعلق بحملت کاف حرف جار ما موصولہ یا مصدریہ مجرور این جار مجرور
متعلق بحملا که مصدر حملت ای حملت حملا کحمل الا حملت فعل مجہول الا مفعول مجہول او علیہا متعلق بحملت
فی الصفة نیز متعلق بحملت اذا ظرف حملت کانت فعل ضمیر مؤنث دروے مستتر اسم او عائد بالا تابعۃ خبر کان
لجمع متعلق تابعۃ منکور صفت جمع غیر نیز صفت جمع مضاف بہ محصور لتعذر الاستثناء متعلق بکما حملت
نحو خبر مبتدا محذوف لو حرف شرط کان از افعال ناقصہ فیہما متعلق بثابت یا ثبت خبر کان آلہۃ اسم کان
الا بمعنی غیر صفت آلہۃ الله مضاف الیہ وی انجملہ شرط لفسدتا با فاعل خود که آن ضمیر بازست جزای شرط
وضعف فعل ماضی درو ضمیری فاعل او راجع بحمل فی غیره متعلق بضعف واعراب مبتدا مضاف
بسوی مضاف الیہ وی وسواء عطف بر سوی النصب خبر مبتدا علی الظرف متعلق بالنصب علی الاصح
خبر مبتدا محذوف ای ہو ثابت القول الاصح

قال - خبر کان واخواتها ہو المسند بعد دخولہا	

دیگری از منصوبات خبر کان ست و خبر مانند ہای کان چنانکہ تعداد ایشان در قسم فعل بیاید انشاء
الله تعالی واین خبر کان مسند ہی ست بعد دخول کان یا یکی از اخوات کان واسولہ واجوبہ که در حصر ان
مذکور شد اینجا نیز وارد ست

قال مثل کان زید قائما	

قائما خبر کان ست از جہت آنکہ مسندی ست بعد از دخول کان	

قال - وامرہ کامر خبر المبتدا

وامر خبر کان ہمچو امر خبر مبتدا است در جمیع احکام کہ مذکور شد

قال - ویتقدم معرفۃ ظاہرۃ الاعراب

ولیکن مقدم میشود خبر کان بر اسم او در حالیکہ معرفہ باشد و مبتدا خبر ہرگاہ کہ معرفہ بودی واجب التقدیم بود مبتدا از جہت دفع التباس و اگر اینجا نیز اعراب و قرینہ منتفی باشد واجب ست تقدیم اسم بر خبر در ظاہر اعراب بغیر تقدیر مثل کان الخلق مثلاً

قال - وقد یحذف عاملہ

واندکی حذف میکنند عامل خبر کان را کہ آن کان ست و بس نہ اخوات او از جہت آنکہ اخوات او را حذف نمیکنند چونکہ مثل کان کثیر الاستعمال نیستند

قال - فی مثل

در مانند این ترکیب کہ

قال - الناس مجزیون باعمالہم

یعنے آدمیان جزا دادہ میشوند بعملہای خود

قال - ان خیرا فخیرا

اگر خیر باشد آن عمل پس جزای او نیز خیر ست

قال - وان شرا فشر

واگر بدی باشد آن اعمال پس جزای آنہا نیز شر ست

قال - ویجوز فی مثلہا اربعۃ اوجہ

و جایز ست در مثل این ترکیب چہار وجہ یعنی ہر جا کہ بعد از ان شرطیہ اسمی باشد و بعد از ان اسم ثانی مذکور باشد دران ترکیب چہار وجہ روا ست وجہ اول نصب اول ست یا رفع ثانی واین اقوی وجوہ است تقدیرش چنین شود کہ ان کان عملہ خیرا فجزاؤہ خیر کہ از اول کان محذوف باشد با اسم خود واز ثانی مبتدا وجہ دوم نصب ہر دو ست کہ تقدیرش چنین شود کہ ان کان عملہ خیرا فکان جزاؤہ خیرا کہ در ہر دو

ادر ہردو جملہ کان با اسم محذوف باشد وجہ سوم رفع ہردو است تقدیرش چنین شود کہ الکان فی عملہ خیر
تجزاء خیر وجہ چہارم عکس اول ست اینچنین شود کہ الکان فی عملہ خیر فکان

قال - ویجب الحذف

وواجب ست حذف کان

قال - فی مثل اما انت منطلقا انطلقت ای لان کنت

در مثل این ترکیب کہ اما انت

قال منطلقا انطلقت

یعنے از جہت آنکہ بودی تو رونده برفتم من حرف جر را حذف کردند از جہت آنکہ حذف حرف جر از ان و
ان قیاسی ست بعدازان کاف را حذف کردند وضمیر متصل را بمنفصل بدل کردند وما زیادہ کردند
بعدازان عوض از کان ونون را در میم ادغام کردند اما انت منطلقا انطلقت شد واگر بکسر خوانند و
اما گویند نیز رواست وور وی ہمان تغیرات اول جاری ست لیکن حذف لام درینصورت واقع
نیست اما وجوه اعراب این ترکیب انست کہ خبر مبتدا کان از افعال ناقصہ واخواتہا
عطف بر کان وتانیث ضمیر اخواتہا بجہت اول کان ست ہو مبتدا ثانی المسند جزو بعد طرف المسند وطولہا مضاف الیہ
بعد مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف کان از افعال ناقصہ زید اسم او قائما خبر
او وامرہ مبتدا مضاف بضمیر کامر متعلق ثابت خبر مبتدا خبر مضاف الیہ امر المبتدا مضاف الیہ خبر وتبقدم
فعل مضارع درو ضمیری راجع بجز کان فاعل وی معرفۃ حال وقد کہ بر فعل مضارع درآمده است
زبرای تقلیل عاملہ مفعول مالم یسم فاعل یحذف مضاف بضمیر فی نحو متعلق یحذف الناس مبتدا مجزون
خز وبی باعمالہم متعلق بمجزیون ان حرف شرط وفعل شرط محذوف بقرینہ ان خیرا خبر کان فخبر خبر مبتدا
محذوف ای کان عملہم خیرا فجزاؤہم خیر این جملہ جزای شرط وان شرا فشر عطف بر ماقبل خود بی کان
عملہم شرا فجزاؤہم شر ویجوز فعل فی مثلہا متعلق یجوز اربعۃ فاعل یجوز اوجہ مضاف الیہ اربع ویجب فعل
الحذف فاعل او فی مثل متعلق یجب اما کہ مرکب ست ازان مصدریہ وما زائده یا مدخول خود درتاویل

مصدر مضاف الیه مثل انت اسم کان محذوف منطلقا خبر وی انطلقت فعل و فاعل اسے
حرف تفسیر ان کنت تفسیر اما انت

قال - اسم ان واخواتها هو المسند الیه بعد دخولها

دیگری از منصوبات اسم ان ست واسم مانندهای ان چنانچه در قسم حرف بیاید انشاء الله تعالی این اسم
ان واخوات او مسند الیه است که بعد از دخول آن ویا یکی از اخوات باشد

قال نحو ان زیدا قائم

که زید اسم ان ست از جهت آنکه مسند الیه است بعد از در آمدن آن واسوله واجوبه این تعریف در خبر
ان در باب مرفوعات مذکور شد اما وجوه این ترکیب آنست که اسم مبتدا مضاف بان اگر
کسے سوال کند که ان حرف ست چون مضاف الیه واقع شده جواب گوئیم که این اسم ان
ان ست که از و معنے حرفی مراد ست واخواتها عطف بران هو مبتدا ثانی المسند خبر جمله و بعد ظرف المد
دخولها مضاف الیه بعد این مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا اول مثل خبر مبتدا محذوف ان از حروف مشبه
بفعل زیدا اسم او قائم خبر او اینجمله در تاویل هذا الترکیب مضاف الیه

قال - المنصوب بلا التی لنفی الجنس

دیگری از منصوبات ست منصوب بلای که از برای نفی جنس ست واسم لا نگفت از جهت آنکه اکثر او منصوب
نمی باشد اگر اسے گفتے توهم آن میشد که اکثر از منصوبات باشد مثل سائر اقسام منصوبات

قال - هو المسند الیه بعد دخولها

این منصوب بلا آن اسمے ست که مسند الیه باشد و بعد از دخول لا باشد

قال - یلیها نکرة مضافا او مشبها به

یعنی باید که این اسم مسند الیه مذکور نزدیک وی باشد یعنی بعد از وی باشد بے فاصله و نکره باشد یعنی
معرفه نباشد و مضاف باشد یعنی مفرد نباشد یا مشابه مضاف باشد و این سه قید اخیر شرط نصب او ست
اما اسم لا بهمان دو قید اول وجود میگیرد

قال - مثل لا غلام رجل ظريف فيها

يعني نيست غلام مرد ظريف در دار غلام منصوب بلاست از جهت آنكه يلي بلاست و مضاف است و نكره

قال - ولا عشرين درهما لك

و نيست بيست درهم مر ترا اين مثال شبه مضاف ست و وجه مشابهت وي بمضاف آنست كه هم عامل ست و هم معمول مثل مضاف

قال - فان كان مفردا فهو مبني على ما ينصب به

پس اگر باشد اسم لاى نفي جنس مفرد يعني مضاف و شبه مضاف نباشد پس او مبني ست بران چيز كه نصب كرده ميشود بان كه آن فتحه است و كسره والف ويا.

قال - وان كان معرفة او مفصولا بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير

واگر باشد ان اسم لا معرفه يعني نكره نباشد يا فاصله كرده شده باشد ميان لا و اسم لا واجب ست درين دو صورت رفع اسم لا و تكرير لا يا اسم او مثل لا زيد في الدار ولا عمرو و مثال مفصول لا في الدار رجل ولا امرأة

قال - ونحو قضية ولا ابا حسن لها متاول

يعني اين قضيه است و نيست اباحسن يعني مثل امير المومنين و امام المتقين كسے نيست واين جواب سوال مقدر يست كه كسي گويد كه هر وقت كه اسم لا معرفه باشد رفع و تكرير واجب ست و اباحسن كه كنيت حضرت امير المومنين علي عليه السلام معرفه است نه مرفوع ست و نه مكرر جواب ميگويد كه اين متاول ست و تاويل آنست كه اينجا مضاف محذوف ست تقديرش چنين شود كه ولا مثل ابي حسن مضاف را حذف كرده اند و مضاف اليه را بجاے وي نهاده اند پس اسم لا نكره باشد چونكه مثل وغير تعريف كسب نميكنند اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه المنصوب مبتدا بلا متعلق بالمنصوب التي اسم موصول لنفي متعلق به ثبت صلة التي الجنس مضاف اليه لنفي موصول با صله خبر و صفت لا هو مبتدا ثاني المسند خبر وى اليه مفعول مجهول مسند بعد ظرف المسند و خبر لها مضاف اليه بعد اين مبتدا و خبر جمله خبر مبتدا اول و ميتوانند بود كه مبتدا اول محذوف الخبر باشد اي من المنصوبات المنصوب بلا يلي

فعل مضارع دراصل یولی بوده ہو در وضمیر مستکن فاعل او عائد بمسند الیہ با کہ ضمیر مؤنث ست مفعول دی عائد بلا و این جملہ حال میتواند بود و خبر بعد از خبر نیز میتواند بود نکرۃ حال از ضمیر مستکن کہ فاعل یلی ست مضافا فاعال بعد از حال و شبہا عطف بر مضافا مثل خبر مبتدا محذوف لا لای نفی جنس غلام اسم او کہ مضاف بر جل ست ظریف صفت او فیہا متعلق بثابت خبر لا و لا لای نفی جنس عشرین اسم وی مثاء مضاف درہا تمیز لک متعلق بثابت خبر لا فا از حروف عاطفہ ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ در وضمیرے راجع باسم لا اسم او مفرد اخبر او انجملہ شرط فا فاء خبر الیہ ہو مبتدا مبنی خبر وی علی حرف جر ینصب فعل مجہول در وضمیری مستکن عائد باسم لا مفعول مالم یسمہ فاعل او بہ متعلق بہ ینصب انجملہ صلہ ما با صلہ خود مجرور علی متعلق بہ بنے کہ خبر مبتدا است مبتدا با خبر خود جزای شرط و الکان معرفۃ چنانچہ گذشت شرط او مفصولا عطف ست بر معرفہ بینہ متعلق بمفصولا و بین لا عطف بر بینہ وجب فعل الرفع فاعل او والتکریر عطف بر وی انجملہ جزای شرط و نحو مبتدا قضیہ خبر مبتدا محذوف ای ہذا قضیہ وا و از برای حال لا از برای نفی جنس ابا اسم او مضاف بحسن لہا متعلق بثابت خبر لا مثال اول خبر مبتدا کہ نحو ست مضاف بما بعد نحو

قال - و فی مثل لا حول و لا قوۃ الا باللہ خمستہ اوجہ

و در ما شد این ترکیب یعنی ہر جا کہ مکرر شود در لا بر سبیل عطف و بعد از ہر کدام نکرہ باشد بے فاصلہ روا ست در وے پنج وجہ

قال - فتحہما

اول فتح ہر دو کہ ہر دو لا از برای نفی جنس باشد تقدیرش چنین شود کہ لا حول و لا قوۃ موجود الا باللہ . . رو ست کہ دو جملہ باشد کہ چنین شود کہ لا حول الا باللہ و لا قوۃ الا باللہ الا باللہ را در جملہ اولی محذوف کردند بقرینہ جملہ ثانیہ یعنی ہیچ گشتن نیست از معصیت اللہ تعالی و قوت نیست بطاعت او مگر بتوفیق و ہدایت او

قال - و فتح الاول و نصب الثانی

دوم فتح اول و نصب ثانی کہ لا اول از برای نفی جنس باشد و ثانی مذکرہ نفی عطف بر وے

قال - ورفعہ

وجہ سوم رفع ثانی ست کہ لاء اولی از برای نفی جنس باشد ولاء ثانیہ مذکرہ نفی عطف بر محل اسم لا کہ مبتدا است ودرین صورت نیز دو خبر تقدیر میتوان کرد کہ دو جملہ باشد

قال - ورفعہما

چہارم رفع ہر دو باینکہ مبتدا باشند کہ در جواب سوال واقع شدہ باشند کسی گوید الغیر اللا حول م قوۃ جواب او را نیز برفع باید گفت ومبتدا باید داشت

قال - ورفع الاول علی ضعف وفتح الثانی

و وجہ پنجم رفع اول ست کہ لا بمعنے لیس باشد واین ضعیف ست چونکہ عمل لای کہ بمعنے لیس باشد شاذ ست وفتح ثانی کہ لای نفی جنس باشد

قال - واذا دخلت الہمزۃ لم تتغیر العمل

و وقتی کہ در آید ہمزہ بر لای نفی جنس متغیر نمیشود عمل او

قال - ومعناہا الاستفہام

و معنی ہمزہ گاہی استفہام میباشد چنانکہ گوئی الا رجل فی الدار آیا نیست مردی در دار

قال - والعرض

و گاہی عرض میباشد مثل الا ترون عندی آیا فرود آمدنی نیست نزد من

قال - والتمنی

و گاہی تمنی میباشد یعنی آرزو بردن مثل الا ماء اشربہ آیا آب نیست کہ بیاشامم او را تمنی را در محالات استعمال میکنند یعنی جائیکہ امید نباشد وآنکہ آرزو می برد آنرا متمنی گویند اما ترکیب الا رجلا جزاہ اللہ خیرا ترد لیل ازین مبحث نیست بلکہ الا حرف تخصیص ست بمعنی ہلا و رجلا مفعول فعل محذوف ای ہلا یرونی بلا واز جہت این رجل را منصوب ومنون خواندہ اند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست فی حرف جر مثل مجرور وی مضاف لا از برای نفی جنس حول اسم ولا قوۃ عطف بر لا حول الا کلمہ

استثنا بالا متعلق بموجود كه مستثنی منه است و خبر لا است خمسة مبتدا او جه مضاف خمسة ستة وفی مثل
له گذشت متعلق ثابت خبر مبتدا فتحهما خبر مبتدا محذوف یا بدل بعض از خمس ونصب که مضاف ست
ثانی عطف بر فتحهما ورفعه عطف بروی ورفع الاول عطف بر فتحهما على ضعف خبر مبتدا محذوف ای هو كائن
على ضعف وفتح الثانی عطف بر رفع الاول واذا كلمة شرط دخلت فعل الهمزة فاعل وی اینجمله شرط
متغیر العمل فعل وفاعل جزاے شرط ومنا با مبتدا الاستقهام خبر وی والعرض عطف بر الاستفهام
والتمنی عطف بر عرض)

قال ۔ ونعت المبنی الاول مفرد ایلیه مبنی ومعرب رفعا ونصبا

له صفت اسم لای نفی جنس که مبنی باشد وصفت اول باشد درحال که مفرد باشد ان نعت دیلی باشد
سم لا را مبنی میباشد این نعت مذکور بر فتح ومعرب نیز میباشد وچون معرب باشد گاهی مرفوع
میباشد حمل بر محل اسم لا ومنصوب میباشد حمل بر لفظ او

قال ۔ مثل لا رجل ظریف

له این مثال مبنی بر فتح ست وظریف مثال آنست که معرب ست ومحمول بر محل اسم لا

قال ۔ وظریفا

معرب ست محمول بر لفظ اسم لا

قال ۔ والا فالاعراب

واگر نباشد نعت چنانکه مذکور شد پس معرب بودن او لازم ست یا برفع یا نصب

قال ۔ والعطف على اللفظ وعلى المحل جایز

وعطف بر لفظ اسم لا وبر محل او جائز ست

قال ۔ مثل لا اب وابنا وابن

مثل قول شاعر که این بیت ست که

لا اب وابنا مثل مروان وابنه	اذهو بالمجد ارتدے وبارزا

یعنی نیست ہیچ پدرے و پسرے مثل مردان و پسر او وقت کہ آن مردان محمد را رد داد از خود ساز
یعنے وقتی کہ لباس بزرگی در برکند و در سائر توابع نقل صریح یافتہ نشدہ کہ حکم ایشان چیست لیکن
سزاوار آنست کہ حکم او حکم توابع منادی داشتہ باشد ہمچنین ذکر کردہ است اندلسی کہ یکی از علماء عربیہ است

قال - ومثل لا اباله ولا غلامی له جائز تشبیها له بالمضاف

و مانند ترکیب لا اباله و لا غلامی له جائز ست از جہت تشبیہ کردن مراو را بمضاف

قال - لمشارکته له فی اصل معناه

از جہت مشارک بودن این دو ترکیب مر مضاف را در اصل معنی کہ آن اختصاص ست و این جواب
سوال مقدر یست کہ اباله را مضاف میداری یا نمیداری اگر مضاف میداری مضاف بمعرفہ معرفہ
میشود پس بایستے رفع و تکریر واجب بودی و اگر مضاف نمیداری اسماء ستہ کہ مفرد ست اعراب او
بحرکت میباشد و اینجا بحرف واقع شدہ و ہمچنین در غلامی لہ کہ اگر مضاف میداری بایستے کہ رفع و تکریر
واجب بودن و اگر مضاف نمیداری جہت حذف نون تثنیہ چیست جواب میگوید کہ مثل این
ترکیب روا ست از جہت تشبیہ بمضاف

قال - ومن ثم لم یجز

و از ہمجہت کہ جواز این دو ترکیب مذکور از جہت تشبیہ بمضاف ست از جہت مشارکت در اصل معنی روا نیست کہ

قال - لا ابا فیها

چونکہ اضافت اب بدار روا نیست پس مشابہ وی نیز روا نباشد

قال - ولیس بمضاف نفسا و المعنی

و نیستند این دو ترکیب مضاف از جہت آنکہ معنے فاسد میشود اگر مضاف دارند زیرا کہ لا بے خبری ماند

قال - خلافا لسیبویه

خلاف مر سیبویہ را کہ او مثل این ترکیب را مضاف میدارد

قال - ویحذف کثیرا فی مثل

وحذف کردہ میشود اسم لا بسیاری در مانند

قال - لا علیک

یعنی ہر جا کہ قرینہ باشد کہ دلالت کند بر محذوف

قال - ای لا باس علیک

باس کہ اسم لا ست حذف کردند از جہت آنکہ قرینہ دالہ بر محذوف نیست کہ آن مقام ست واما ترکیب لا کزید از قبیل حذف اسم میتواند بود اگر کاف حرف جر باشد ای لا احد کزید واز قبیل حذف خبر میتواند بود اگر کاف اسم باشد بمعنی مثل ای لا مثل زید موجود اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ نعت مبتدا مضاف بمبنی الاول صفت نعت مفرد احال از ضمیر مبنی کہ مقدم ست بر وی یا خبر کان محذوف ای اذا کان مفرد الیہ صفت مفرد مبنی خبر مبتدا مذکور معرب عطف بر مبنی رفعا حال یا مفعول مطلق فعل محذوف ای رفع رفعا ونصبا عطف بر رفعا مثل خبر مبتدا محذوف مضاف لا لای نفی جنس رجل اسم او مبنی بر فتح ظریف صفت او محل بر لفظ ظریف صفت او محل بر محل او وظریفا محل بر لفظ او ولا لاکہ مرکب ست از ان شرطیہ ولای نافیہ وفعل شر محذوف ای ان لا تکن کذلک فالاعراب واجب فالاعراب مبتدا خبر شس محذوف انجملہ جزای شرط لعطف مبتدا علی اللفظ متعلق با لعطف علی المحل عطف بر علی اللفظ جائز خبر مبتدا انحو خبر مبتدا محذوف مضاف لا لای نفی جنس اب اسم او وابنا عطف بر لفظ او وابن عطف بر محل او ومثل چنانچہ گذشت لا لای نفی جنس ابا اسم او لہ متعلق بثابت یا ثابت خبر او وہمچنین ست لا غلامی لہ جائز مبتدا کہ ان مثل ست تشبیہا مفعول لہ لہ متعلق بہ تشبیہا لمشارکتہ این نیز متعلق بہ تشبیہا لہ متعلق بہ مشارکتہ فی اصل متعلق بمشارکتہ معنا مضاف الیہ اصل ومن از حروف جارہ از برای سببیت ثم اسم اشارہ لم یجز فعل جحد فاعل وی لا بافیہما در تاویل ہذا الترکیب ولیس کہ در اصل لیس بودہ از افعال ناقصہ ضمیر مستکن در وی عائد باسم لا کہ زین رد ترکیب ست بمضاف خبر وی لفساد کہ مضاف بالمعنی ست متعلق بلیس خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا لسیبویہ متعلق بخلافا ویحذف فعل مجہول در وضمیر عائد

باسم لامفعول وی مجهول وی فی محل متعلق بنحذوف کثیر صفت مفعول مطلق محذوف ای تعلقا کثیرا علیک
خبر لاست واسم وی محذوفست ای لاباس علیک

قال۔ خبر ما ولا المشبهتین بلیس

ازجمله منصوبات ست خبر ما ولا که مشابه بلیس اند در نفی ودخول برجمله

قال۔ هو المسند بعد دخولهما

ای خبر ما ولا مسندی ست که بعد از درآمدن ما ولا باشد

قال۔ وهی لغة اهل الحجازیة

واین خبر بودن ما ولا لغت اهل حجاز ست اما بنوتمیم چون ایشان راعمل نمیدهند بلیس اسم وخبر را بایشان نسبت نمیکنند بلکه ایشانرا مبتدا وخبر میگویند لیکن در قرآن واردست بخلاف آن کما قال الله تعالی وتبارک ماهذا بشرا وماهن امهاتهم

قال۔ واذا زیدت ان مع ما او انتقض النفی بالا او تقدم الخبر وبطل العمل

وقتی که زیاده کنند آنرا با ما و ما ان زید قائم گویند یا شود شکسته میشود نفی بالا نحو ما زید الا قائم یا مقدم شود خبر ما بر اسم او چنانکه گوئی ما قائم زید باطل میشود عمل درین سه صورت ازجهت آنکه ما ولا درعمل ضعیف اند

قال۔ واذا عطف علیه بموجب فالرفع

چون عطف کنند بر خبر ما ولا بموجب یعنی بحرف عطف که ایجاب فائده دهد وان بل ست ولکن پس رفع ان معطوف واجب ست مثل ما زید مقیما بل مسافر و ما عمرو قائما لکن قاعدا ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که خبر مبتدا محذوف الخبر مضاف بما ولا عطف بروی المشبهتین صفت ما ولا بلیس متعلق المشبهتین هو مبتدا المسند خبر وی بعد ظرف المسند دخول مضاف الیه بعد ومضاف بضمیر وهی مبتدا لغة خبر وی مضاف باهل واهل مضاف بحجاز اذا ظرف متضمن معنی شرط زیدت فعل مجهول ان مفعول مالم یسم فاعل وی مع حرف جر ما مجرور اینجمله شرط او انتقض النفی عطف برجمله شرطیه مذکوره او تقدم الخبر فعل وفاعل اینجمله عطف برجمله شرطیه سابقه بطل فاعل العمل فاعل

الیه مجرای شرط بیاد عطف بایدطرف متضمن معنی شرط عطف فعل و ضمیری که راجع است یا اسم مفعول مالم یسم فاعل او جمله متعلق بعطف بموجب عصیمه اسم فاعل نیز متعلق بعطف فالرفع مبتدا محذوف الخبر ای فالرفع لازم

قال المجرورات هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه

قسم سوم از اقسام معرب مجرورات است و مجروران اسمیست که فرا رسیده باشد بر ایشان مضاف الیه بودن که آن جر است خواه بفتحه باشد و خواه بکسره خواه لفظا و خواه تقدیرا

قال - والمضاف الیه کل اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظا او تقدیرا مرادا

یعنی مضاف الیه اسمی ست که حقیقتا اسم باشد یا حکما مثل جملهاء که مضاف الیه واقع میشود که در تاویل اسم اند که نسبت کرده میشود بسوی او چیزی را خواه آن چیز اسم باشد مثل غلام زید و خواه فعل باشد مثل مررت بزید بواسطه حرف جر که آن حرف جر یا در لفظ باشد یا در تقدیر باشد و مراد باشد یعنی عمل او باقی باشد مثل غلام زید که در وی لام مقدر ست ای غلام لزید و خاتم فضة که در وے مقدر ست ای خاتم من فضة و ضربت الیوم که در وے فی مقدر ست ای ضربت فی الیوم و قید مرادا از برای اخراج صمت یوم الجمعة است که حرف جر اگرچه در وی مقدر ست اما مراد نیست از جهت آنکه اثر وی که جر ست باقی نیست

قال - فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف اسما مجردا تنوینه لاجلها

پس تقدیر حرف یعنی اضافت که بتقدیر حرف جر باشد شرط او اینست که باشد مضاف اسمی که مجرد باشد از تنوین خود و آنچه قائم مقام تنوین باشد مثل نون تثنیه و جمع از جهت اضافت و جهت حذف ایشان از مضاف آنست که اضافت دلیل اتصال ست چونکه از مضاف الیه تعریف و تخصیص کسب میکنند و تنوین و قائم مقام تنوین دال بر انفصال ست که منافی آن معنی ست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المجرورات خبر مبتدا محذوف الخبر ای هذا بحث المجرورات یا خود مبتدا او یا بعد او خبر او والمضاف الیه مبتدا کل خبر وی مضاف باسم نسب فعل مجهول الیه

متعلق به نسبت شئ مفعول مالم یسم فاعله نصب بواسطه متعلق به نسبت مضاف بحرف و حرف مضاف بسم
اینجمله صفت اسم لفظا خبر کان محذوف یا حال یا تمیز او تقدیر یا عطف بر دی مراد احوال بعد از حال یا خبر کان
فقدر فالتقدیر مبتدا شرط مبتدا ثانی آن از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم ←
السما خبر وی و مجرد اصفت السما تنوینه منصوب بنزع خافض ای مجرد احسن تنوینه لاجلها متعلق به مجردا
اینجمله خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول

قال - وهی معنویة ولفظیة

واین اضافت که بتقدیر حرف جر باشد معنوی باشد ولفظی

قال - فالمعنویة ان یکون المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها

پس اضافت معنوی یعنی آنکه از و فائده معنوی حاصل میشود یعنی تعریف و تخصیص اینست که باشد مضاف
غیر صفت که مضاف باشد بمعمول خود و مراد بصفت اینجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم
التفضیل ست و مراد بمعمول فاعل و مفعول به است پس مضارع مصر یعنی اندازنده شهر یعنی کشتی گیر
شهر اضافت لفظی نباشد از جهت آنکه مصر نه فاعل مضارع ست نه مفعول به او بلکه ظرف او ست

قال - وهی اما بمعنے اللام فیما عدا جنس المضاف وظرفه

واین اضافت معنوی بمعنی لام ست دران مضاف الیه که غیر جنس مضاف باشد و ظرف او

قال - او بمعنی من فی جنسه

یا اضافت بمعنی من میباشد دران مضاف الیه که از جنس مضاف باشد یعنی جنسے که میان مضاف
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد

قال - او بمعنی فی فی ظرفه وهو قلیل

یا اضافت بمعنی فی باشد وقتی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد و این اضافت بمعنی فی اندکی ست
و بیشتر نحویان او را بمعنے لام داشته اند و ضرب الیوم را بمعنے گفته اند ضرب له اختصاص بالیوم

قال مثل غلام زید

یعنی مثال اضافت ست بمعنی لام ای لام

قال - وخاتم فضة

که بمعنی من ست ای من فضة

قال - وضرب الیوم

که بمعنی فی ست ای فی الیوم

قال - وتفید تعریفا مع المعرفة وتخصیصا مع النکرة

واضافت معنوی فائده میدهد تعریف را وقتی که با معرفه باشد وفائده میدهد تخصیص را وقتیکه با نکره باشد اول مثل غلام زید ثانی مثل غلام

قال - وشرطها تجرید المضاف من التعریف

وشرط اضافت معنوی آنست که مجرد باشد مضاف از تعریف اگر معرفت بلام باشد باید که لام را از وے حذف کنند واگر علم باشد مسمے بان اسم خوانند واگر نه تحصیل حاصل لازم مے آید

قال - وما اجازه الکوفیون من الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعیف

وانچه جائز داشته اند کوفیان که آن ترکیب الثلاثة الاثواب ست وما نندان از عدد ضعیف ست از جهت آنکه هم مخالف قیاس ست وهم مخالف استعمال اما انچه در حدیث واقع شده است با لالف الدنیا محمول بر بدل ست نه اضافت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که هی مبتدا معنویه خبر وی ولفظیه عطف بر معنویة فالمعنویة مبتدا ان ناصبه یکون از افعال ناقصه المضاف اسم وی ضمیر خبر وی مضاف لبعضت مضافت صفت صفة الی معمولها متعلق بمضافت وهی مبتدا اما حرف عطف بمعنے اللام متعلق بثابت یا ثابت خبر مبتدا فی حرف جر یا مجرور بعد افعال ماضی مثل رمی فاعل وی ضمیر عائد با جنس المضاف مفعول وی وظرف عطف جنس اینجمله صله ما او بمعنی من عطف بر بمعنی اللام فی جمله متعلق بثابت خبر مبتدا او بمعنی فی عطف بر بمعنی من فی ظرفیة متعلق بثابت که خبر مبتدا است وهو مبتدا اقلیا خبر وی مثل غلام مبتدا محذوف الخبر یا فاعل فعل محذوف زید مضاف الیه وخاتم فضة وضرب الیوم عطف . با تقدم خود وتفید فعل در وضمیرے راجع با ضافت فاعل وی تعریفا مفعول وی مع المعرفة

متعلق بتقیید وتخصیصا عطف بر تعریفا مع النکرہ متعلق بالقید وشرطا مبتدا تجرید خبر وی المضاف مضاف الیہ تجرید من التعریف متعلق تجرید وسیار ماو موصولہ یا موصوفہ مبتدا جاز فعل اجوف از باب افعال ضمیر مفعول او والکوفیون فاعل او من الثلاثہ متعلق بہ جاز الاثواب مضاف الیہ ثلاثہ وشبہہ عطف بر ماقبل خود من العدد متعلق بشبہہ ضعیف خبر مبتدا کہ ان است

قال ۔ واللفظیۃ ان یکون المضاف صفۃ مضافۃ الی معمولہا

وعلامت اضافت لفظی آنست کہ مضاف صفت باشد مضاف بمعمول خود پس کریم العصر اضافت معنوی باشد از جہت آنکہ عصر معمول کریم نیست کہ صفت مشبہ است

قال مثل ضارب زید

کہ اینجا اضافت لفظی ست از جہت آنکہ ضارب اسم فاعل ست واو را اضافت بمفعول کردہ کہ زید ست

قال ۔ وحسن الوجہ

کہ این اضافت صفت مشبہ است بفاعل وی کہ وجہ است

قال ۔ ولا تفید الا تخفیفا فی اللفظ

وفائدہ نمید ہد اضافت لفظی مگر تخفیف در لفظ وتخفیف یا بحذف تنوین ست تحقیقا یا حکما مثل حواج بیت الیہ یا بحذف نون تثنیہ یا جمع یا بحذف ضمیر نحو زید قائم الغلام اصلہ قائم غلامہ

قال ۔ ومن ثم جاز مررت برجل حسن الوجہ

واز جہت کہ اضافت لفظی فائدہ نمید ہد مگر تخفیف در لفظ رواست این ترکیب مذکور باآنکہ حسن کہ صفت مشبہ ست مضاف بمعرف بلام ست باوجود اینکہ نکرہ است چونکہ اضافت لفظی تعریف فائدہ نمید ہد پس رواست کہ صفت رجل واقع شود

قال ۔ وامتنع مررت بزید حسن الوجہ

وروا نیست این ترکیب از جہت آنکہ زید کہ موصوف ست وحسن کہ صفت وی است نکرہ اگرچہ مضاف بمعرف بلام ست اما چون اضافت لفظی تعریف فائدہ نمید ہد پس این ترکیب ممتنع باشد

قال ۔ وجاز الضاربا زید

وجائز ست این ترکیب از جہت آنکہ تخفیف فائدہ دادہ است بحذف نون تثنیہ

قال ۔ وامتنع الضارب زید

وممتنع ست این ترکیب از جہت آنکہ تخفیف فائدہ نداده است چونکہ تنوین بالف ولام افتاده است نہ باضافت

قال ۔ خلافاً للفراء

خلاف مر فرا را کہ روا میدارد درین ترکیب الضارب زید را از جہت آنکہ میگوید کہ اول اضافت کرده اند وتنوین باضافت حذف شده وبعد ازان الف ولام بوی درآورده اند ۔

قال ۔ وضعف الواهب المائة الهجان وعبدها

وضعیف ست این ترکیب چونکہ عبدها عطف ست بر المائة پس حقیقتاً چنین شود کہ الواهب عبدها والواهب عبدها مثل الضارب زید ست پس باید کہ روا نباشد اما چون در معطوف بعض چنین روا میدارند کہ در معطوف علیه نمی دارند مثل رُبَّ رُبَّ شاةٍ وسخلتها بسا گوسپند وبزه او کہ رواست وحال آنکہ سخلتها روا نیست ومعنی الواهب المائة الهجان وعبدها آنست کہ ای آن کسے کہ بخشنده صد شتر سفید را با بنده ایشان یعنے شتربانان ایشان

قال ۔ وانما جاز الضارب الرجل حملاً على المختار في حسن الوجه

وانیست وجز این نیست کہ رواست ترکیب الضارب الرجل وقیاس آن بود کہ روا نبودی از جہت آنکہ تخفیف فائده نداده وتنوین بالف لام افتاده با وجود این روا بودن ست از جہت محمول او بر وجه کہ مختار است در حسن الوجه کہ جر وجه است باضافت صفت مشبه بوی ودروی دو وجه دیگر هست کہ غیر مختار ست یکی برفع او بفاعلیت ودیگر نصبا ومشابہت مفعول

قال ۔ والضاربك وشبهه فيمن قال انه مضاف حملاً على ضاربك

ورواست ترکیب الضاربك ومانند او کہ الضاربي والضاربة است وتثنیه وجمعها می ایشان ست در مذهب آنکسے کہ او را اضافت میدارد نه مفعول از جہت محمول بودن او بر ضاربك کہ درانجا تخفیف حاصل شده است پس این را نیز حمل بر دکرونده روا داشتند چونکہ مشارك او ست در اتصال ضمیر بوی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ واو للعطف ست الف [illegible]

ناقصہ المضاف اسم وی صفۃ خبر وی مضافہ صفت الی معمولہا متعلق مضافۃ الجملہ
خبر مبتدا مثل ضارب زید وحسن الوجہ واعراب ایشان معلوم ست ولا تفید فعل نفی از باب افعال
در وضمیری راجع باضافت فاعل وی الا تخفیفا مفعول وی فی اللفظ متعلق تخفیفا وسن تہم متعلق
بما بعد خود کہ جائز ست مررت برجل حسن الوجہ در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی وامتنع مررت بزید
حسن الوجہ عطف برجاز وجاز الضارب زید ودر بعض نسخ الضارب زید عطف بر امتنع وہمچنین امتنع
با فاعل خود نیز عطف بر ما تقدم خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للفراء متعلق بخلافا وضعف فعل الکا
لماہیۃ الہجان وعبدہا در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی وانما کلمہ حصر جاز فعل الضارب کہ مضاف
ست برجل فاعل وی حملا مفعول لہ علی المختار متعلق بحملا فی الحسن الوجہ متعلق المختار والضاربک عطف
بر ضارب الرجل وشبہہ عطف بر وی فیمن قال موصول باصلہ خود مجرور فی این جار ومجرور متعلق بجاز
نہ مضاف مقولہ قول حملا مفعول لہ علی ضاربک متعلق بود

قال — ولا یضاف موصوف الی صفۃ ولا صفۃ الی موصوفہا

و اضافت کردہ نمیشود موصوف بصفت از جہت آنکہ معنی اضافی و وصفی باہم جمع نمی شوند و نہ صفت
بموصوف ہم نہا برین جہت

قال — ومثل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوۃ الاولی وبقلۃ الحمقاء متاول

و مانند این تراکیب یعنی ہر جا کہ موصوف را اضافت کردہ باشند بصفت متاول ہست یعنی از ظاہر
گردانیدہ شدہ است و تاویلش آنست کہ امثال اینہا صفت موصوف محذوف اند تقدیر شرقی چنین
شود کہ مسجد الوقت الجامع وجانب المکان الغربی وصلوۃ الساعۃ الاولی وبقلۃ الحبۃ الحمقاء

قال — ومثل جرد قطیفۃ واخلاق ثیاب متاول

و مانند این دو ترکیب متاول ست یعنی از ظاہر گردانیدہ شدہ است و این نیز جواب سوال
مقدر ست کہ کسی گوید کہ اضافت صفت بموصوف روا نیست پس اینجا چون جرد را القطیفۃ واخلاق
را ثیاب اضافت کردند جواب گوئیم کہ این بر ظاہر خود نیست و تاویلش ... کردہ اصل قطیفۃ

جرد وثياب اخلاق بوده يعنى قطيفه كه صفت او انيست كه پر از ريخته است وثياب اخلاق يعنى جامها كه صفت او انيست كه كهنه است موصوف را كه قطيفة وثياب ست حذف كردند وصفت را بجاى او اقامت كردند جرد واخلاق ماند التباس شد كه چه جنس اند اينها پس از براى تعيين ايشان موصوف را بعد از ايشان ذكر كردند وصفت را اضافت باو كردند پس حيثيت صفتے وموصوفى ملحوظ نيست

قال- ولا يضاف اسم مماثل للمضاف اليه فى العموم والخصوص

واضافت كرده نميشود اسم را كه مماثل مضاف اليه باشد در عموم وخصوص

قال- كليث واسد

همچو ليث واسد كه اين مماثل يكديگر در عموم وخصوص

قال- وحبس ومنع

وهمچنين حبس ومنع مماثل يكديگر اند ودو مثال آورده يكى از براى اعيان وديگرى از براى احداث

قال- لعدم الفائدة

وعدم جواز اضافت مثلين از جهت عدم فائده است

قال- بخلاف كل الدراهم وعين الشئى فانه يختص

بخلاف اضافت كل بدراهم معرف بلام واضافت عين بشئى معرف بلام كه خاص ميشود مضاف زيرا كه كل عام تر است از دراهم وهمچنين عين عام تر است كه عين اى شئى معهود باشد يا غير آن

قال- وقولهم سعيد كرز ونحوه متاول

جواب سوال مقدر است كه كسى گويد كه مثلين را اضافت نميكنند پس سعيد را بكرز چون اضافت كرده اند بانكه هردو نام يك كس اند جواب ميگويد كه اين متاول است وتاويلش آنست كه از يكى لفظ مقصود ومراد از ديگرى معنى يا چنين ميشود كه مسمى كه نام او كرز است اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه ولا يضاف مضارع منفى مجهول از باب افعال موصوف مفعول مالم يسم فاعل ولفظ صفت متعلق بلا يضاف ملا صفت عبارت بود موصوف الى موصوفها متعلق بلا يضاف مثل مبتدا

مضاف بمسجد الجامع مضاف الیہ کہ دراصل صفت موصوف محذوف ست ای مسجد الوقت الجامع وجانب الغربی عطف بروی ای صلوۃ الساعۃ الاولی وبقلۃ الحمقاء عطف بروی ای بقلۃ الحبۃ الحمقاء متناول خبر مبتدا وشل مبتدا خبر ومضاف الیہ مثل مضاف بقطیفۃ واخلاق عطف بر جرد ثیاب مضاف الیہ اخلاق متناول خبر مبتدا ولا یضاف مجہول نفی کہ دراصل لایعوب بودہ اسم مفعول مالم یسم فاعل او مماثل صفت اسم للمضاف الیہ متعلق بمماثل والخصوص عطف بر العموم کلیث خبر مبتدا محذوف ای ہو کلیث واسد عطف بروی وجنس عطف بروی ومنع عطف بر جنس لعدم الفائدۃ این جار ومجرور متعلق بلا یضاف بخلاف خبر مبتدا محذوف ای ہو ثابت بخلاف مضاف بکل وکل مضاف بدراہم وعین عطف برکل مضاف بشیء فانہ برای تعلیل ان از حروف مشبہ بالفعل ضمیر اسم او ویختص فعل در وضمیرے راجع بمضاف فاعل وی این جملہ خبر ان وقولہم مبتدا سعید خبر مبتدا محذوف کرز مضاف الیہ ونحوہ عطف بر سعید ومتناول خبر مبتدا کہ قول ست

قال - واذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق بہ الی یاء المتکلم کسر آخرہ

وقتی اضافت کردہ شود اسم صحیح یا اسم ملحق باشد بصحیح بیاء متکلم بکسر میکنند آخر اورا وصحیح در عرف نحویان آنست کہ در آخر وی حرف علت نباشد وملحق بصحیح آنست کہ در آخر وی واو ویا یاء ما قبل ساکن باشد

قال - والیاء مفتوحۃ او ساکنۃ

ویاء متکلم یا مفتوحہ باشد یا ساکنہ مثل غلامی ودلو یۃ

قال - فالکان اخرہ الفا تثبت

پس اگر باشد در آخر اسمے کہ مضاف بیاء متکلم ست الف تانیث میباشد ان الف چنانکہ گوی عصای ورحای

قال - وہذیل تقلبہا لغیر التثنیہ یاء

وقبیلہ ہذیل قلب کنند ان الف را کہ غیر الف تثنیہ باشد بیاء وادغام میکنند یارا در یا پس عصی در جانب راعصی وحی گویند

قال - والکان یاء ادغمت

واگر باشد آخر آن اسمے کہ مضاف باشد بیا متکلم یا ادغام میکنند یا را در یا مثل مسلمے کہ در اصل مسلمون بوده در حالت رفعی و مسلمین بوده در حالت نصبی وجری چون اضافت کردند نون باضافت ساقط شد ویا جمع شدند وسابق ساکن واو را یا کردند مسلمے شد از جہت مناسبت یا ماقبل یا را بکسر کردند مسلمے شد

قال وان کان واو اقلبت یا و ادغمت

واگر باشد ماقبل یا متکلم واو قلب کرده میشود واو بیا وادغام کرده میشود یا در یا چنانکہ مذکور شد در مسلمے

قال — وفتحت الیاء للساکنین

و بفتح کرده میشود یا متکلم از جہت دفع التقاء ساکنین اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ واذا متضمن بمعنی شرط اضیفت مجہول الاسم مفعول مالم یسم فاعل او الصحیح صفت الاسم او الملحق عطف بر الصحیح بہ متعلق بالملحق الی یاء المتکلم متعلق باضیفت این جملہ شرط کسر آخره جزای شرط والیاء میتہ المفتوحہ خبر وی او ساکنۃ عطف بر مفتوحہ فان برای تفصیل کان از افعال ناقصہ آخره اسم وی الفا خبر وی اینجملہ شرط ثبت با فاعل خود کہ ضمیری ست عائد الف جزای شرط وہذیل مبتدا انقلب فعل در و ضمیری راجع بہذیل اسم او ہا مفعول او بغیر التثنیہ متعلق بثبتا یا کا بہا کہ حال ست از مفعول قلبہا یا مفعول ثانی تقلبہا وان کان یاء ادغمت این شرط وجزای سابقا وان کان واو اقلبت یاء او ادغمت این نیز بر قیاس سابق معلوم ست وفتحت الیاء للساکنین این نیز ظاہر ست

قال — واما الاسماء الستہ فاخی وابی

واما اسماء ستہ چون مضاف باشد بیای متکلم پس میگوی در اضافت بعضی ایشان بیاء متکلم اخی وابی یعنی الف محذوف را مستی میداری چنانکہ میگوئی یدی ودمی

قال — واجاز المبرد اخی وابی

وجائز داشتہ است مبرد اخی وابی را کہ او لام فعل کنند ویا را در یا ادغام کنند، ماقبل یا را از جہت مناسبت یا بکسر کردند واخی وابی گویند

قال — وتقول حمی وہنی

وبیگوئی تو دراضافت حم وهن بیاء متکلم ہمی وہنی بے رد محذوف ہ درحال اضافت حم بیاء متکلم قابل وی غیراز مونث نمیتواند بود چونکہ حم در نسبت خویش شوہر ست

قال ۔ ویقال فی الا کثر فمی

وگفته میشود دراضافت حم بیاء متکلم فی برد لام کلمہ وطلب وی بیاء واو تام یادریا وکسر ماقبل یاء از جهت مناسبت یا و میگویند فمی نیز وہیم راکہ عوض از لام کلمہ است تغیر نمیدهند

قال و اذا قطعت قیل اخ واب وحم وہن وفم

وقتی کہ قطع کرده شوند این اسماء از اضافت میگویند اخ واب وحم وہن بحرکات ثلاثہ فادر فم

قال ۔ وفتح الفاء افصح منہا

وفتح خواندن فاء فم افصح ست از ضم وکسر

قال ۔ قد جاء حم مثل ید وخباء ودلو وعصا مطلقا

وآمده است حم مثل ید کہ دراصل یدی بوده لام وی حذف کرده شد خلاف قیاس وازوی فراموش کردند واعراب ثلاثہ بماقبل او جاری میسازند وہمچنین حم مثل ید آمده است درین امور ومثل خباء آمده است مهموز اللام خواه مضاف باشد وخواه مفرد جاء نی حم وحماءک ورایت حماء وحماءک ومررت بحماء وحماءک وآمده است حم مثل دلو ملحق بصحیح مثل جاءنی حمو وحموک ورایت حموا وحموک ومررت بحمو وحموک وآمده است حم مثل عصا نیز مطلقا خواه مفرد باشد وخواه مضاف مثل جاءنی حما وحماک ورایت حما وحماک ومررت بحما وحماک کہ اصل حمو وحموا وحمو بوده مثل عصو وعصوا وعصو کہ در ہر سہ حالت متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند والف باتقاء ساکنین افتاد

قال ۔ وجاء ہن مثل ید مطلقا

وآمده است ہن مثل ید یعنی محذوف اللام منسی است مثل محذوف ید مطلقا یعنی درحال افراد ودرحال اضافت مثل ہذا ہن ورایت ہنا وہنک ومررت بہن وہنک

قال ۔ وذو لا یضاف الی مضمر ولا یقطع

و ذو که یکی از سماء سته است اضافت کرده نمیشود بضمیر و قطع کرده نمیشود از اضافت چونکه وضع او از برای آنست که بوسیلهٔ وی اسم جنس صفت چیزی واقع شود پس او را اضافت بغیر اسم جنس نتوان کرد و بی اضافت نیز استعمال نتوان کرد و اگر نه خلاف وضع لازم می آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اما از برای تفصیل الاسماء مبتدا الستة صفت وی فاخی مفعول مالم یسم فاعل فعل محذوف ای فیقال فی اضافتها بعضها الی یاء متکلم اخی والی اجاز فعل ست از باب افعال اجوف و در اصل اجوز بوده المبرد فاعل وی اخی مفعول وی والی عطف بر وی تقول فعل هی در و مستکن فاعل او عائد یقال یله یا خود مخاطب باشد و مضاف محذوف ای تقول انت حمی ای حم امرئی حمی مفعول او و فمی عطف بر وی یقال فعل مجهول فی مفعول مالم یسم فاعل او فی الاکثر متعلق یقال و فمی عطف بر فی اذا از برای شرط قطعت فعل مجهول هی در و مستکن مفعول مالم یسم فاعل و این جمله شرط قیل فعل مجهول اح مفعول مالم یسم فاعل او اینجا با معطوف خود جزای شرط فقیل که مضاف ست بفاء مبتدا فصیح خبر وی منها متعلق بافصح و جاء فعل حم فاعل وی مثل ید خبر مبتدا محذوف ای هو مثل ید و خباء عطف بر وی و دلو همچنین و عصا نیز عطف بر وی مطلقا حال از فاعل جاء و جاء هن مثل ید مطلقا مثل جاء سابق و ذو مبتدا لا یضاف فعل مجهول در و ضمیری راجع بذو مفعول مالم یسم فاعل مضمر متعلق بلا یضاف اینجا خبر مبتدا و لا یقطع عطف بر وے

	قال۔ التوابع کل ثان باعراب سابقه من جهة واحدة	

توابع هر دوم ست یعنی هر موخری ست که باعراب سابق خود باشد پس داخل شد درین تعریف صفت دوم و سوم چونکه از ثانی موخر مراد ست و دیگری می باید که جهت اعراب او و سابق او یکی باشد پس خبر مبتدا خارج شد از جهت آنکه اعراب او و مبتدا از جهتین مختلفین ست و همچنین مفعول دوم علمت و سوم اعلمت

	قال۔ النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه	
	نعت که یکی از توابع خمسه ست تابع ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع او باشد	
	قال۔ مطلقا	

یعنے مفید تخصیصیت وقت نسبت عامل بنا شد و این قید از برای اخراج تاکید است

قال - وفائدته تخصیص او توضیح

و فائده نعت تخصیص ست اگر موصوف او نکره باشد مثل جاءنی رجل عالم و توضیح ست اگر موصوف او معرفه باشد مثل جاءنی زید العالم و اگر بر سند که جهت تقدیم نعت بر سایر توابع چیست جواب گوئیم که از جهت کثرت وجوه متابعت او متبوع را

قال - وقد یکون لمجرد الثناء او الذم او التاکید

اندکی می باشد نعت از برای مجرد ثنا یعنے مقصود از وی نه توضیح باشد و نه تخصیص مثل بسم اللہ الرحمن الرحیم و یا از برای مجرد ذم باشد مثل اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم یا از برای تاکید باشد

قال - مثل نفخة واحدة

و که از نفخة واحدة فهم میشود پس واحد تاکید او باشد

قال - ولا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره

و فرقی نیست میان اینکه صفت مشتق باشد یا غیر مشتق یعنی همچنانکه مشتق صفت واقع میشود غیر مشتق نیز واقع میشود

قال - واذا کان وضعه لغرض المعنے عموما

وقتی که باشد وضع آن غیر مشتق از برای غرض معنے در جمیع استعمالات

قال - مثل تمیمی وذی مال

همچنانکه گوئی مررت برجل تمیمی وذی مال که هر یک از تمیمی وذی مال صفت رجل واقع شده اند مشتق

قال - او خصوصا

یا خود موضوع باشد آن غیر مشتق از برای غرض معنی در بعض استعمالات

قال - مثل مررت برجل اسد رجل

ای کامل فی الرجولیة که اینجا ای صفت رجل واقع شده است و مشتق نیست

قال - وبهذا الرجل

که رجل صفت ہذا واقع شده است ومشتق نیست

قال - وبزید ہذا

که اینجا ہذا صفت زید واقع شده ومشتق نیست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست
التوابع مبتدا کل خبر وی ثان مضاف الیه کل باعراب متعلق بکائن صفت ثان سابقه مضاف
الیه باعراب من جمعه نیز متعلق بکائن مقدر واحدة صفت جهة النعت مبتدا تابع خبر او بدل
فعل ور وضمیری راجع بتابع فاعل وی علی معنی متعلق ببدل فی متبوعه متعلق بکائن که صفت معنی
است مطلقا حال اینجمله در محل رفع صفت تابع و فائده مبتدا التخصیص خبر وی او توضیح عطف
بر تخصیص و قد که بر فعل مضارع درآمده است ازبرای تقلیل و در وی ضمیری راجع بنعت اسم
وی المجرد والثناء متعلق ثبا تباکه خبر کان ست او الذم عطف بر وی او التاکید عطف بر وی مثل
نفخة مرفوع ست بر حکایت واحده صفت نفخة و لالاء نفی جنس فصل اسم او بین متعلق بثابت
که خبر لا ست ان یکون مضارع از افعال ناقصه در وضمیری راجع بنعت اسم او مشتقا خبر او غیره
عطف بر مشتقا اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه وضعه اسم لغرض المعنی خبر وی عموما صفت
مفعول مطلق محذوف ای علالته عاما او وضعا عاما مثل تمیمی که صفت موصوف محذوف ست
ای مررت برجل تمیمی و ذی مال عطف بر وی او خصوصا عطف بر عموما مثل مررت فعل فاعل برجل
متعلق بمررت ای صفت رجل مضاف برجل رجل مضاف الیه دی و بہذا متعلق بمررت الرجل
صفت ہذا و بزید متعلق بمررت ہذا صفت زید

قال - وتوصف النکرة بالجملة الخبریة

وو صف کرده میشود نکره بجمله خبریه از جهت آنکه جمله در حکم نکره است نیز

قال - ویلزم الضمیر

ولازم ست ضمیری که راجع باشد با نکره موصوفه

قال - ویوصف بحال الموصوف

وصف کردہ میشود بحال موصوف یعنی حال موصوف راصفت وی میدانند

قال۔ وبحال متعلقہ

وصف کردہ میشود بحال متعلق موصوف یعنی احال متعلق موصوف راصفت وی میدانند

قال۔ نحو مررت برجل حسن غلامہ

یعنی بگذشتم بمردی کہ نیکو بود غلام او کہ حسن غلام راصفت رجل داشتہ اند وغلام متعلق رجل است

قال۔ فالاول یتبعہ فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیۃ والجمع والتذکیر والتانیث

پس اول یعنی صفتے کہ بحال موصوف باشد پیروی میکند موصوف را در دہ چیز واز ین دہ چہار وجود است وشش عدمی واین عشرۂ مذکور اعراب است یعنی رفع ونصب وجر وتعریف یعنی معرفہ بودن ونکرہ بودن ومفرد بودن وتثنیہ بودن وجمع بودن ومذکر بودن ومؤنث بودن

قال۔ والثانی یتبعہ فی الخمسۃ الاول

وثانی یعنی صفتے کہ بحال متعلق موصوف باشد متابعت میکند موصوف خود را در پنج اول وان رفع ونصب وجر وتعریف وتنکیر است دازین پنج دو وجودی است وسہ عدمی

قال۔ وفی البواقی کالفعل

ودر پنج باقی حکم فعل دارد کہ آن افراد وتثنیہ وجمع وتذکیر وتانیث است یعنی اگر فاعل او مونث است صفت را مفرد مؤنث می آورند واگر مذکر مفرد مذکر خواہ فاعل واحد باشد وخواہ تثنیہ وخواہ جمع

قال۔ ومن ثم حسن قام رجل قاعد غلمانہ

وازجہت اینکہ صفتے متعلق بحال موصوف باشد در پنج باقی حکم فعل دارد نیکوست ترکیب قام رجل قاعد غلمانہ ہمچنانکہ قام رجل یقعد غلمانہ کہ فعل واحد است وفاعل وی جمع

قال۔ وضعف قاعدون

وضعیف ست ترکیب قام رجل قاعدون غلمانہ ہمچنانکہ یقعدون غلمانہ ضعیف ست زیراکہ زاد فاعل ست پس اورا با اسم ظاہر ذکر کردن مستلزم تعدد فاعل باشد

قال ۔ ویجوز قعود غلمانہ

روا است ترکیب قعود غلمانہ از جہت آنکہ قعود جمع مکسر است وصورتا مثل یقعدون اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ توصف فعل مجہول النکرہ مفعول مجہول وی با جملہ متعلق بتوصف الجزیہ صفت جملہ ویلزم فعل مضارع الضمیر فاعل وی ویوصف فعل مجہول در وضمیری راجع باسم فاعل او بحال متعلق بیوصف الموصوف مضاف الیہ حال وحال متعلقہ عطف بر حال موصوفہ نحو خبر مبتدا محذوف مضاف مررت فعل برجل متعلق بمررت حسن صفت رجل غلام کہ مضاف ست بضمیر فاعل حسن الاول مبتدا اتبعہ فعل در وضمیری عاید باول فاعل وی ضمیر مفعول وی عائد بموصوف سے الاعراب متعلق بیتبع والتعریف با توابع خود عطف بر وی والثانی مبتدا تبعہ فی الخمسۃ الاول چنانچہ گذشت وفی الباقی متعلق بیکون مقدر کالفعل خبر وی ومن حرف جر ثم کہ از اسماء اشارہ است مجرور وی این جار ومجرور متعلق بحسن حسن فعل قام فعل ماضی رجل فاعل وی قاعد صفت وی غلمانہ فاعل قاعد وصفت فعل قاعدون در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی ویجوز فعل قعود غلمانہ در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی

قال ۔ والمضمر لایوصف ولایوصف بہ

مضمر وصف کردہ نمیشود یعنی چیزی را صفت وی نمی آرند واورا نیز صفت چیزی نمی آرند یعنی ضمیر نہ صفت واقع میشود ونہ موصوف

قال ۔ والموصوف اخص او مساو

موصوف اخص می باید از صفت یا مساوی صفت می باید یعنی می باید کہ معرفہ تر بیبا شد از صفت

قال ۔ ومن ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثلہ او بالمضاف الی مثلہ

از این جہت کہ موصوف می باید کہ اخص باشد از صفت یا مساوی وصفت کردہ نمیشود معرف بلام مگر بمثل وی یعنی بمعرف بلام مگر با بچیزی کہ مضاف باشد بذواللام خواہ بی واسطہ مثل جاءنی الرجل صاحب الفرس یا بواسطہ مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس

قال۔ وانما التزم وصف باب هذا بذي اللام للابهام

انیست وخبر انیست که لازم گرفته اند وصف باب هذا را بذی اللام با آنکه تقاضای آن میکند که وصف باب هذا بموصول نیز روا باشد لیکن روا نیست از جهت آنکه در وی ابهام ست پس چیزی باید که رفع ابهام وی کند و آن ذو اللام ست

قال۔ ومن ثم ضعف

وازین جهت که لازم گرفته اند وصف باب هذا بذی اللام از جهت ابهام ضعیف ست

قال۔ مررت بهذا الابیض

یعنی بگذشتم باین سفید از جهت آن که جنس او مبهم ست چونکه الابیض عام ست

قال۔ وحسن مررت بهذا العالم

وازین جهت مذکوره نیکوست این ترکیب مذکور از جهت آنکه جنس وی تعیین یافته در ینصورت چونکه حکم ست که عالم از جنس انسان خواهد بود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو حرف عطف الضمیر مبتدا لا یوصف مجهول نفی در وضمیری راجع بمضمر مفعول مجهول وی ولا یوصف به عطف بر وی والموصوف مبتدا خبر خبر وی او مسا وعطف بر انصص که رفع او بضمه تقدیری ست ومن حرف جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بموصوف ذو که مضاف ست بالام مفعول مجهول لم یوصف الا بمثله مستثنی که اعراب وی بحسب عامل ست مى لم یوصف شئ الا بمثله وبالمضاف الی مثله عطف بر وی وانما کلمه حصر التزم فعل مجهول وصف که مضاف ست بباب مفعول مجهول او هذا مضاف الیه باب بذی اللام متعلق بوصف للابهام متعلق بالتزم ومن ثم متعلق بضعف مررت بهذا الابیض در تاویل هذا التركيب فاعل ضعف ضعف وحسن مررت بهذا العالم عطف بر وی

قال۔ العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه یتوسط بینه وبین متبوعه احد الحروف العشرة وسیاتی

دوم از توابع خمسه عطف ست وعطف در لغت میل ومهربانی ست ودر اصطلاح نحو مراد از عطف معطوف بحرف ست و آن تابعی ست که مقصود باشد بآن نسبتی که در کلام واقع ست با متبوع خود یعنی او ومتبوع هر دو مقصود بنسبت باشند وجوداً یا عدماً ونحوه

تا او و میان متبوع او یکی از ده حرف وزود باشد که بیاید تفصیر حروف عشره در قسم حرف ان شاء الله تعالی

قال - مثل قام زید وعمرو

که زید و عمرو هر دو مقصود به نسبت قیام ا

قال - و اذا عطفت علی المرفوع المتصل اکد بمنفصل

وقتی که عطف کرده شود بر ضمیر مرفوع متصل تاکید کرده میشود به منفصل تا عطف بر جزو کلمه لازم نیاید و تا

قال - نحو ضربت انا و زید

که زید عطف بر ضمیر متکلم است و انا فاصله میان معطوف و معطوف علیه

قال - الا ان یقع فصل فیجوز ترکه

مگر اینکه واقع شود فاصله میان ضمیر متصل و آنچه بروی عطف کرده اند که درین هنگام ترک تاکید روا است

قال - نحو ضربت الیوم و زید

که یوم فاصله شده است و بدین جهت ترک تاکید کرده اند

قال - و اذا عطفت علی المضمر المجرور اعید الخافض

یعنی که عطف کرده میشود بر ضمیر مجرور اعاده کرده میشود حرف جر نحو مررت بک و بزید که زید را عطف بر کاف کرده اند و ضمیر مجرور است اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که العطف مبتدا تابع خبر وی مقصود صفت تابع بالنسبة متعلق مقدم و مع متبوع که مضاف بضمیر است مجرور این جار و مجرور متعلق بمقصود مقصود با فاعل عبارت وی و این متبوعه عطف بر مبنیه و احد حروف عشره فاعل متوسط و او حال سیاقی یا فاعل خود که ضمیری است در وی عائد بحروف فاعل وی مثل قام زید وعمرو معلوم و اذا عطفت علی المرفوع المتصل جمله شرطیه اکد بمنفصل جزای وی نحو ضربت انا و زید معلوم الا ان یقع فصل در تاویل مصدر مستثنی فیجوز ترکه عطف بر وی مثل ضربت الیوم و زید معلوم و اذا عطفت علی المضمر المجرور اعید الخافض مثل شرطیه سابقه

قال - نحو مررت بک و بزید

ترکیب این معلوم

قال - والمعطوف فی حکم المعطوف علیه

ومعطوف در حکم معطوف علیه است یعنی اگر چیزی در معطوف علیه جائز ست در معطوف هم باید که جائز باشد
واگر ممتنع ست در معطوف نیز باید که ممتنع باشد

قال - ومن ثم لم یجز فی ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب عمرو الا الرفع

وازین جهت که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست در ترکیب ما زید بقائم او قائما ولا ذاهب
عمرو مگر رفع ذاهب از برای آنکه اگر بنصب خوانند یا بجر خوانند معطوف بر قائم خواهد بود پس خبر زید باشد
واین روا نیست از جهت آنکه در قائم ضمیری ست عائد بزید ودر ذاهب نیست بلکه عمرو فاعل وی
است پس او را مرفوع باید خواند وعطف جمله بر جمله باید داشت پس برین قاعده سوال می آید
باید که ترکیب الذی یطیر فیغضب زید الذباب روا نباشد چونکه فاعل یطیر ضمیر یست عائد بموصول و
در یغضب ضمیر نیست پس جواب میگوید که

قال - کما جاز الذی یطیر فیغضب زید الذباب لانها فاء السببیة

وانیست وخبر بیان نیست که روا است این ترکیب باوجود عدم ضمیر در یغضب از برای علت نیست
وبر تقدیریکه عطف باشد فاء سببیة نیز روا است از جهت آنکه فاء سببیة متضمن ضمیری ست چونکه ربط
که از ضمیر مستفاد میشود از وی نیز مستفاد میشود پس حاصل معنی باشد که الذی یطیر فیغضب زید یطیره
الذباب یعنی آنچیزی که می پرد پس غضب میکند زید نسبت برپریدن وی آن مگس ست

قال - واذا عطف علی عاملین مختلفین لم یجز خلافا للفراء

و ..... که عطف کرده شود بر دو معمول دو عامل مختلف جائز نیست نزد جمهور خلاف مر فرا که او جائز میدارد

قال - الا فی نحو فی الدار زید والحجرة عمرو خلافا لسیبویه

مگر در مانند فی الدار زید والحجرة عمرو که روا است این ترکیب نزد جمهور خلاف مر سیبویه را که این را نیز
روا نمیدارد یعنی هر وقت که مجرور مقدم باشد پیش جمهور روا است وپیش سیبویه روا نیست اما وجوه
اعراب این ترکیب آنست که والمعطوف مبتدا فی حکم المعطوف علیه متعلق ثابت خبر مبتدا ومن
ثم متعلق بلم یجز فی حرف جر ما وشتابه بلیس زید اسم وی با از حروف جاره زائد قائم مجرور وی که

کہ جبریاست او قائماً عطف برلقائم وا وحرف عطف لانافیہ ذاہب مبتدا عمرو فاعل وی قائم مقام خبرایں جملہ عطف بر جملہ سابقہ الاحرف استثنا الرفع فاعل لم یجز وانما کلمہ حصر جار فعل ماضی ومابعد وی کہ الذی یطیر فیغضب زید الذباب ست در تاویل ہذا الترکیب فاعل وی لام از حروف جارہ ان از حروف مشبہ بالفعل ضمیر مونث اسم وی عائد لہا وفاخبر وی مضاف لسببیۃ واین جملہ مجرور لام متعلق بجائزہ واذا کلمہ شرط عطف فعل مجہول در وضمیری عائد باسم مفعول مالم یسم فاعل وی علی عاملین لم یجز جزای شرط خلافاً مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافاً للفراء متعلق بخلافاً الاکلام استثنافی نحو متعلق بلم یجز ای لم یجز العطف فی ترکیب الاتی نحو ہذا الترکیب زید مبتدا است وفی الدار مقدم بر وی خبر وی والحجرۃ عطف بر الدار عمرو عطف بر زید این دو معمول را عطف کردہ بر دو معمول دو عامل مختلف کہ یکی ابتدائیت ست و دیگرے حرف جر بیک حرف عطف خلافاً

مفعول مطلق فعل محذوف لسیبویہ متعلق بخلافاً

قال۔ التاکید تابع یقرر امر المتبوع فی النسبۃ او الشمول

سوم از نوابع خمسہ تاکید ست وتاکید در لغت مبالغہ کردن ست و در اصطلاح تابعی ست کہ مقرر گرداند امر متبوع رایعنی حال او را نزد سامع در نسبت یعنی در بودن او مسند یا مسند الیہ یا در شمول متبوع افراد خود را یعنی دفع گمان سامع کند کہ شمول او مر افراد او را مجازی ست واکثری بکلی و حقیقی

قال۔ وہو لفظی ومعنوی

وتاکید بر دو قسم ست لفظی ست ومعنوے

قال۔ فاللفظی تکریر اللفظ الاول

پس تاکید لفظی مکرر گردانیدن لفظ اول ست حقیقتاً

قال۔ مثل جاءنی زید زید

یا حکماً مثل ضربت انت وضربت انا

قال۔ ویجری فی الالفاظ کلہا

وجاری میشود این تاکید لفظی در همه الفاظ خواه اسم باشد خواه فعل باشد وخواه حرف

قال - والمعنوی بالفاظ محصورة

وتاکید معنوی مخصوص ست بالفاظ معدوده یعنی در جمیع الفاظ جاری نیست

قال - وهی نفسه وعینه وکلاهما وکله واجمع واکتع وابتع وابصع

وآن الفاظ محصور این هشت لفظ مذکوره است وبعضی ابصع را بضاد معجمه نیز خوانده اند وبعضی گفته اند که اکتع وابتع وابصع را که علیحده ذکر کنند معنی ندارد مثل بسن که بعد از حسن ذکر میکنند که معنی ندارد وبعضے گفته اند که اکتع مشتق از کتع ست بمعنی تام وابصع بصاد مهمله مشتق ست از بصع العرق ای سال وبضاد معجمه یعنی روی یعنی سیراب شد وابتع مشتق از بتع که بمعنی طول عنق ست

قال - فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرهما

پس دوی اول ازین الفاظ که نفس وعین ست عام اند یعنی تاکید واحد وتثنیه وجمع ومذکر ومونث واقع میشوند بسبب مختلف شدن صیغه ایشان وضمیر ایشان که عائد بمتبوع ست

قال - تقول

میگوئی تو

قال - نفسه

در واحد مذکر

قال - ونفسها

در واحده مونث

قال - وانفسهما

در تثنیه مذکر ومونث

قال - انفسهم

در جمع مذکر عاقل

قال ۔ انفسهن

در جمع مؤنث و جمع مذکر غیر عاقل

قال ۔ والثانی للمثنی

دوم که کلا و کلتا ست از برای مثنی میباشد

قال ۔ کلاهما

از برای تثنیه مذکر

قال ۔ کلتاهما

از برای تثنیه مؤنث

قال ۔ والباقی بغیر المثنی

انچه باقی ماند بعد از انچه مذکور شده استعمال میکنند او را از برای غیر مثنی خواه مفرد باشد آن غیر خواه جمع

قال ۔ باختلاف الضمیر فی کله

باختلاف ضمیر حاصل میشود در لفظ کله که از برای مفرد مذکر است

قال ۔ وکلها

که از برای مفرد مؤنث ست نحو قرأت الکتاب کله و قرأت الصحیفة کلها

قال ۔ وکلهم

در جمع مذکر

قال ۔ وکلهن

در جمع مؤنث

قال ۔ والصیغ فی البواقی

و باختلاف صیغه حاصل میشود تاکید در الفاظ باقیه

قال ۔ اجمع

در مذکر واحد

قال - جمعاء

در مونث واحده و در جمع نیز استعمال میکنند چونکه بمعنی جماعت است

قال - اجمعون

در جمع مذکر

قال - وجمع

در جمع مونث و همچنین است

قال - اکتع کتعاء اکتعون وابتع بتعاء ابتعون بتع وابصع بصعاء وابصعون بصع

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که التاکید مبتدا یابع خبروی یقرر مضارع معروف درو
ضمیری راجع بتابع امر المتبوع مفعول به یقرر فی النسبة متعلق به یقرر و شمول عطف بر فی النسبة
وهو مبتدا عائد بتاکید لفظی خبروی ومعنوی عطف بلفظی فاللفظی مبتدا تکریر اللفظ الاول خبروی مثل
خبر مبتدا محذوف جاء فعل نون نون وقایه یا مفعول زید فاعل و زید دوم تاکید زید اول یجری
مضارع معروف درو ضمیری مستکن فاعل او عائد بتکریر و فی الالفاظ متعلق بیجری وکلها تاکید
الفاظ والمعنوی مبتدا بالفاظ متعلق ثابتا بثابت خبروی محصورة صفة الالفاظ وهی مبتدا عائد بالفاظ
نفسه خبروی وعلیه عطف بر نفسه وکلاهما واجمع واکتع واتبع وابصع عطف اند بر یکدیگر فالاولان
مبتدا البیان مثل بیدان فعل وفاعل جمله خبر مبتدا و باختلاف صیغتها متعلق بیبیان وضمیرها عطف
بر صیغتها وضمیری که در صیغتها وضمیرها است راجع ست بالاولان تقول فعل ست فاعل او مستتر که
فاعل فعل محذوف ای جاءنی زید نفسه این جمله مفعول له قول ونفسها عطف بر وی انفسهما وانفسهم و
انفسهن عطف بر یکدیگر و بر وی است که بر عطف بر طریق عدد مذکور باشد مثل واحد اثنان والثانی
مبتدا للمثنی خبروی وکلاهما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاهما خبر مبتدا محذوف ای هو کلاهما یا خبر دوم
الثانی وکلتاهما عطف بر کلاهما والباقی مبتدا لغیر المثنی متعلق بثابت یا ثبت خبر باقی باختلاف

الضمیر متعلق بفعل مقدر کہ ثابت یا ملتبس باشد فی کلہ متعلق باختلاف وکلہا وکلہم وکلہن عطف
بر یکدیگر و البصع عطف بر الضمیر ای باختلاف البصع فی البواقی متعلق باختلاف مذکور ای باختلاف
البصع فی البواقی اجمع خبر مبتدا محذوف و باقی خبر بعد از خبر

قال - ولا یوکد بکل واجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقہا حسًا او حکما

وتاکید کردہ نمیشود بکل واجمع نکرہ و اجزای را کہ درست باشد جدا شدن آن اجزاہا از یکدیگر از روی
حس ہمچو اجزای قوم یا از روی حکم ہمچو اجزای عبد

قال - نحو اکرمت القوم کلہم

یعنی گرامی کردم قوم را ہمہ ایشان و اینمثال افتراق حس ست

قال - واشتریت العبد کلہ

یعنی بخریدم این بندہ را ہمہ او را و اینمثال افتراق حکمی ست کہ اجزای عبد حسًا مفترق نمیشوند اما حکما
منفرق ست چونکہ میتواند بود کہ بعض او را بخرد و بعضے را نخرد

قال - بخلاف جاء زید کلہ

اندرو ایست از جہت آنکہ اجزای زید صحیح الافتراق نیست نہ حسًا و نہ حکما در حکم مجی

قال - واذا اکد المضمر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل

وچون خواہند کہ تاکید کنند ضمیر متصل مرفوع را بنفس و عین تاکید میکنند آن متصل را بضمیر منفصل

قال - نحو ضربت انت نفسک

یعنی بزدی تو یعنے نفس تو بزد

قال - واکتع واخواتہ اتباع لاجمع

واکتع و مانندہای اکتع کہ ابتع و ابصع ست تابعان اند مر اجمع را یعنی بعد از اجمع مستعمل میباشند

قال - فلا یتقدم علیہ

پس مقدم نشود اکتع و اخوات او بر اجمع

قال - وذکرہا دونہ ضعیف

وذکر اکثر واخوات اولی از مع ضعیف ست اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ ولا
بوکر مضارع منفی بکل متعلق بیوکد واجمع عطف بر کل الا حرف استثنا ومستثنی مفرغ کہ قائم مقام مستثنی
منہ است کہ از مفعول مالم یسم فاعل لا یوکد ست اجزاء مضاف الیہ دو یضیع فعل مضارع افتراق کہ مضاف ست
بضمیر فاعل یضیع حسا تمیز از فاعل یضیع او حکما عطف بر حسا اینجملہ صفت اجزا اکرمت فعل وفاعل القوم مفعول
وی کلہم تاکید قوم اشتریت العبد کلہ عطف بر اکرمت القوم بخلاف خبر مبتدا محذوف ای ہذا ثابت او واقع
بخلاف جاء فعل زید فاعل وی کلہ تاکید زید واذا کلہ شرط اکد فعل مجہول المضمر مفعول مالم یسم فاعل وے
المرفوع صفت المضمر المتصل صفت بعد از صفت وی بالنفس متعلق باکد والعین عطف بر وی اینجملہ شرط اکد
بمنفصل جزای شرط ضربت فعل وفاعل انت تاکید فاعل نفسک تاکید دیگر و اکتع مبتدا واخواتہ عطف بروے
اتباع خبر مبتدا لاجمع متعلق باتباع فا فاء تفریع لا لا ازنا فیہ تیقدم فعل نفی در وضمیر راجع باکتع فاعل وے
علیہ متعلق بہ تیقدم وذکر مضاف ست بضمیر مبتدا ودونہ ظرف ذکرہا ضعیف خبر مبتدا

قال - البدل تابع مقصود بما نسب الی المتبوع دونہ

قسم چہارم از توابع خمسہ بدل ست وبدل تابعی ست کہ مقصود باشد بانچہ نسبت کردہ اند بمتبوع او دون
متبوع او یعنے تابع مقصود بہ نسبت باشد متبوع

قال - وہو بدل الکل والبعض والاشتمال والغلط

واین بدل چہار قسم ست یکی بدل کل ست یعنی بدل کہ کل مبتدل منہ است دوم بدل
بعض ست یعنی بدل کہ بعض مبدل منہ است سیوم آنکہ بدل اشتمال ست یعنی بدل کہ حصول او بسبب
اشتمال ست چہارم بدل غلط ست یعنی بدل کہ حصول او بسبب غلط ست

قال - فالاول مدلولہ مدلول الاول

پس اول کہ بدل کل ست مدلول او مدلول اول ست یعنی بالذات بدل ومبدل منہ یکی اند اگرچہ بحسب
مفہوم مخالف اند مثل جاءنی زید اخوک کہ اگرچہ زید واخوک مخالف اند در مفہوم اما با صدق ہر دو یکی ست

قال والثانی جزءه

دوم که بدل بعض ست جزو مبدل منه است نحو ضربت زیداً راسه که این راس جزو زید ست

قال والثالث منه ملابسته بغیرهما

وسوم بدل اشتمال ست که میان او و میان مبدل منه مناسبتے باشد غیر از جزئیت وکلیت مثل اعجبنی زید علمه در عجب انداخت مرا زید علم آن زید که میان زید و علم او مناسبتے ست غیر کلیت وجزئیت

قال والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغیره

قسم چهارم از اقسام بدل غلط اینست که قصد کرده شود بسوی او بعد از انکه غلط کرده باشی یعنی بدلی که مبدل منه او غلط باشد مثل جاءنی زید حمار که ذکر زید بغلط واقع شده است ومقصود نجست حمار ست نه بجست

قال ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفین

ومی باشند بدل ومبدل منه هر دو معرفه وهر دو نکره ومختلف نیز می باشند یعنی یکی نکره باشد ودیگری معرفه مثل معرفتین ضرب زید اخوک یعنی زد زیدی که آن برادر تست ومثال نکرتین جاءنی رجل غلام لک یعنی مردیکه غلام ست زیرا که رجل وغلام هر دو نکره اند ومثال مختلفین بالناصیة ناصیة کاذبة که ناصیه ثانیه بدل ست از ناصیه اولی واولی معرف بلام ست وثانیه نکره موصوفه

قال واذا کان نکرة من معرفة فالنعت

ووقتی که باشد بدل از نکره که او را بدل آورده باشد از مبدل منه که معرفه باشد پس نعت لازم ست یعنی صفت کردن آن مبدل لازم ست

قال مثل بالناصیة ناصیة کاذبة

که ناصیه ثانیه که نکره هست بدل ست از ناصیه اولی که معرفه است وازینجهت او را وصف کاذبه کرده

قال ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین

ومی باشند بدل ومبدل منه هر دو اسم ظاهر چنانکه گذشت وهر دو ضمیر می باشد نحو الزیدون لقیتهم ایاهم یعنی زیدان را ملاقات کردم ایشان را که ایاهم که ضمیر منفصل ست بدل ست از هم که یا ضمیر منصوب متصل

است ومختلف میباشد که یکی ظاهر باشد ویکی ضمیر وشل مختلفین نحو اخوک ضربته زیدا یعنی برادر تو زد وی او را که ان زیدست که زید بدل ست از مفعول ضربت که ضمیر منصوب ست که راجع ست باخوک

قال — ولا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب

وبدل آورده نمیشود اسم ظاهر از ضمیر بدل کل مگر از ضمیر غایب

قال مثل ضربته زیدا

یزدم او را که زیدست زیدا بدل از مفعول ضربت آورده ایم که ضمیرست وبدل کل ست واز ضمیر متکلم ومخاطب اسم ظاهر را بدل کل نمیتوان آورد اما بدل بعض واشتمال وغلط میتوان آورد اسم ظاهر را مثل اشتریتک نصفک وعجبتنی علمک واعجبک علمی وضربتک الحمار وضربتنی الحمار اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که البدل مبتدا التابع خبر وی مقصود صفت تابع با حرف جر با موصوله النسب مجهول ای ضمیری مفعول مالم یسم فاعل وی عائدا الی المتبوع متعلق بنسب وانجمله صله یا صفت ما وموصوف یا موصول با صله یا صفت مجرور با این جار ومجرور متعلق بمقصود وهو مبتدا عائد به بدل بدل خبر مبتدا مضاف بکل وبدل البعض وبدل الاشتمال وبدل الغلط هر یک از ینها خبر بعد از خبر اند بطریق عطف فالاول مبتدا مدلوله مبتدا الثانی مدلول الاول خبر مبتدا ثانی مبتدا با خبر خود خبر مبتدا اول والثانی مبتدا جزء خبر وی الثالث مبتدا بینهما ظرف متعلق بثابت خبر ملابسته این مبتدا وخبر مبتدا اول والرابع مبتدا ان از حروف مشبهه تقصد فعل انت در و مستتر فاعل وی الیه متعلق بوی بعد ظرف تقصد ان از حروف ناصبه غلطت فعل وفاعل بغیره متعلق بوی انجمله در تاویل مصدر مضاف الیه بعد که ظرف تقصد ست وتقصد با متعلقات خود خبر مبتدا که الرابع ست ویکونان از افعال ناقصه الف که ضمیر مرفوع ناز تثنیه است اسم وی معرفتین خبر وی نکرتین عطف بر معرفتین ومختلفین عطف بر نکرتین واذا کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع ببدل اسم وی نکره خبر وی من معرفة متعلق ببدلا که صفت نکره است فالنعت مبتدا محذوف الخبر فالنعت لازم این مبتدا وخبر جمله جزای شرط مثل بالناصیة متعلق منسفعا ناصیة فانی بدل از ناصیه اول کاذبة صفت ناصیة ویکونان ظاهرین ومضمرین ومختلفین مثل یکونان معرفتین تا آخر ولا یبدل مضا

مستثنى ظاهر مفعول مجهول وی من مضمر متعلق به بيدل بدل الكل مفعول مطلق الا كلمه استثنا من الفاعل
مستثنى از من المضمر مخوضه جمله فعل وفاعل ومفعول زيدا بدل از ضمير بكه بوا ست

قال عطف البيان تابع غير صفة يوضح متبوعه

قسم پنجم از توابع خمسه عطف بيان ست وعطف بيان تابعی ست كه غير صفت باشد وروشن گرداند متبوع خود را

قال مثل اقسم بالله ابو حفص عمر

سوگند خورد بخدا ابو حفص كه نام ايشان عمر ست عمر عطف بيان ست بجهت آنكه تابعی ست غير صفت ومتبوع خود را كه ابو حفص ست روشن گردانيده است

قال وفصله من البدل لفظا

وفرق عطف بيان وجدا شدن وی از بدل از حيثيت لفظ

قال مثل انا ابن التارك البكری بشر

يعنے در مانند اين تركيب ست يعنی هر جا كه متبوع وی مضاف اليه صفت معرف بلام باشد واو مجرد از لام آنرا عطف بيان دارند نه بدل از جهت آنكه بدل در حكم تكرير عامل ست پس اگر بدل دارند التارك بشر شود مثل الضارب زيد و اين روا نيست ومعنی مثل آنست كه من پسر اندازنده بكری ام كه آن بشر ست و مصرع ثانی اين

قال عليه الطير ترقبه وقوعا

يعنی در حال كه بران بكری يا بران بشر مرغان چشم ميدارند اورا از جهت واقع شدن بر وی اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه عطف البيان مبتدا تابع خبر وی غير صفت صفت تابع يوضح متبوعه فعل وفاعل ومفعول اين جمله صفت ثانيه تابع مثل اقسم فعل ماضی بالله متعلق بوی ابو فاعل وی مضاف بحفص عمر عطف بيان ابو فصله مبتدا من البدل متعلق بفصله لفظا تميز فصله في مثل متعلق بثابت يا ثبت خبر فصلا انا مبتدا ابن كه مضاف ست تا بكی خبر وی البكری مضاف اليه تارك بشر عطف بيان بكری ابن جمله مضاف اليه مثل

قال۔ المبني ما ناسب مبني الاصل مبني

مبني آن اسمے ست کہ مشابہ باشد مبني الاصل را و مبني الاصل ماضي و امر مخاطب و حرف

قال۔ او وقع غير مركب

یا واقع شود آن مبني غير مركب بر وجهي که عامل با او وجود نگیرد مثال قسم اول هذا و هؤلاء و مثال قسم ثاني مضاف پیش از دخول عامل بر وي و سائر اسماء غير مركبه

قال۔ وحكمه ان لا يختلف آخره لاختلاف العوامل

وحكم مبني آنست که مختلف نشود آخر او از جهت اختلاف عوامل

قال۔ والقابه ضم وفتح وكسر ووقف

والقاب مبني ضم ست وفتح وكسر ووقف

قال۔ وهي المضمرات واسماء الاشارة والمركبات والموصولات والكنايات واسماء الافعال والاصوات وبعض الظروف

ومبني این اقسام مذکوره هشتگانه است و تانیث ضمیر باعتبار تانیث خبر ست و بعض الظروف قید کرد از جهت آنکه همه ظروف مبني نیستند چنانکه در بحث آن بیاید ان شاء الله تعالی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المبني مبتدا ما موصوله یا موصوفه ناسب فعل ماضي در وضمیري فاعل وي عائد بما مبني الاصل مفعول ناسب این جمله صله یا صفت ما با صله یا صفت خبر مبتدا او از حروف عاطفه وقع فعل ماضي در وضمیري عائد بما فاعل وي غير که مضاف ست بمرکب حال از ضمیر وقع وحکمه مبتدا ان از حروف ناصبه لا یختلف فعل مضارع آخره فاعل وي لاختلاف ایضاف ست بعوامل متعلق بہ یختلف والقابه مبتدا ضم خبر وي وفتح عطف بر ضم وکسر عطف بر فتح ووقف عطف بر کسر وهمچنین عطف بر یکدیگر وهي مبتدا المضمرات خبر ... وباقي عطف بر وے

قال المضمر ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما

مضمر که یکي از اقسام مبني ست آن اسمي ست که وضع کرده باشند او را از برای متکلم یا از برای متکلم یا از برای مخاطب یا از برای غائبي که پیش گذشته باشد ذکر او لفظا یا معنی یا حکما یعني مرجع الیه او سابقا

مذکور باشد لفظی مثل ضرب زید غلامہ یا تقدیرا مثل ضرب غلامہ زید یا معنے مثل قولہ تعالیٰ اعدلوا ہو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید کہ آن عدل نزدیک ست بتقوی مثال مرجع الیہ حکمی مثل قل ہو اللہ احد کہ مرجع الیہ ضمیر شان اگرچہ لفظا و معنے پیش نگذشتہ است اما حکما گذشتہ است چونکہ مضمون جملہ را سابقا تخیل کردہ و از ان خبر میکند

قال۔ وہو متصل ومنفصل

وضمیر دو قسم ست متصل ومنفصل

قال۔ فالمنفصل المستقل بنفسہ

پس ضمیر منفصل آنست کہ مستقل باشد بنفس خود یعنی محتاج بکلمہ دیگر نباشد

قال۔ والمتصل غیر المستقل بنفسہ

وضمیر متصل آنست کہ مستقل بنفس خود نباشد بلکہ محتاج باشد بکلمہ دیگر کہ با و پیوستہ شود

قال۔ وہو مرفوع ومنصوب ومجرور

وضمیر مرفوع میباشد ومنصوب میباشد ومجرور میباشد مثل اسم ظاہر

قال۔ فالاولان متصل ومنفصل

پس دو ضمیر اول کہ مرفوع ومنصوب ست متصل میباشد ومنفصل میباشد

قال۔ والثالث متصل

وسیم کہ ضمیر مجرور ست متصل میباشد

قال۔ فذلک خمسۃ انواع

پس این ضمائر پنج نوع باشد مرفوع متصل ومرفوع منفصل ومنصوب متصل ومنصوب منفصل ومجرور متصل

قال۔ الاول ضربت وضربت الی ضربن وضربن

اول کہ مرفوع متصل ست ضمیر ضربت وضربت ست تا ضربن وضربن مثل ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن وبرین قیاس ست مجہول نیز وجہت تقدیم

صیغهٔ متکلم آنست که ضمیر متکلم اعرف بنابر تست وبعد ازان مخاطب بعد ازان غائب پس ازین جهت

تصریف نحوی عکس تصریف صرفی ست

قال - والثانی انا الی هن

وثانی که ضمیر مرفوع منفصل ست انا ست الی هن مثل انا نحن انت انتما انتم انتِ انتما انتن هو هما هم هی هما هن

قال - والثالث ضربنی الی ضربهن وانّنی الی انّهن

وسوم که ضمیر منصوب متصل ست ضربنی ست الی ضربهن وانّنی ست تا انّهن و دو مثال برای آنست که ناصب ضمیر در یکی فعل ست و در دیگری حرف مثل ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن انّنی انّنا انّک انّکما انّکم انّک انّکما انّکن انّه انّهما انّهم انّها انّهما انّهن

قال - والرابع ایای الی ایاهن

وچهارم منصوب منفصل ایای ست تا ایاهن مثل ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن

قال - والخامس غلامی ولی الی غلامهن ولهن

وپنجم مجرور متصل ست و آن غلامی ست که عامل وی اسم ست ولی که عامل وی حرف ست تا غلامهن ولهن چنانکه گوئی غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما غلامکن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن لی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن

پس مجموع ضمائر نود معنی باشد و شصت لفظ از جهت آنکه پنج قسم مذکور را که در سه ضرب کنیم که افراد و تثنیه و جمع ست سه پنج شود پس پانزده باشد و هر یک ازین پانزده منقسم بسه قسم میشود غائب و مخاطب و متکلم پس چهل و پنج باشد و هر یک ازین چهل و پنج مذکر میتواند بود و مونث میتواند بود پس نود باشد و الفاظ وی شصت ست بجهت آنکه متکلم شش معنی ست درضمن دو لفظ و مخاطب شش معنی ست درضمن پنج لفظ و غائب پس سیزده معنی باشد درضمن

دوازده لفظ و همچنین باقی اقسام اما وجوه اعراب این ترکیب الست که المضمر مبتدا ما موصوله یا موصوفه و وضع مجهول ماضی و دروی ضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی راجع بما للمتکلم متعلق بوضع او للمخاطب عطف بر متکلم او عطف بر مخاطب تقدم فعل ماضی مذکره که مضاف ست بضمیر فاعل وی لفظا تمیز از فاعل تقدم او معنی عطف بر لفظا او حکما همچنین این جمله صفت غائب موصول با صله خود خبر مبتدا که المضمرت وهو مبتدا المتصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل اما از برای تفسیر المنفصل مبتدا المستقل خبر وی بنفسه متعلق بالمستقل و المتصل عطف بر المنفصل که مبتدای دیگر ست غیر که مضاف ست بالمستقل خبر المتصل وهو مرفوع مبتدا و خبر و منصوب و مجرور عطف بر یکدیگر فالاولان مبتدا متصل خبر وی و منفصل عطف بر متصل والثالث مبتدا المتصل خبر وی فذلک مبتدا خمسه که مضاف ست ما نواع خبر وی الاول مبتدا ضربت مضاف الیه ضمیر محذوف ای الاول ضمیر ضربت و ضربت منتهیا الی ضربن بضربن ضربت معطف بر وی الی ضربن متعلق بمنتهیا و ضربن عطف بر ضربن والثانی والثالث والرابع والخامس مثل الاول

قال۔ فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی للغائب والغائبة

پس ضمیر مرفوع متصل خاصه بمنصوب و مجرور مستتر میباشد در ماضی مغایب که واحد باشد و مغایبه که واحد باشد مثل زید ضرب و هند ضربت که در اول هو و در ثانی هی مستکن ست

قال۔ وفی المضارع للمتکلم مطلقا

و در مضارع که از برای متکلم باشد نیز مستتر میباشد مطلقا یعنی خواه واحد باشد و خواه تثنیه و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مونث در اواحد انا مستتر ست و در ما فوق و احد نحن

قال۔ والمخاطب

و در مخاطب که از برای واحد نیز باشد مستتر میباشد مثل تضرب ضرب

قال۔ والغایب والغایبة

در مضارع که از برای واحد غائب یا واحد غائبه باشد نیز مستتر میباشد مثل زید یضرب و هند تضرب

قال۔ وفی الصفة مطلقا

ہو رصفت مستتر میباشد نیز مطلقا خواہ اسم فاعل باشد خواہ اسم مفعول خواہ صفت مشبہ خواہ واحد وخواہ تثنیہ وخواہ جمع خواہ مذکر وخواہ مونث ووقتیکہ فاعل ایشان مستتر میباشد کہ مسند لظاہر نباشد واو والف ویا درصفت اعراب اند وضمیر فاعل نیستند بخلاف فعل کہ فاعل اند نہ اعراب اما وجوہ اعراب این ترکیب اُنست کہ فالمرفوع مبتدا المتصل صفت وی خاصہ مفعول مطلق ای احص خاصہ یستتر فعل مضارع در وضمیری فاعل وی عایدبمرفوع فی الماضی متعلق بیستتر للغایب متعلق لکائن کہ صفت ماضی ست والغایبۃ عطف برللغایب وانجملہ خبر مبتدا وفی المضارع عطف برفی الماضی المتکلم متعلق بالکائن کہ صفت مضارع ست مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف ای یستتر فی الماضی مطلقا والمخاطب عطف برللمتکلم والغایب والغایبۃ وفی الصفۃ کما

قال- ولا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل

وروانیست آوردن ضمیر منفصل درکلام مگر بجہت تعذر متصل

قال- وذلک بالتقدیم علی عاملہ

واین تعذر یا بسبب مقدم شدن ضمیر ست بر عامل وی

قال- او بالفصل لغرض

یا بسبب فاصلہ شدن میان ضمیر وعامل وی از جہت غرض او بالحذف یا بسبب حذف کردن عامل ضمیر

قال- او بالحذف او یکون العامل معنویا

یا بسبب بودن عامل معنوی

قال- او حرفا

یا خود عامل ضمیر حرف باشد

قال- والضمیر مرفوع

وحال آنکہ ضمیر مرفوع باشد

قال- او بکونہ مسندا الیہ صفۃ جرت علی غیر من ہی لہ

یا بسبب بودن ضمیر مسند الیه صفتی که جاری باشد بغیر آنچیزی که این صفت مراو راست یعنی در معنی صفت چیز باشد و در لفظ جاری بر غیر آن چیز یعنی خبر وی یا حال از وی یا صفت آن غیر باشد

قال مثل ایاک ضربت

که انفصال ایاک بجهت تقدیم او بر عامل او

قال - وما ضربک الا انا

که انفصال انا بجهت فاصله شدن الا است میان ضمیر عامل وی برای غرضی که آن حصر ست

قال - وایاک والشر

که انفصال ایاک بجهت حذف عامل وی ست ای اتق نفسک من الشر والشر من نفسک کما فی التحذیر و انا زید که انفصال انا بجهت آنست که مبتدا ست و عامل وی معنوی ست

قال - وما انت قائما

که انفصال انت بجهت ست که وی مرفوع محلا و عامل وی حرف ست

قال - وهند زید ضاربته هی

مثال آنست که ضمیر را که هی ست منفصل آورده اند بجهت آنکه مسند الیه صفتی ست که آن ضاربته است و آن صفت جاری ست بر غیر آنکسی که این صفت مر وراست زیرا که خبر زید ست در لفظ و صفت هند ست در معنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و لا یسوغ فعل نفی المنفصل فاعل وی الا کلمه استثنا لتعذر المتصل مستثنی بحسب عامل ای لا یسوغ المنفصل لشیء الا لتعذر المتصل و ذلک مبتدا بالتقدیم متعلق بثابت ثابت خبر مبتدا علی عامله متعلق بتقدم او بالفعل عطف بر علی عامله آمر نیز متعلق بفصل او بالحذف عطف بر فصل او یا دن عطف بر او بالحذف العامل مضاف الیه کون معنویا خبر کون ، حرفا عطف بر معنویا والضمیر مبتدا مرفوع خبر وی اینجمله حال او یکونه عطف بر یکون العامل معنویا مسندا خبر کان الیه متعلق بمسند اصفت مفعول مالم یسم فاعل مسند جرت فعل ماضی ناقص که در اصل جریت بوده فاعل وی ضمیری مستتر عائد بصفت علی غیره متعلق بجرت من

موصولہ یا موصوفہ مضاف الیہ غیرہی مبتدا الہ متعلق بہ ثابت یا ثبت خبر وی این جملہ صلہ یا صفت من
مثل خبر مبتدا محذوف ایاک مفعول ضربت مقدم بروی و انا ضرب فعل و مفعول انا فاعل وی
ایاک و الشر مفعول فعل محذوف چنانکہ در تحذیر گذشتہ ؛ انا زید مبتدا و خبر و ما انت یا بمعنے لیس انت اسم
وی قائما خبر وی و ہند مبتدا و زید مبتدا ثانی ضاربتہ صفت و مفعول ہی فاعل این جملہ خبر مبتدا ثانی
مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول

قال وا ذا اجتمع ضمیران ولیس احدہما مرفوعا

ہ شوند دو ضمیر و نباشد یکی از ایشان مرفوع مثل اگر منک کہ یکی از ایشان مرفوع ست
پس اتصال وی واجب باشد

قال - فان کان احدہما اعرف

پس اگر باشد یکی از ان دو ضمیر معرفہ تر از دیگری

قال - وقدمتہ فلک الخیار فی الثانی

و مقدم داری ا ‌ خواہی متصل آری و اگر خواہی منفصل

قال - نحو اعطیتک

کہ اینجا دو ضمیر جمع شدہ اند کہ یکی اعرف وان ضمیر مخاطب ست و ہیچ یک مرفوع نیستند و معرفہ تر را
مقدم داشتہ اند پس در ضمیر دوم مخیریم کہ متصل آریم و اعطیتکہ گوئیم یا منفصل آریم

قال - و اعطیتک ایاہ

گوئیم

قال - وضربیک

و اینجا دو ضمیر شدہ است و یای متکلم ست و کاف خطاب و ہیچ یک مرفوع نیستند و اعرف مقدم ست
پس در ثانی مخیریم کہ متصل آریم و ضربیتک گوئیم و یا منفصل آریم

قال - وضربی ایاک

گو تم

قال - هو فهو منفصل

واگر یکی ازان دو ضمیر اعرف نباشد واگر یکی باشد مقدم نباشد ان اعرف پس هر یک ازین دو تقدیر منفصل میباشد ان ضمیر شاے

قال - نحو اعطیته ایاک

که دو ضمیر جمع شده اند و هم یک مرفوع نیستند و یکی اعرف ست لیکن اعرف مقدم نیست پس از جهت انفصال آن اجب

قال - او ایاه

واین مثال آنست که هم یک ازین ضمیر اعرف نیستند،

قال - والمختار فی خبر باب کان الانفصال

ومختار در خبر باب کان منفصل آوردن ضمیر ست مثل کنت ایاه اگرچه کنته نیز روا است

قال - والاکثر لولا انت الی آخرها

وبیشتر آنست که لولا انت میگویند تا آخر یعنی بعد از لولا ضمیر مرفوع منفصل می ارند چونکه عامل وی معنوی ست از جهت آنکه لولا به مبتدا محذوف الخبر درمی آید مثل لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتما لولا انتن لولا انا لولا نحن لولا هو لولا هما لولا هم لولا هی لولا هما لولا هن واولی آن بود که لولا انا لولا نحن مقدم بودی چنانکه طریق نحویان ست یا مغایب چنانکه طریق صرفیان

قال - وعسیت الی آخرها

ومیگوی توعسیت تا آخر یعنی بعد از عسی ضمیر مرفوع متصل می آری تا آخر

قال - وجاء لولاک وعساک الی آخرهما

وآمده است لولاک وعساک تا آخر تصریفات یعنی بعد از لولا ضمیر مجرور متصل می آرند بجای مرفوع منفصل چنانکه میگوئی ما انا کانت ضمیر مرفوع منفصل ست که بجای ضمیر مجرور متصل واقع شده است وبعضے در منصوب لولا حرف جر داشته اند پس کاف در موضع خود باشد و در عساک نیز بعضے کاف را ضمیر منصوب

داشتہ اند کہ بجای مرفوع واقع شدہ است وبعضے عسی را بمعنے لعل داشتہ اند پس ضمیر منصوب در محل خود باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اذا از برای شرط اجتمع فعل ماضی ضمیرن کہ رفع وی بالف ست فاعل وی و واو از برای حال یا عطف ولیس از افعال ناقصہ احدہما اسم وی مرفوعا خبر وی فانکان فا از برای تفصیل کان از افعال ناقصہ احدہما اسم وی اعرف خبر وی وقدمتہ واو واو حال قدمت فعل وفاعل ضمیر منصوب متصل مفعول وی انجیا مبتدا لک مقدم بروی خبر وی فی الثانی متعلق بانجیا رایہ ثبت کہ لک متعلق باو ست انجملہ جزای شرط اول نحو خبر مبتدا محذوف مضاف باعطیتک وضربک وعطف براعطیتک والا کہ دراصل الا بودہ ای ان لم یکن فا جزای این شرط کہ آنست ہو مبتدا منفصل خبر وی مثل کہ مضاف ست تا اعطیتہ ایاک وایا وعطف براعطیتہ والمختار مبتدا فی خبر باب کان متعلق بالمختار الانفصال خبر وی والاکثر مبتدا لولا انت الی آخر خبر مبتدا وعسیت فعل وفاعل الی آخرہ متعلق بمقدر کہ آن نہی ست وجاء فعل لولاک فاعل وے وعساک عطف برلولاک الی آخر ہما متعلق بمقدر

قال - ونون الوقایۃ مع الیاء لازمۃ فی الماضی

ونون وقایہ بایای متکلم لازم ست در ماضی تا آخر اورا از کسرہ نگاہدارد

قال - وفی المضارع عریا عن نون الاعراب

ودر مضارع نیز نون وقایہ لازم ست درحال کہ جاری باشد مضارع از نون اعراب مثل یضربنی

قال - وانت مع النون فیہ ولدن وان واخواتہا مخیر

وتو با مضارعی کہ نون اعراب باشد دران مضارع وان ہفت صیغہ است وبالفظ لدن وبالفظ ان واخوات آن کہ اَنّ وکان ریت ولعل ولکن ست مخیری ست کہ نون بیاری دریں الفاظ کہ مذکور شد تا آخر ایشان از کسر محفوظ ماند وترک نون کنی وآخر ایشان را مکسور سازی

قال - ومختار فی لیت ومن وعن وقد وقط وعکسہا لعل

واختیار کردہ شدہ است لحوق نون در لیت ومن وعن وقد وقط وعکس اینہا در لعل یعنی مختار ست ترک نون کہ لعلی گویند

قال - وتیوسط بین المبتدأ والخبر

در می آید میان مبتدا و خبر

قال - قبل العوامل

پیش از دخول عامل بر آن مبتدا و خبر مثل زید هو القائم

قال - وبعدہا

بعد از دخول عامل مثل کنت انت الرقیب

قال - صیغۃ مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ

یعنی در می آید در بین مبتدا و خبر صیغہ مرفوع منفصل کہ مطابق باشد یعنی موافق باشد مر مبتدا را در افراد و تثنیہ و جمع و مذکر و تانیث و خطاب و غیبت و تکلم

قال - یسمی فصلا

نام نہادہ میشود این ضمیری را کہ میان مبتدا و خبر می آرند فصل

قال - لیفصل بین کونہ نعتا وخبرا

تا جدا کنند میان بودن آن چیز خبر و صفت یعنی ہر وقت کہ ضمیر آوردند معلوم شد کہ آن چیز خبر ہست نہ صفت زیرا کہ میان صفت و موصوف فاصلہ باجنبی واقع نمی شود

قال - وشرطہ ان یکون الخبر معرفۃ

و شرط آوردن ضمیر فصل اینست کہ باشد خبر معرفہ تا احتیاج باوردن ضمیر باشد

قال - او افعل من کذا

یا افعل تفضیل باشد مستعمل بمن

قال - مثل کان زید ہو افضل من عمرو

یعنی بود زید فاضل تر از عمرو کہ اینجا ضمیر ہو میان اسم کان و خبر وے فاصلہ شدہ است از جہت آنکہ خبر وی افعل تفضیل ست مستعمل بمن

قال :- ولا موضع له عند الخليل

وهم موضعی نیست از اعراب مر این ضمیر را نزد خلیل از جهت آنکه نزد او حرف ست بر صورت ضمیر

و

وبعض عرب میگردانند آن ضمیر را مبتدا و ما بعد آن ضمیر را خبر آن مبتدا و ازین جهت گفت انت الرقیب هو العم

که اگر انت را مبتدا ندا ند رقیب باید خواندا ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و نون که

مضاف ست بو قایه مبتدا مع الیاء متعلق بلازمة محذوف لازمة خبر مبتدا فی الماضی متعلق بلازمة وفی المضارع

با مجرور وعن نون الاعراب متعلق به

مدرای انت مع النون اثابت فیه لا

وان واخواتها عطف اند بر النون مجخبر خبر مبتدا است که انت ست وتقدیر مثل چنین شود که انت مخبر

فی اثبات نون الوقایة ونجتا مضارع مجهول در وضمیر مفعول ما لم یسم فاعل وسے عائد بالنون فی

[illegible] نجتا ومن وعن وقد وقط عطف اند بر لیت وعکسها مبتدا لعل خبر وہ [illegible]

این طرف متوسط مضاف با المبتدا و الخبر عطف بروی قبل [illegible] ظرف متوسط او [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

ثانی لیسے واین جمله در محل رفع یا جر صلاحیت این دارد که باشد صفت صیغه یا صفت [illegible]

[illegible] که مضاف بلام کی ست با ما بعد خود متعلق به لیسے [illegible] وضمیر

عائد [illegible] منفصل گونه مضاف الیه بین لنعتا خبر کونه و جزا عطف بر

[illegible] مضارع معروف الخبر اسم ان یکون معرفت خبر وی والجملة تاویل مصدر خبر مبتدا [illegible]

[illegible] عطف بر [illegible] من حرف جر کذا مجرور این جار و مجرور متعلق با فعل نحو خبر مبتدا محذوف [illegible]

کان از افعال ناقصه زید اسم کان هو مبتدا و افضل خبر وی من عمرو متعلق با فضل الجملة خبر کان [illegible]

الا له خبر وی وضمیری که در له ست عائد بفصل عند الخلیل ظرف خبر لا که [illegible]

وبعض مبتدا مضاف العرب بجمله مضارع معروف خبر و ضمیر نی فاعل وقتی نماند؟ ن العرب مفعول اول ، ومبتدا مفعول ثانی وی ما موصوله مبتدا بعد ظرف ثبت مقدر که صله است خبره خبر ما

قال - ویتقدم قبل الجملة ضمیر غائب یسمی ضمیر الشان

ومقدم میشود پیش از جمله یعنی واقع میشود پیش از جمله پس از یتقدم جزء معنی وی مراد باشد واین را تجرید گویند ضمیر غایبی که نام نهاده میشود آن ضمیر را ضمیر شان وقتی که مذکر باشد وضمیر قصه میگویند اگر مونث باشد

قال - یفسر بالجملة بعده

تفسیر کرده میشود آن ضمیر بجمله که بعد از وی باشد

قال - ویکون متصلا ومنفصلا مستترا وبارزا علی حسب العوامل

ومیباشد آن ضمیر متصل ومنفصل ومستتر وبارز بر حسب مقتضی عامل یعنی اگر عامل او معنوی باشد یعنی آن ضمیر مبتدا باشد می باشد منفصل اگر لفظی باشد اگر صلاحیت آن داشته باشد که ضمیر در وی مستتر باشد خود ضمیر شان مستتر باشد واگر نه بارز

قال - مثل هو زید قائم

که این مثال منفصل

قال - وکان زید قائم

که این مثال مستتر متصل است

قال - وانه زید قائم

که این مثال متصل بارز است

قال وحذفه منصوبا ضعیف

وحذف کردن ضمیر شان اگر چه منصوب باشد ضعیف ست اما در حال که مرفوع باشد . وانیست از جهه آنکه مرفوع عمده است

قال - الا مع ان اذا خففت فانه لازم

مگر وقتی که آن ضمیر شان منصوب بان باشد وقتیکه تخفیف کرده باشند آن ان را پس درستی که حذف او درینوقت لازم ست چنانکه در قرآن واقع شده است که وآخر دعوٰیهم ان الحمد لله که در اصل انه الحمد بوده است یعنی آخر دعای بهشتیان این باشد که تحقیق شان اینست که حمد و ثنا مر خدا ے را است که پروردگار عالمهاست اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و تیقدم مضارع معروف قبل که مضاف ست بجمله ظرف تیقدم ضمیر فاعل تیقدم غایب صفت ضمیر لسمی مجهول مضارع در وضمیر مستتر مفعول ما لم یسم فاعله [illegible] انه ضمیر غائب وضمیر که [illegible]

بعد ظرف لغو و انجمله نیز نعت ضمیر عائد ویکون معروف مضارع در وضمیر مستتر کاسم او عائد بالضمیر منفصلا خبر یکون متصلا عطف بمنفصلا و مستتر اخبر دیگر مر یکون را یا نعت متصلا که خبر کان ست و باز را عطف بر مستتر ا على حسب العوامل متعلق بخبر یا بکان مثل خبر مبتدا محذوف مضاف هو مبتدا و زید مبتدا ثانی قائم خبر مبتدا ثانی و مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول و انجمله در محل خبر مضاف الیه مثل و انه زید قائم و کان زید قائم ظاهر ست و عطف ست بر هو زید قائم و حذفه مبتدا منصوبا حال از ضمیر حذفه و آ ست در معنی ضعیف خبر مبتدا که حذفه است الا حرف استثنا و مع ان مستثنی و این استثنائ ست ای حذفه منصوبا ضعیف فی جمیع الحوال الا مع ان اذا خففت فعل مجهول در وضمیری مستکن راجع بجمله شرط فا نلازم این ان با اسم و خبر خود جزای شرط

قال - اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه

و دیگری از مبنیات اسماء اشارة است و اسماء اشاره در اصطلاح ان چیزی ست یعنی آن اسمی ست که وضع کرده باشند او را برای مشار الیه یعنی از برای معنی که اشاره حسی بسوی او باشد پس هر جا که اشاره حسی نباشد محمول بر مجاز خواهد بود مثل ذلکم الله ربکم

قال

پس اسماء اشارت یکی ذا ست در حالی که از برای مذکر باشد

قال - والمثناة ذان وذين

واز برای تثنیه مذکر ذان استعمال میکنند در حالت رفعی و ذین استعمال میکنند در حالت نصبی و جری
ش استعمال کرده اند همچنانکه در کلام مجید واقع شده است ان
هذان لساحران وقیاس ان بود که هذین گفتی

قال - وللمونث تا

واز برای واحده مونث تا میگویند

قال - وتی وته وذی وذه وذهی وتهی

میگویند

قال - وللمثناة تان وتين

واز برای تثنیه مونث تان میگویند در حالت رفعی وتین میگویند در حالت نصبی وجری

قال - وللجمع اولاء مدا وقصرا

واز برای جمع مذکر ومونث اولاء میگویند بمد وقصر ووقتی که مقصود باشد بیا مینویسند

قال - ويلحقها حرف التنبيه

ملحق میشوند باین اسماء اشاره حروف تنبیه وحروف تنبیه ها است

قال - ويتصل بها حرف الخطاب

متصل میشود باین اسماء اشاره حروف خطاب که [illegible] کاف است از جهت تنبیه بر حال مخاطب که مفرد است

[illegible]

قال - وهي خمسة في خمسة

[illegible]

قال - فيكون خمسة وعشرين

پس حاصل شوند این اقسام مذکوره بیست وپنج چونکه ضرب بیست پنج را که در پنج ضرب کنند بیست وپنج حاصل میشود

... بت آنکه حرف خطاب شش معنی ست در ضمن پنج لفظ از جهت آنکه تثنیه که کماست مشترک میان دو معنی یکی مذکر و یکی مؤنث و اسماء اشاره نیز شش معنی ست در ضمن پنج لفظ زیرا که اولا مشترک ست میان جمع مذکر و جمع مؤنث

قال

واین هیبت و پنج قسم مذکور

قال - ذا

است

قال - الی ذاکن

یعنی مفرد مذکر ست تا جمع مؤنث چنانکه گوی ذلک ذلکما ذالکم ذاکن

قال و

قال

که جمع مؤنث مخاطب ست چنانکه گوی ذاک ذانکما ذالکم ذانا

قال - ذانکن وکذلک البواقی

وهمچنین ست باقی الفاظ اسماء اشاره که آن تاک ست تا تاکن و اولیک ست تا اولیکن

قال - ویقال ذا للقریب

ومیگویند ذا یعنی اشاره میکنند بذا مرمشار الیه قریب را

قال - وذلک للبعید

ومیگویند ذلک مرمشار الیه بعید را

قال - وذاک للمتوسط

ومیگویند ذاک ازبرای مشار الیه متوسط که نه قریب باشد نه بعید ... وسط ... خراز قریب و بعید آورده

از جہت آنکہ ناطرفین وجود نگیرد وسط وجود نمیگیرد و ہر یک ازینہا را در مقام دیگرے استعمال میکنند و این جہت بہ یقال ادا کردہ است

قال۔ وتلک وذانک وتانک مشددتین و اولاءک مثل ذلک

و این الفاظ مذکورہ مثل ذلک اند در افادہ بعد مشار الیہ

قال۔ واما ثم وہنا وہنا فللمکان خاصۃ

و اما ثم کہ یکی از اسمای اشارت ست بفتح ثا وہنا بضم ہا و تخفیف نون ہنا بفتح ہا و تشدید نون و اندکی بکسر ہا نیز آمدہ پس اینہا از برای اشارۃ اند بمکان حسی خاصہ یعنی در غیر مکان حسی این اسما را استعمال نمیکنند مگر بمجاز و غیر این اسما را در مکان و غیر مکان استعمال میکنند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ اسماء الاشارہ مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ وضع مجہول ماضی در وضمیر مفعول مالم یسم فاعل وی عائد بما لمشار متعلق بوضع الیہ مفعول مالم یسم فاعل لمشار و ضمیر الیہ راجع ست بموصوف مقدر مشار ای لشیٔ

ہت ما و ما موصول یا موصوف یا صلہ یا صفت خبر مبتدا وہی مبتدا و ذا خبر وے

لمذکر خبر مبتدا محذ ... مذکر و لمثنا خبر مبتدا ہی محذوف ای ہما

...

اولاء عطف بر خبر مبتدا کہ ذا ست و معطوفات وی مدا تمیز و قصرا عطف بر مدا و یلحقہا فعل و مفعول و حرف کہ مضاف ست بتنبیہ فاعل و تیصل فعل مضارع بہا متعلق بہ تیصل حرف کہ مضاف ست بخطاب فاعل تیصل وہی مبتدا خمسۃ خبر وی فی خمسۃ متعلق بمضروبۃ فیکون فعل مضارع از افعال ناقصہ در وی ضمیر اجع باقسام مذکورہ اسم وی خمسۃ خبر وی و عشرین عطف بر خمسہ وہی مبتدا عائد لخمسۃ و عشرین و ذلک خبر وی الی ذاکن متعلق بمشتبہا و ذانک عطف بر ذاک الی ذاکن این نیز متعلق بمشتبہا و کذلک ا ...

کہ البواقی مبتدا است و کذلک مقدم بروی خبروی ویقال مضارع مجہول ذا مبتدا للقریب خبروی واین مبتدا و خبر در محل رفع مفعول مالم یسم فاعل یقال وذاک مبتدا للبعید خبروی این جملہ عطف بر ذا للقریب وذاک مبتدا للمتوسط خبروی تلک مبتدا و ذانک وتانک عطف بریکدیگر مشدد تین صفت موصوف محذوف ای بنونین مشددتین یا حال باشد از تانک وذانک واولاءک مبتدا مثل فذلک خبروی اما التفصیل ثم مبتدا اراى وہنا وہنا عطف اند بر ثم للمکان خبر مبتدا کہ ثم ست خاصۃ مفعول مطلق فعل محذوف ای خصصت ہذہ الالفاظ بالاشارۃ الی الامکنۃ خاصۃ یا حال باشد بمعنی اسم مفعول ای مخصوصۃ بالاشارۃ الی الامکنۃ

قال۔ الموصول ما لا یتم جزأ الا بصلۃ وعائد

دیگری از مبنیات موصول ست وموصول در اصطلاح آن چنین نیست کہ تمام نشود واز روی جزء یعنی جزء تمام واقع نشود در کلام مگر بصلہ وعائدی ومراد بصلہ معنی لغوی نیست کہ اگر اصطلاحی مراد بود ذکر عائد مستدرک شدی

قال وصلتہ جملۃ خبریۃ

وصلہ موصول جملہ خبری می باشد یا چیزیکہ در معنی جملہ خبری باشد مثل اسم فاعل اسم مفعول

قال۔ والعائد ضمیر لہ

وعائد موصول ضمیری ست کہ راجع شود بموصول

قال۔ وصلۃ الالف واللام اسم فاعل او مفعول

وصلہ الف ولام اسم فاعل ست یا مفعول لہ

قال۔ وہی

واین موصولات

قال۔ الذی

است برای مفرد مذکر

قال۔ والتی

برای مفرد مؤنث

قال - واللذان

برای تثنیه مذکر -

قال - واللتان

برای تثنیه مونث

قال - بالالف والیاء

بالف اندر حالت رفعی وبیا اندر حالت نصبی وجری

قال - والاولی

ازبرای جمع مذکر اولی میگویند بروزن علی

قال - واللذین

نیز میگویند ازبرای جمع مذکر

قال - واللائے

نیز میگویند بهمزه و یا

قال و اللاء

میگویند بهمزه تنها

رشید بیای تنها که یا ساکنه باشد یا مکسوره ازبرای جمع مذکر و مونث و ازبرای جمع مونث

قال اللاتی واللواتی

میگویند

قال - واللات

نیز میگویند بحذف یا واللتا [illegible] واللواء بحذف تا و یا

قال [illegible] و من

که بمعنی الذی اند دو ایشان تذکیر و تانیث مساوی ست واکثر استعمال ما در غیر ذوی العقول ست
و اندکی در ذوی العلم استعمال میکنند و عکس انیست من یعنی استعمال او اکثر در ذوی العلم ست

قال - وای

نیز بمعنے الذی ست

قال - و ایة

که بمعنے التی ست نحو اضرب ایهم فی الدار و ائتهن فی الدار

قال - وذو الطائیة

و دیگری از موصولات ذو ست که منسوب ست بقبیله بنی طی یعنی بلغت ایشان بمعنی التی و الذی آمده

است و دیگری از موصولات ذا ست که بعد از ما ء استفهام ست مثل ماذا صنعت

قال - والالف واللام

و دیگری از موصولات الف ولامی ست که بمعنے التی ست یا الذی یا تثنیه یا جمع ایشان

قال - والعائد المفعول یجوز حذفه

ان عائدی که مفعول باشد روا باشد حذف او از جهت آنکه مفعول فضله ست اما وقتی که فاعل باشد
روا نیست حذف او بجهت آنکه حذف فاعل روا نیست اما وجوه اعراب این ترکیب الست
که الموصول مبتدا اما موصوله یا موصوفه لا تیهم فعل نفی فاعل وی ضمیری عائد بما جزو تمیز از نسبت
تیهم الا کلمه استثناء بصله متعلق بلا تیهم که مفعول وی ست ای لا تیهم بشئ الا بصله و عائد
عطف بر صله و صله مبتدا مضاف بضمیر راجع بموصول جمله خبری جزیه صفت جمله والعائد مبتدا ضمیر
خبر وی له صفت ضمیر و ضمیر که در له است راجع ست بموصول و صله که مضاف ست بالف مبتدا واللام عطف
بر الالف اسم که مضاف ست بفاعل خبر صلة الالف مفعول عطف بر فاعل وهی مبتدا عائد بموصولات والذی خبر وی

ت بر الذی و الذان و اللتان عطف اند بر یکدیگر بالالف و الباء متعلق بمتقیمان که صفت اللذان و اللتان ست و اولی و الذین و اللائی و اللار و اللای و الاتی و اللولی و اللات و اللوی و من و ای و ایہ و ذو الطائیۃ خبر بعد از خبر اند بطریق عطف و الطائیۃ صفت ذو و ذا عطف بر اخبار سابق بعد ظرف کان مقدر ای اذا کان بعد ما الاستفهام و الالف عطف بر اخبار سابقہ و اللام عطف بر الالف و العائد مبتدا المفعول صفت وی یجوز فعل مضارع حذفہ فاعل یجوز این جملہ خبر مبتدا که و العائد ست

قال - و اذا اخبرت بالذی صدرتها

وقتی که خبر کنی تو بالذی یعنی وقتی که خواهی که خبر کنی بالذی در اول کلام می آری الذی را

قال و جعلت موضع المخبر عنه

و میگردانی تو موضع مخبر عنه

قال ضمیر الها

ضمیری را که راجع باشد بکلمہ الذی

قال - و اخرته خبرا

و موخر می آری تو مخبر عنه را در حال که خبر باشد

قال - فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا

پس وقتی که خبر کنی تو از زید که در ضربت زید ست

قال قلت الذی ضربته زید

وئی تو الذی ضربته زید که الذی را در صدر کلام آورده اند و بجای از زید ضمیری آورده اند راجع بزید و زید را بموخر آورده اند و خبر داشته اند

قال - و کذلک الالف و اللام فی الجملۃ الفعلیۃ خاصہ لیصح بناء اسم الفاعل او المفعول

و همچنین ست الف و لام در جملہ فعلیہ خاصہ نہ اسمی تا درست باشد بناء اسم فاعل یا اسم

مفعول از ان جملۀ فعلیه چون که صلۀ الف و لام لازم ست که اسم فاعل یا اسم مفعول باشد

قال - فاذا تعذر امر منها تعذر الاخبار

پس وقتی که متعذر باشد امری از امور ثلثه که یکی مصدر ساختن موصول ست و دیگری آوردن ضمیری بجای مخبر عنه و سیم موخر آوردن مخبر عنه و خبر داشتن او متعذر ست خبر کردن درین صورت

ومن ثم امتنع فی ضمیر الشان

و از ینجهت که در وقت تعذر امری ازین امور ممتنع ست خبر کردن بالذی در ضمیر شان ازجهت آنکه ممتنع الذی را از ضمیر شان مقدم داشتن و او را موخر داشتن بجهت آنکه ضمیر شان تقاضای صدر کلام میکند

قال - الموصوف والصفة

و از موصوف و صفت نیز خبر کردن بالذی ممتنع ست ازجهت آنکه ضمیر بصفت واقع میشود و نه موصوف

قال - والمصدر عامل

و مصدر عامل نیز خبر کردن ممتنع ست ازجهت آنکه ضمیر عمل نمیتواند کرد

قال - والحال

و از حال نیز خبر کردن ممتنع ست بالذی ازجهت آنکه واجب ست که حال نکره باشد پس ضمیر بجای او واقع نتواند شد

قال - والضمیر المستحق لغیرها

و ضمیری که مستحق باشد مر غیر الذی را یعنی راجع بغیر الذی شود

قال - والا

و همچنین ممتنع از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیر که راجع بغیر الذی شود اما وجوه اعراب این ترکیب آلست که واذا از برای شرط اخبرت فعل و فاعل بالذی متعلق باخبرت انجمله شرط صدرتها فعل و فاعل و مفعول جزای شرط و جعلت فعل و فاعل موضع مفعول اول و ذی المخبر مضاف الیه موضع ضمیرا مفعول دوم جعلت لها متعلق بجعلت و اخبرته عطف بر جملة جزا حال از مفعول اخبر عنه که ضمیر ست فا از برای تفریع اخبرت فعل و فاعل عن زید متعلق باخبرت من حرف جر ضربت زید تعوذ تاویل هذا الترکیب مجرور

این جار و مجرور متعلق باخبرت اینجملہ شرط قلت فعل و فاعل الذی اسم موصولہ مبتدا ضربتہ فعل و فاعل

ومفعول زید خبر مبتدا کہ الذی ست اینجملہ مقولہ قول قول با مقولہ خود جزای شرط وکذلک کاف حرف جر

ذلک مجرور این جار و مجرور متعلق بہ ثابت کہ خبر الالف کہ مبتدا است واللام عطف بر الالف فی الجملہ

کہ صفت الالف واللام ست الفعلیہ صفت الجملہ خاصۃ مفعول مطلق فعل محذوف

ی خص خاصۃ ملیصح فعل مضارع مضاف از باب ضرب بناء فاعل وہی اسم کہ مضاف ست بفاعل

مضاف الیہ بناء المفعول عطف بر الفاعل فافاء تفسیر اذا کلمہ شرط تعذر فعل ماضی امر فاعل و

منہا متعلق بثابت کہ صفت امر ست اینجملہ شرط تعذر الاخبار جزای شرط ومن حرف جرثم مجرور این

جار و مجرور متعلق بہ امتنع فی ضمیر کہ مضاف ست بایشان متعلق بامتنع و الموصوف والصفۃ والمصدر

عطف بر ضمیر شان العامل صفت المصدر والحال عطف بر المصدر والضمیر عطف بر الحال المستحق صفت

الضمیر بغیرہا متعلق بہ المستحق والاسم عطف بر الضمیر المشتمل صفت الا

قال ، وما الاسمیۃ موصولۃ واستفہامیۃ وشرطیۃ وموصوفۃ وتامۃ بمعنی شیئ

وما اسمیہ نہ حرفیہ موصولہ میباشد نحو عرفت ما اشتریتہ ای الذی اشتریتہ یعنی شناختم آن چیزی راکہ

خریدم او را واستفہامیہ میباشد نحو ما عندک وما فعلت یعنی چہ چیز ست نزدیک تو وچہ کردہ تو وشرطیہ

میباشد نحو ما تصنع اصنع یعنی ہرچہ بنا کنی تو بنا کنم وموصوفہ میباشد نحو مررت بما معجب لک یعنی بگذشتم

بہ چیزی کہ بشگفت می آورد ترا وتامہ میباشد بمعنی شیئ نحو فنعما ہی یعنی نیک چیزی ست آن صد

وقہ ودر فی وما اسمیہ قید کرد بجہت آنکہ ما حرفیہ

کافہ میباشد مثل انما زید قائم ونافیہ میباشد مثل ما زید قائما واقسام مذکورہ در وی جاری نیست

قال ومن کذلک

ومن ہمچو ماست یعنی موصولہ میباشد نحو اکرمت من جاءک یعنی گرامی کردم آنکسی را کہ آمد ترا واستفہامیہ

میباشد نحو من غلامک یعنی کیست غلام تو وشرطیہ میباشد نحو من تضرب اضرب یعنی ہر کس را بزنی بزنم

وموصوفہ میباشد نحو من جاءک قد اکرمتہ یعنی ہر کس کہ صفت او نہست آمدن بتحقیق کہ گرامی کردم او را

قال - الا فی التامۃ والصفۃ

مگر در تام وصفت کہ من تامہ وصفتے نمیباشد

قال - وانی وانیۃ کمن

وانی کہ از برای مذکرست وانیۃ کہ از برای مونث ایجو من ہست مگر در صفت پس ای موصولہ میباشد نحو اضرب ایہم لقیت یعنی بزن ہر کدام ایشان کہ ملاقات کنی و استفہامیہ میباشد نحو ایہم اخوک یعنی کدام یکی از ایشان برادر تست و شرطیہ میباشد نحو ایاما تدعوا فلہ الاسماء الحسنی یعنی ہر کدام را کہ بخوانی از نامہای خ پس مراو راست نامہای نیکو و موصوفہ میباشد نحو یا ایہا الرجل یعنی ای مرد

لا فی الصفۃ

مگر در صفت کہ ای وایۃ صفت واقع میشود مثل مررت برجل ای رجل یعنی بگذشتم برجل وچہ رجل ای پر رجل

قال - وہی معربۃ وحدہا

وآن ای وایۃ معرب میباشد تنہا از میان موصولات وغیر ایشان از موصولات معرب نمیباشد مگر نزد بعضے کہ اللذان واللتان وذوالطائیۃ معرب اند

قال - الا اذا حذف صدر صلتہا

وقتی کہ حذف کنند جزء اول صلہ ورا کہ این ہنگام مبنی میباشد از جہت آنکہ مشابہ بحرف میشود در احتیاج بغیر نحو ایہم اشد علی الرحمن عتیا ای ہو اشد کہ اینجا ای مبنی ست از جہت آنکہ صدر صلہ ورا کہ ہو ست حذف کردہ اند

قال ماذا صنعت وجہان

و در ترکیب ماذا صنعت دو وجہ است

قال وجوابہ رع

یکی ازان دو وجہ اینست کہ ذا بمعنے الذی ست وما استفہامیہ مبتدا وما بعد او کہ ذای موصولہ است باصلہ خود خبر مبتدا ای ای شی الذی صنعتہ یعنی چہ چیزست آنچہ بنا کردہ تو واین ہنگام کہ ما استفہامیہ باشد جواب ما مرفوع می باید تا خبر مبتدا محذوف میباشد وجواب سوال مطابق چنانکہ خیا طیبۃ وقساد

قال - والاخر اي شئ وجوابه نصب

و وجه دوم اي شي ست يعني ماذا بمعنی اي شي ست و اين هنگام جواب او منصوب ميبايد تا مطا
سوال باشد و مفعول فعل محذوف باشد اي صنعت الخياطة اما وجوه اعراب اين كه
آنست كه ما مبتدا الاسمية صفت ما موصوله خبر مبتدا كه ماست و استفهاميه عطف بر موصوله وشه
وموصوفه وتامه عطف بريكديگر بمعنی متعلق به ثابت كه صفت تامه است شي مضاف اليه بمعنی
صفت عطف برشي ومن مبتدا كذلك متعلق ثابت يا ثبت خبر من الا كلمه استثنا في التامة متعلق
بفعل محذوف كه خبر مبتدا است اي من ثابت كذلك في جميع الوجوه الا في التام والصفة واي مبتدا
وانه عطف بروي كمن متعلق ثابتان خبر مبتدا الا كلمه استثنا في الصفة متعلق به ثابتان كه خبر مبتدا
وهي مبتدا معرفة خبر وي وحدها مفعول مطلق فعل محذوف اي يحد وحدها الا كلمه استثنا اذا كلمه ش
حذف مجهول ماضي صدر كه مضاف ست بصلتها مفعول مجهول حذف اينجمله در تاويل مفرد مستثنى ا
معرفة في جميع الاوقات الا وقت حذف صدر صلتها وجهان مبتدا وفي ماذا صنعت كه فعل و
فاعل ست مقدم بروي خبر وي احد كه مضاف ست بضمير مبتدا ما را استفهاميه مبتدا ثاني الذي
اسم موصول با صلة خود كه محذوف ست كه ما الذي صنعت ست خبر مبتدا ثاني با خبر خود خبر مبتدا اول
وجوابه مبتدا رفع خبر وي والاخر مبتداي ثاني اي كه مضاف ست بشي خبر وي وجوابه نصب مبتدا

مبحث اسماء الافعال

قال - اسماء الافعال ما كان بمعنى الامر والماضي

و ديگري از مبنيات اسماء افعال ست واسماء افعال آن اسمي ست كه بمعنی امر باشد يا بمعنی ماضي
كه ايشان مبني الاصل اند پس اسمي كه بمعنی ايشان باشد مبني باشد چونكه مشابه مبني الاصل ست

قال - مثل رويد زيدا اي امهله

يعني مهلت ده زيد را كه اين مثال آنست كه بمعنی امر

قال - وهيهات ذاك اي بعد

يعني دورست آن اينمثال آنست كه هيهات بمعنی ماضي

قال۔ وفعال بمعنی الامر من الثلاثی قیاس

وصیغہ فعال کہ بمعنے امر باشد از ثلاثی مجرد قیاسی

قال۔ کنزال بمعنے انزل

ہمچو نزال کہ بمعنے انزل ست

قال۔ وفعال مصدرا معرفۃ

دیگری از اقسام اسم فعل فعال ست کہ مصدر معرفہ است

قال۔ کفجار

ہمچو فجاری کہ بمعنے الفجرۃ است یا بمعنے الفجور

قال۔ وصفۃ

دیگر فعال ست کہ صفت باشد

قال۔ یا فساق

کہ بمعنے یا فاسقہ است

قال۔ مبنی لمشابہتہ لہ عدلا وزنۃ

مبنی ست ہر یک ازین دو قسم اخیر از جہت مشابہ بودن او مر فعال را کہ بمعنی امر ست در عدل و وزن

قال۔ وعلما للاعیان مونثا

و قسم دیگر از اقسام فعال آن فعال ست کہ علم باشد مر ذواتہائے مونث را

قال۔ کقطام

ہمچو قطام کہ علم زنی ست

قال۔ وغلاب

نیز علم مونث ست

قال۔ مبنی فی الحجاز

قطام وغلاب مبنی ست در مذهب اهل حجاز

قال - معرب فی تمیم

ومعرب ست در مذهب بنی تمیم

قال - الا ما فی آخره راء

مگر آن فعال که در آخر وی را باشد که آن پیش اکثر بنی تمیم نیز مبنی ست نحو حضار که علم ستاره است وجهت بنای این قسم آنست که مشابه است به نزال در عدل و وزن وثقل را بنا انسب ست از اعراب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسماء که مضاف ست با فعال مبتدا اما موصوله یا موصوفه کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بما اسم وی بمعنے الامر متعلق ثابت یا ثبت خبر کان او الماضی عطف بر امر الجمله در محل رفع خبر مبتداء محذوف مثل مضاف رویدا اسم فعل مبنی بر فتح زیدا مفعول رویدا ای حرف تفسیر امهل فعل امر انت در وی مستکن فاعل وی هو مفعول وے وهیهات اسم فعل مبتدا ذلک فاعل وی بجاے خبر وی ای حرف تفسیر بعد تفسیر هیهات وفعال مبتدا بمعنے الامر متعلق ثابت یا ثبت صفت فعل من الثلاثی متعلق بقیاس که خبر مبتدا است کنزال خبر مبتدای محذوف بمعنی که مضاف ست یا نزل متعلق ثابت که صفت نزال ست وفعال مبتدا مصدرا خبر کان مقدر یا حال معرفه صفت مصدرا کفجار متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف وصفة عطف بر مصدرا مثل خبر مبتدای محذوف مضاف یا فساق منادی مبنی خبر فعال المشابهة متعلق بمعنے متعلق المشابهة عدلا تمیز وزنة عطف بر عدلا وعلما عطف بر صفة للاعیان متعلق بموضوعا که صفة علما ست موثنا حال یا صفت علم کقطام خبر مبتدای محذوف ای هو کقطام وغلاب عطف بر قطام مبنی خبر مبتدا ای فعال مبنی فی الحجاز متعلق بمبنی معرب عطف بر مبنی فی تمیم متعلق بمعرب الا کلمه استثنا ما موصوله یا موصوفه فی اخره متعلق ثابت یا ثبت که صله ماست یا صفت ما راء فاعل ثابت یا ثبت نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بحضار

قال - الاصوات کل لفظ حکی به صوت

دیگر از مبنیات اصوات ست یعنی آواز ها و این اصوات هر لفظے ست که حکایت کرده شود با وے

قال - او صوت به للبهائم

یا خود آواز کرده شود با و صوت مر بهائم را

قال - فالاول کغاق

پس اول یعنی آنکه با وے آواز کند انسانی بہیچ غاق ست که آواز خود را مشابه آواز کلاغ ساخته باشد

قال - والثانی کنخ

که در وقت خوابانیدن شتر میگویند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الاصوات مبتدا کل که مضاف ست بلفظ خبر مبتدا حکی فعل مجهول متعلق بحکی صوت فعل مجهول حکی او صوت عطف بر حکی به متعلق بصوت للبهائم متعلق بصوت فالاول مبتدا کغاق متعلق ثابت یا ثبت والثانی مبتدا کنخ متعلق ثابت یا ثبت خبر

قال المرکبات کل اسم مرکب من کلمتین لیس بینهما نسبة

دیگری از مبنیات مرکبات ست و مرکبات مراسمی ست که مرکب باشد از دو کلمه که نباشد میان آن دو کلمه نسبتے که مفهوم شود از ظاهر ترکیب و مراد بکلمه اسم از نیست که حقیقتا کلمه باشد یا در حکم کلمه پس سیبویه داخل شد اگرچه جزء ثانی وی صوت ست و حقیقتا کلمه نیست لیکن حکما کلمه ست

قال - فان تضمن الثانی حرفا بنیا

پس اگر متضمن باشد جزء ثانی حرف را مبنی باشند هر دو جزء

قال کخمسة عشر

مثل خمسة عشر که اصل او خمسة و عشر واو را حذف کردند و جزء ثانی را با و نے ترکیب کردند

قال - و حادی عشر و اخواتها الا اثنی عشر

مثل حادی عشر و اخوات او که ثانی عشر ست تا تاسع عشر که هر دو جزء ایشان مبنی ست مگر اثنی عشر و اثنی عشر که هر دو جزء مبنی نیست بلکه جزء ثانی مبنی ست و اول

قال - والا اعرب الثانی

واگر متضمن نباشد جزء ثانی حرف را اعراب میدهند جزء ثانی را والا منصرف میدارند اگر مبنی نبوده باشد

قال بعلبک

مثل بعلبک که جزء ثانی او معرب ست وغیر منصرف

قال ويبنى الاول فى الافصح

وبنا کرده میشود جزء اول او در مذهب افصح ودو لغت دیگر دروی هست غیر افصح یکی آنکه هر دو جزء بعلبک معرب باشد واول مضاف بثانی باشد وثانی غیر منصرف ولغت دوم آنست که ثانی منصرف باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المرکبات مبتدا کل که مضاف ست اسم مجرور من کلمتین متعلق بمرکب مقدر که صفت اسم ست ای مرکب من کلمتین لیس از افعال ناقصه بینهما ظرف ثابتا که خبر لیس ست مقدم بر اسم وی که نسبت ست اینجمله صفت کلمتین فان تضمن ان حرف شرط تضمن فعل ماضی الثانی فاعل وی که رفعی او تقدیریست مثل قاضی حرفا مفعول به او وا ینجمله شرط بنیا فعل مجهول الف که ضمیر مرفوع بارزست عائد بجزئین مفعول مالم یسم فاعل وی اینجمله جزای شرط خمسة عشر خبر مبتدای محذوف ای هو خمسة عشر وحادی عطف بروی واخواتها عطف بر حادی عشر الاکلمه استثنا اثنا عشر مستثنی والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولا نافیه وفعل شرط محذوف ای الا یتضمن الثانی حرفا اعرب فعل مجهول الثانی مفعول مجهول وهی اینجمله جزای شرط بعلبک خبر مبتدای محذوف ای هو کبعلبک وبنی فعل مجهول الاول مفعول مجهول وی فی الافصح متعلق به بنی

قال الكنايات كم وكذا للعدد

ودیگری از مبنیات کم وکذاست که کنایت اند از عدد وجهت بنای ایشان مشابهت ایشان ست بحرف در احتیاج بغیر

قال وكيت وذيت للحديث

ودیگر از کنایات کیت وذیت اند که کنایت از حدیث وجمله میباشند چنانکه گوی قال فلان کیت وکیت یعنی گفت فلان چنین وچنین وجهت بنای ایشان آنست که کنایت از جمله میباشند

قال - فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد

پس کم استفهامیہ تمیز او منصوب میباشد و مفرد مثل کم درہما مالک یعنی چند درہم ست مال تو

قال - والخبرية مجرور ومفرد ومجموع

وتمیز کم خبری مجرور و مفرد میباشد گاہی وگاہی جمع میباشد مثل کم رجل عندی که مفرد باشد وکم رجال عندی که جمع

قال - وتدخل من فيهما

و در می آید من در تمیز کم استفهامی وخبری مثل کم من قرية اهلكنا ها وکم من ملک فی السموات

قال - ولهما صدر الكلام

و مرین کم استفهامی وخبری راست صدر الکلام اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الکم مبتدا الکم خبر دی وکذا عطف بر کم للعدد خبر مبتدای محذوف ای ہما للعدد وکیت وذیت للحدیث مثل ما سبق فکم مبتدای که موصوف ست بالاستفهامیه ممیزها مبتدای ثانی منصوب خبر وی مفرد خبر بعد خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول والخبرية مبتدا بحذف مضاف ای ممیز کم الخبرية مجرور خبر وی ومفرد خبر بعد از خبر ومجموع عطف بر مفرد وتدخل فعل مضارع من فاعل تدخل فیهما متعلق بتدخل ولہما متعلق بثابت که خبر مبتدا است

رم بر وی که صدر است مضاف الکلام

قال - وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا

و ہر یک ازین دو واقع میشوند مرفوع و منصوب ومجرور

قال - فكل ما بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره كان منصوبا معمولا على حسبه

پس ہر یک ازین کم خبری وکم استفهامی که بعد از وی فعل باشد که غیر مشتغل باشد از وی بضمیر او یعنی در ضمیر او عمل نکرده باشد ود . . . وعمل کرده باشند منصوب ومعمول بر حسب عامل و مثال

وکم ضربت ضربت که مفعول مطلق باشد کم یوما سرت که مفعول فیه باشد و

وکم ضربت ضربت وکم یوم سرت

قال - وكل ما قبله حرف جر او مضاف مجرور

یا مضاف پس مجرور میباشد بحرف جر یا باضافت نحو بکم درہما اشتریت العبد و برجل مررت و مثال این اضافت غلام کم رجلا ضربت

قال۔ والا فمرفوع مبتدء

و اگر نباشد بعد از کم فعلے نه لفظا و نه تقدیرا فعلے که غیر مشغول باشد از و بضمیر او و پیش از و حرف جر یا مضاف نباشد پس مرفوع میباشد ان کم محلا مبتدا میباشد اگر نه باشد ظرف

قال۔ و خبر ان کان ظرفا

و خبر میباشد اگر باشد ظرف

قال۔ وکذلک اسماء الاستفهام والشرط

و ہمچنین است یعنی مثل آنست که مذکور شد اسماء استفهام و شرط یعنے چہار وجه در ایشان نیز روا است

فدعا جبلت علے عشارے

قال۔ ثلثه اوجه

و در مانند تمیز کم که درین بیت واقع شده است یعنی در ہر جاے که کم خبری تواند بود و آن تمیز را مذکور تو ان اعتبار کرد و محذوف نیز سه وجه روا است چنانکه در وجوه اعراب مذکور خواہد شد انشاء الله تعالی

قال۔ وقد یحذف فی مثل

و اندکی حذف کرده میشود تمیز کم در مانند ترکیب

قال کم مالک

ای کم درہما مالک

قال۔ و کم ضربت

ای کم ضربۃ ضربت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که کلام مبتدا ای مضاف بضمیر تقع فعل مضارع در وضمیه ی راجع بکلا فاعل وی مرفوع مفعول تقع و منصوبا و مجرورا عطف بر کیلا

مبتدا ای مضاف بما بعد کہ مضاف ست بضمیر ظرف ثبت کہ صلہ ما است فعل و فاعل ثبت غیر کہ مضاف ست
بمشتغل صفت فعل عنہ متعلق بمشتغل بمشتغل بضمیر متعلق بمشتغل الجملہ بمنزلہ شرط کان جزای شرط منصوبا خبر کان معطوف
خبر بعد از خبر علی حسبہ متعلق بمعمولا الکل مبتدای مضاف بما قبلہ ظرف ثابت یا ثبت صلہ ما حرف کہ مضاف ست
بجر خبر مبتدا او مضاف عطف بر حرف مجرور خبر مبتدای محذوف ای فہو مجرور والا کہ در اصل ان لا بودہ
مرکب از ان شرطی ولا ے نافیہ و فعل شرط محذوف ای ان لا یکن الامر کذلک فمرفوع خبر مبتدای محذوف
ای ان لم یکن الامر کذلک فہو مرفوع ان لم یکن ظرفا این جملہ شرط و مبتدا بدل

کہ ثلثہ است مضاف با وجہ تمیز مضاف الیہ مثل و تمیز مضاف بکم وکم مضاف بعمتہ لک متعلق بثابتہ ثابتہ صفتہ
عمتہ یا جر بر منادی مفرد معرفہ مبنی بر ضم وخالتہ عطف بر عمتہ و روا است کہ کم عمتہ خوانیم بنصب وکم استفہامیہ
ملازیم و روا است کہ تمیز کم محذوف باشد ای کم مرۃ عمتہ لک و قد کہ بر فعل مضارع درآمدہ از برای تقلیل
و یحذف ضمیری راجع بتمیز مفعول ما لم یسم فاعل وی فی مثل متعلق بیحذف ما لک مبتدا کم مقدم بر وی
و تمیز وی محذوف ای کم درہما لک وکم ضربت ای کم ضربتا ضربت

قال۔ الظروف منہا ما قطع عن الاضافۃ

از جملہ مبنیات ست ظروف مذکورہ یعنی بعض ظروف بعضے از ان ظروف مبنیہ آن ظرف ست کہ قطع کردہ شود
از اضافت یعنی مضاف الیہ او را حذف کنند از لفظ لیکن در نیت باشد کہ اگر در نیت نباشد معرب خواہد بود
ہمچنانکہ در حال کہ مضاف الیہ وی مذکور باشد

قال۔ کقبل و بعد

و آنچہ مشابہ ایشان باشد و قطع ایشان از اضافت مسموع باشد مثل تحت و فوق و قدام و خلف و ورا

قال۔ و اجری مجراہ لا غیر و لیس غیر و حسب

و اجرا کردہ اند در مجری ظروف مقطوعہ از اضافہ لفظ لا غیر و لیس غیر و حسب را و ایشان را نیز مبنی داشتہ

اگرچه اینها ظروف نیستند از جهت مشابهت ایشان بظروف در ابهام و از جهت کثرت استعمال

قال - ومنها حيث ولا يضاف الا الى الجملة في الاكثر

و از جمله ظروف مبنیه است حیث و اضافت نمیکنند حیث را مگر بجمله در اکثر استعمالات و اندک اضافت

او بمفرد آمده است چنانکه قول شاعر واقع شده است

اما ترى حيث سهيل طالعا　　كما يضئ كالشهاب ساطعا

ایا نمی بینی تو در جایگاهیکه سهیل طلوع کننده است ستاره را که می درفشد مثل شهاب درفشان.

قال - ومنها اذا وهي للمستقبل

و بعضے از ظروف مبنیه است اذا و او از برای زمان مستقبل است اگرچه بر ماضی درآید و اندکی استعمال میکنند در ماضی نیز چنانکه در قرآن مجید واقع شده است حتى اذا بلغ بين السدين وحتى اذا ساوى بين الصدفين وحتى اذا جعله نارا

قال - وفيها معنى الشرط

و در ان معنی شرط است

قال - وكذلك اختير بعدها الفعل

و از جهت که در وی معنی شرط است اختیار کرده اند بعد از وی فعل را

قال - وقد يكون للمفاجاة

و اندکی میباشد اذا از برای مفاجات پس در وی معنی شرط نباشد

قال - فيلزم المبتدأ بعدها

پس لازم است که مبتدا باشد بعد از وی نحو خرجت فاذا السبع اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الظروف مبتدا است محذوف الخبر ای الظروف من المبنيات منها خبر مبتدا مقدم بروی که آن موصول است باصله او و کقبل خبر مبتداء محذوف ای هو کقبل و بعد عطف بروی و اجری مجهول ماضی مجراه مفعول فیه اجری لا غیر مفعول مجهول اجری و لیس غیر عطف بروی و حسب عطف بر غیر و منها خبر مبتدا مقدم بروے که حیث است و لا یضاف فعل مجهول نفی در وی ضمیری راجع بحیث مفعول مجهول وی الا الی الجملة مستثنی

مفرع ای لایضاف الی شی الا الی الجملة فی الاکثر متعلق بلا یضاف ومنها خبر مبتدا مقدم بر وی که آن اذا ست للمستقبل متعلق به الثابتة که صفت اذا ست وفیها خبر مبتدا مقدم بر وی که آن معنی الشرط است ولذلک متعلق باختیر بعدها ظرف اختیر الفعل مفعول مجهول اختیر وقد یکون از افعال ناقصه و در وضمیر مستکن اسم وی راجع باذا للمفاجات متعلق بکاینا یا ثابتا خبر کان فا از برای تفریع یلزم فعل المبتدا فاعل وے

بعد کا مضاف بضمیر ست ظرف یلزم

قال - ومنها اذ للماضی

وا ز جملۂ ظروف مبنیه است اذ که کاین ست از برای ماضی و امد گی از برای مستقبل آمده چنانکه خدا تعالی فرموده است فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم

قال - ویقع بعدها الجملتان

و واقع میشود بعد از اذ دو جمله یکی اسمیه و یکی فعلیه مثل کان ذلک اذ زید قائم واذ قام زید و اند گی امده است از برای مفاجات مثل اذا شمو خرجت فاذ زید قائم

این وانی للمکان استفهاما وشرطا

دیگری از ظروف مبنیه این وانی ست که از برای مکان ست در حال که از برای استفهام باشد یا شرط نحو این زید این تکن اکن

متی للزمان فیهما

ومتی که یکی از ظرف مبنیه است از برای زمان ست در استفهام وشرط

قال - وایان للزمان استفهاما

و دیگری از ظروف مبنیه ایان ست از برای زمان ست در استفهام مثل ایان یوم الدین یعنی کیست روز جزا

قال - وکیف للحال استفهاما

و دیگری از ظروف مبنیه کیف ست از برای حال ست در استفهام مثل کیف زید یعنی چگونه است زید

قال - ومنها مذ ومنذ بمعنی اول المدة

و دیگری از ظروف مبنیه مذ و منذ ست که بمعنی اول المدة است یعنی من جاره می باشد

قال فیلیهما المفرد المعرفة

پس یکی مذ و منذ میباشد مفرد معرفه یعنی بعد از وی می باشد بے فاصله

قال - وبمعنی الجمیع فیلیهما المقصود بالعدد

وبمعنی جمیع مدت میباشد مذ و منذ پس یکی او میباشد آنچه مقصود ست بعدد نحو ما رایته مذ یومان مدیدم او را در مدت دو روز

قال - وقد یقع المصدر والفعل او ان او ان فیقدر زمان مضاف

و اندکی واقع میشود بعد از مذ و منذ مصدر یا فعل یا ان یا ان پس تقدیر کرده میشود درین هنگام زمان که مضاف باشد سوی یکی ازین امور مذکوره تا درست باشد حمل مابعد ایشان بر ایشان پس تقدیر خرجت مذ ذهاب چنین شود مذ زمان ذهابک وبرین قیاس باقی اقسام

قال - وهو مبتدا و مابعده خبره خلافا للزجاج

و هر یکے ازین مذ و منذ مبتدا ست و مابعد او خبر او خلاف مر زجاج را که نزد او خبر مبتدا است مقدم بر مبتدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ومنها خبر مبتدا که اذ است و یقع فعل مضارع بعد که مضاف ست بضمیر ظرف یقع الجملتان فاعل یقع ومنها خبر مبتدا که این ست مقدم بر وے و انی عطف بر این المکان متعلق بالکائنتان که صفت این و انی ست استفهاما حال از ضمیر کائنتان که صفت این و انی ست یا تمیز و شرطا عطف بر استفهاما ومتی مبتدا للزمان متعلق بثابت که خبر مبتدا ست فیهما متعلق بخبر محذوف وایان مبتدا للزمان متعلق بثابت که خبر ایان ست استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز وکیف مبتدا للحال متعلق بثابت که خبر مبتدا است استفهاما حال از فاعل خبر مقدر یا تمیز و مذ مبتدا و منذ عطف بر وی بمعنی که مضاف ست باول و اول مضاف بمدة متعلق بثابتان که خبر مذ و منذ فیلیهما فعل ومفعول المفرد فاعل وے المعرفة صفت المفرد وبمعنی الجمیع عطف بر بمعنی اول المدة فیلیهما فعل ومفعول المقصود فاعل وی بالعدد متعلق بالمقصود وقد که از برائے تقلیل ست بر فعل مضارع درآمده که یقع ست المصدر فاعل وی او الفعل عطف بر المصدر وان وان عطف بر یکدیگر فیقدر فعل مضارع زمان فاعل وی مضاف صفت زمان وهو مبتدا مبتدا خبر

مابعده مبتداء ثانی خبره خبر مبتداء ثانی باخبر خود خبر مبتداء اول خلافا مفعول مطلق فعل محذوف

ای خولفت خلافا للزجاج متعلق بخلافا

قال - ومنها لدا ولدن

واز جملہ ظروف مبنیہ است لدی بالف مقصوره ولَدُن بفتح لام وضم دال وسکون نون

قال - وقد جاء لِدن

وبتحقیق کہ آمده است لدن بفتح لام وسکون دال وکسر نون

قال - ولدن

بفتح لام ودال وسکون نون

قال - ولُدن

بضم لام وسکون دال وکسر نون

قال - ولد

بفتح لام وسکون دال

قال - ولد

بضم لام وسکون دال

قال - ولد

بفتح وضم دال ومجموع اینها بمعنے عند ست

قال - ومنها قط للماضی المنفی

ودیگر از ظروف مبنیہ است قط است بضم راء مشدده وگاہی طاء را تخفیف میکنند وگاہی قاف را ضمه میکنند طاء خواه مشدده باشد وخواه مخففه وبسکون طاء نیز آمده مثل قط که اسم فعل ست واز برای ماضی منفی میباشد تا نفی را شامل جمیع ازمنه ماضیه گرداند ومعنے وے در فارسی اینست که ہرگز

قال - عوض للمستقبل المنفی

وعوض از برای مستقبل منفی ست و او را مبنی بر ضم داشتند از جہت آنکہ مشابہ قبل و بعد ست و اندکی فتح و کسر صاد درو ی آمدہ است

قال - والظروف المضافة الى الجملة واذ يجوز بناؤها على الفتح

وظروف کہ مضاف بجملہ باشد و یا ظروف کہ مضاف بکلمہ اذ باشد کہ ان ما او مضاف بجملہ باشد روا است بناء ایشان بر فتح از جہت خفت مثال اول آیۂ کریمہ یوم ینفع الصادقین و مثال ثانی من خزی یومئذ در قراۃ انکسے کہ بفتح میم خواندہ است چونکہ در در اصل اذ کان کذا بودہ است پس تقدیر اذ مضاف بجملہ باشد کہ جملہ را حذف کردند و تنوین را عوض از وی آوردند

قال - وكذلك مثل وغير مع ما وان وان

و ہمچنین ست مثل و غیر کہ بناء ایشان بر فتح روا ست وقتیکہ مذکور باشند با ما و یا باان و ان مثل وقیامی مثل ماقام زید یا مثل ان یقوم زید یا مثل انک تقوم اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ منہا خبر مبتدا اکہ لدی ست مقدم بر مبتدا و لدان عطف بر لدی و قد از برای تحقیق جا فعل ماضی لدن فاعل وی و باقی عطف بر وی و قط عطف بر لدی ای منہا قط للماضی متعلق بکائن کہ صفت قط ست المنفی صفت ماضی و عوض للمستقبل المنفی کذلک والظروف مبتدا المضافة صفت وی الى الجملة متعلق بالمضافة واذ عطف بر الجملة یجوز فعل مضارع بناء کہ مضاف ست بضمیر فاعل وی علی الفتح متعلق بہ بنا و مثل مبتدا کذلک مقدم بر وی خبر وی و غیر عطف بر مثل مع ظرف مذکورین کہ حال ست از مثل و غیرا مضاف الیہ مع و ان و ان عطف بر ما

قال - المعرفة والنكرة

دیگرے از اقسام اسم معرفہ و نکرہ است

قال - المعرفة ما وضع لشئ بعينه

معرفہ اسمی ست کہ موضوع باشد از برای شی معینی یعنی از برای ذات معین معلوم

قال وہی

و معارف شش ست

قال المضمرات

یکی مضمرات ست یعنی ضمیر ها خواه از برای متکلم باشد و خواه از برای غایب و خواه مخاطب

قال - والاعلام

دوم اعلام ست یعنی علمهای تخصیه مثل زید یا جنسیه همچنانکه اسد را از برای حیوان مفترس وضع کنند حیثیت معلومیت و معهودیت را در ملحوظ دارند

قال - المبهمات

سوم مبهمات ست یعنی اسماء اشارات و موصولات

قال - وما عرف با

چهارم آن اسمی ست که شناخته شده باشد بسبب لام خواه لام جنسیه باشد و خواه معهوده و خواه استغراقیه

قال - او بالنداء

پنجم معرف بنداست وقتی که قصد تعین کنند

قال - والمضاف الی احدها معنی

ششم ان اسمی ست که مضاف باشد بیکی از پنج مذکوره اضافت معنوی

قال - والعلم ما وضع لشئ بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد

و علم خواه اسم باشد و خواه لقب و خواه کنیت آن اسمی ست که وضع کرده باشند او را از برای شئ معینی در حال که غیر متناول باشد غیر خود را بیک وضع پس اگر بود بوضع متناول باشد غیر خود را از تعریف علم خارج شود مثل اعلام مشترکه بدانکه علم سه قسم ست یکی کنیت ست که در اول وی اب یا ام یا ابن باشد دوم لقب اگر قصد مدح یا ذم کنند محمد و محمود امثال آن سوم آنست نه قصد مدح و ذم در وی نباشد و مصدر بالفاظ اربعه مذکوره نیز نباشد و این را اسم گویند

قال - واعرفها المضمر المتکلم ثم المخاطب

داعرف معارف ضمیر متکلم ست بعد ازان مخاطب بعد ازان مغایب و نسبت میان سائر معارف بیان نکرد بجهت انکه از ترتیب ذکر ایشان مفهوم میشود که هرکدام را که مقدم ذکر کرده است اعرف ست و میان افراد ایشان. نیز نسبت بیان نکرد از جهت آنکه در افراد ایشان تفاوت نیست مگر مضاف که او در مرتبه حکم مضاف الیه دارد

قال - والنکرة ما وضع لشئی لا بعینه

ونکره آن اسمی ست که وضع کرده باشند اورا از برای شئی که غیر معین باشد مثل رجل و فرس اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المعرفة مضاف الیه خبر مبتدا محذوف ای هذا باب المعرفة والنکرة المعرفة مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مالم یسم فاعل وی لشئی متعلق بوضع وهی مبتدا المضمرات خبر وی والاعلام والمبهمات عطف بریکدیگر و ما موصوله باصله خود عطف برما تقدم او بالنداء عطف بر باللام والمضاف عطف بر ما عرف باللام الی احدها متعلق بالمضاف معنی تمییز یا خود صفت مفعول مطلق محذوف ای اضافة معنویة والعلم مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول د وی ضمیری عاید بما مفعول مجهول وی تسمیه متعلق بوضع بعینه نیز متعلق بوضع غیر حال متناول مضاف الیه غیر فاعل وی ضمیر عاید بما غیر که مضاف ست بضمیر مفعول وی بوضع متعلق بمتناول واحد صفت وضع اعرف که مضاف بضمیر ست مبتدا المضمر خبر وی المتکلم صفت المضمر ثم حرف عطف المخاطب عطف بر المتکلم والنکرة مبتدا ما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی لشئی متعلق بوضع بعینه عطف بر لشئی

قال - اسماء العدد ما وضع لکمیة احاد الاشیاء

ودیگری از اقسام اسما اسمای ست که دلالت بر شمار اشیا میکند و این اسمار عدد آن اسما اند که وضع کرده باشند ایشانرا از برای چند بودن افراد اشیاء

قال - اصولها اثنتا عشر کلمة

اصلهای اسمای عدد که باقی اعداد بران متفرع میشود دوازده کلمه احد ست و مافوق

قال - واحد ہی عشرۃ ومایۃ والف

این دوازدہ کلمہ واحد ست ومافوق واحد تا بعشرہ کہ اثنان ست ثلثہ واربعۃ وخمسۃ وستۃ وسبعۃ وثمانیۃ وتسعۃ وعشرۃ ولفظ مایۃ ولفظ الف

قال - تقول

میگوئی تو در مفرد مذکر وتثنیہ مذکر

قال - واحد واثنان

واز برای واحد مونث وتثنیہ مونث

قال - واحدۃ واثنتان وثنتان

میگوئی

قال ثلثۃ الی عشرۃ

میگوئی تو در مذکر یعنے تامی آری وما فوق اونیز تا دہ

قال وثلث الی عشر

بی تا در مونث یعنے در مذکر تامی آری ودر مونث نمی آری

قال - احد عشر اثنا عشر

واز برای مذکر چون از دہ گذشت احد عشر میگوئی در یازدہ واثنا عشر میگوئی در دوازدہ

[قال] - [ا]حدی عشرۃ اثنتا عشرۃ وثنتی عشرۃ

واز برای مونث چون از دہ درگذشت احدی عشرۃ میگوئی در یازدہ واثنتا عشرۃ وثنتا عشرۃ میگوئی در دوا[زدہ]

قال - وثلثۃ عشر الی تسعۃ عشر

ثلثۃ عشر میگوئی تا تسعۃ عشر در مذکر

قال - ثلث عشرۃ الی تسع عشرۃ

در مونث یعنی از سیزدہ تا نوزدہ جز اول برخلاف قیاس ست جز ثانی بر قیاس

قال۔ وتمیم تکسر الشین فی المونث وعشرون واخواتہا فیہما

و بنی تمیم بکسر میخوانند شین عشرۃ را تا توالی فتحات لازم نیاید در ترکیب کہ بمنزلہ یک کلمہ است وحجازیان ساکن میکنند شین عشرۃ را از جہت آنکہ سکون اخف است از کسرہ عشرون واخواتہا فیہما میگوئی تو عشرون واخوات عشرون را ثلاثون واربعون وخمسون ست تا بہ تسعین در مذکر و مونث یعنی مساوی اند

قال۔ احد وعشرون

میگوئی در مذکر

قال۔ واحدی وعشرون

در مونث

قال۔ ثم بالعطف بلفظ ما تقدم

بعد از بست ویک میگوئی وعطف میکنی بآن لفظ کہ از پیش گذشت

قال۔ الی تسعۃ وتسعین

تا بنود و نہ

قال۔ مائۃ والف مائتان والفان فیہما

میگوئی تو مائۃ الف و مائتان والفان در مذکر و مونث

قال۔ ثم بالعطف علی ما تقدم

بعد از ان میگوئی تو بعطف بران صورتی کہ پیش گذشت یعنی واحد واثنان برقیاس وثلثۃ تا بہ تسعۃ برخلاف قیاس عشرون واخوات او در مذکر یا خود گوئی واحدۃ ومائۃ در مونث

قال۔ وفی ثمانی عشر فتح الیا

و در ثمانی عشر فتح یا رواست تا جزو اول مبنی بر فتح باشد مثل ثلثۃ عشر

قال۔ وجاز اسکانہا

وجایز است ساکن کردن یا از جہت ثقل ترکیب

دشاذ ست حذف یا نفتح نون از جهت آنکه فتح قرینه حذف یا میشود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسماء که مضاف ست بعد مبتدا اما موصول یا موصوفه وضع فعل مجهول در وضمیری راجع یا مفعول مجهول وی الکمیة متعلق بوضع احاد مضاف الاشیاء مضاف الیه احاد اصول که مضاف ست بضمیر مبتدا اثنا عشر کلمة خبر وی واحد خبر مبتدای محذوف ای احدها واحد منتها الی عشرة وماية عطف بر واحد الف عطف بر مایة تقول فعل مضارع انت در وی مستکن فاعل وی واحد خبر مبتدا

واحد واثنان این جمله مقوله قول واحدة اثنتان وثنتان عطف بر وی ثلثة الی عشرة مقوله قول محذوف ای تقول ثلثة الی عشرة ثلث الی عشر این نیز بهمان قیاس احد عشر اثنا عشر این نیز مقوله قول محذوف احدی عشرة اثنتا عشرة وثنتا عشرة این نیز بهمان قیاس ثلثة عشر الی تسعة عشر وثلث عشر کما مر وتمیم مبتدا یکسر فعل مضارع در وضمیری راجع به تمیم فاعل وی الشین مفعول وی عشرون واخواتها این نیز مقوله قول محذوف احد وعشرون این نیز مقوله قول محذوف واحدی وعشرون این مقوله قول ثم حرف عطف بالعطف متعلق بقول محذوف وبلفظ نیز متعلق به تقول ما با صله خود که تقدم ست مضاف الیه لفظ مقوله قول ای تقول مایة والف عطف بر وی مایتان والفان فیهما ای تقول مایتان والفان فیهما ثم مثل ثم سابق فتح مبتدا مضاف بالیاء وفی ثمانی عشر خبر وی مقدم بر وی وجاز فعل ماضی اسکان که مضاف ست بالنون متعلق بحذفها

قال۔ ومميز الثلثة الى العشرة مخفوض مجموع لفظا او معنى

ومميز ثلثة تا عشرة مجرور وجمع می باشد لفظا مثل ثلثة رجال یا معنی مثل ثلثة رهط

قال۔ الا فی ثلثمایة الی تسع مایة

مگر در ثلث مایة تسع مایة که ممیز ثلثة را تا به تسعة که لفظ مایة واقع شود جمع نیاورده اند

قال۔ وکان قیاسها مات ومایین

وبود قیاس مایة در صورت مذکوره اینکه مات گویند در صورت جمع مونث سالم یا مایین در صورت جمع مذکر سالم

قال - ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد

مميز احد عشر تا بہ تسعة وتسعين منصوب ومفرد میباشد

قال - ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد

ومميز مائة والف تثنيه مائة والف كه مايتان والفان ست ومميز جمع الف كه الاف والوف ست مجرور ومفرد میباشد مثل مايتا درهم الفا درهم وآلاف درهم ومميز جمع مائة را تعرض نكرد از جهت آنكه جمع مائة مستعمل نيامده است

قال - واذا كان المعدود مونثا واللفظ مذكرا

ووقتی كه باشد معدود مونث ولفظ كه تعبير كنند بآن لفظ از آن معدود مذكر همچنانكه لفظ شخص كه عبارت از مونثی باشد

قال - او بالعكس

يا بر عكس اين كه معدود مذكر باشد ولفظ نفس كه عبارت از مذكری باشد

قال - فوجهان

پس در عدد دو وجه رواست مذكر آوردن ومونث آوردن مثل ثلثة اشخص وثلث اشخص

قال - ولا يميز واحد واثنان استغناء بلفظ تمييز عنهما

وتمييز آورده نميشود واحد واثنان را يعنی از برای واحد واثنان تمييز نمی آرند وبرای سائر اعداد می آورند از جهت مستغنی شدن بلفظ تمييز اين واحد واثنان از واحد

قال - واثنان مثل رجل ورجلان

كه از رجل واحد فهم ميشود واز رجلان اثنان

قال - لافادة النص المقصود بالعدد

از جهت فائده دادن آن تمييز صريح را كه آن چيزيست كه مقصود بعددست اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه مميز كه مضاف ست بثلثة مبتدا الى العشرة متعلق به منتهيا كه حال ست از مميز مخفوض خبر مبتدا مجموع خبر بعد از خبر يا صفت مخفوض لفظا تمييز مجموع او معنی عطف بر لفظا الا كلمة استثنا في ثلثمائة مستثنى مفرغ ای مجموع في جميع المواضع الا في ثلثمائة منتهيا الى تسعمائة وكان از افعال ناقصه

قياسيه اسم او ميائت خبر دى مثنين عطف بر مئات و مميز مبتدا احد عشر مضاف اليه مبتدا الى تسعة متعلق

بتثنيهما عطف

بتثنيهما ضمير جمعه راجع بالف مخفوض خبر مبتدا مفرد خبر بعد از خبر يا صفت واذا كلمه شرط كان از افعال ناقصه المعدود اسم كان مؤنثا خبر دى والالفظ عطف بر اسم كان مذكر خبر كان او بالعكس عطف بر اسم وخبر كان مذكر دای اذا كان الامر ثابتا بالعكس فوجهان مبتدای محذوف الخبر ای فوجهان ثابتان فى العدد ولا تميز فعل مجهول نفى واحد مفعول مالم يسم فاعل وى واثنان عطف بر واحد استغناء مفعول له يا تميز بلفظ متعلق باستغناء تميز ومضاف اليه لفظ عنهما متعلق باستغناء مثل خبر مبتدا المحذوف رجل فاعل فعل محذوف ای جاء رجل ورجلان عطف بر دى لافادة متعلق باستغناء مضاف بفاعل خود كه ضمير ست النص مفعول لافادة المقصود صفة النص بالعدد متعلق بالنص يا بالمقصود

قال - وتقول فى المفرد من المتعدد باعتبار تصييره

وميگوئى تو در مفرد دى از عدد باعتبار گردانيدن آن مفرد عدد سے را كه گشته باشد از مشتق منه وى يعنی مثل مشتق منه وے

قال - الثانى والثانية الى العاشر والعاشرة

يعنے ميگوئى در مفرد مذكور وقتيكه مذكر باشد الثانى يعنے دو گردانيده يكى والثانية نيز ميگوئى وقتيكه مؤنث باشد وانچه زياده شود برين عدد تا لفظ عاشر كه از براى مذكر باشد وعاشرة كه از براى مؤنث باشد

قال - لا غير

نه غير اين معنى از ما فوق عشرة صيغة مذكوره بمعنى مذكوره نمى آيد

قال - وباعتبار حاله

وميگوئى تو در مفرد از عدد باعتبار حال آن مفرد نه باعتبار

قال - تصغیر الاول والثانی

یعنے اول و ثانی میگوئی در مذکر

قال - والاولی والثانیة الی العاشر والعاشرة

واولی و ثانیة میگوئی و آنچه زیاده باشد بر ایشان تا عاشر و عاشرة یعنی در هم را یا کی از ده زاده مذکر عاشر میگوئی و در مونث عاشرة

قال والحادی عشر والحادیة عشرة والثانی عشر والثانیة عشرة الی التاسع عشر والتاسعة عشرة

و میگوئی تو حادی عشر در مذکر و الحادیة عشر در مونث والثانی عشر در مذکر والثانیة عشرة در مونث و آنچه زیاده شود بر ایشان تا التاسع عشر در مذکر و التاسعة عشرة در مونث یعنی از ما فوق عشرة که یازده است صیغه فاعل میگیری بمعنی ثانی که اعتبار حال ست اما باعتبار تصییر که معنی اول ست و ما فوق عشرة صیغه فاعل بمعنی...

قال - ومن ثم قیل فی الاول ثالث اثنین ای مصیرهما من ثلثة ثلثة بهما

و از جهت اعتبار اختلاف این دو اعتبار گفته میشود در اعتبار اول که اعتبار تصییر ست ثالث اثنین یعنے صیغه فاعل را و کثر از وی اضافت میکنند یعنی سه گرداننده دو که مشتق از ثلثه بها باشد یعنی سه گردانندهٔ دو...

قال - وفی الثانی ثالث ثلثة ای احدها

و در اعتبار ثانی که اعتبار حال ست ثالث ثلثة میگویند که صیغه فاعل را بمثل او اضافت میکنند یعنے یکی از سه که در وجه اخیر باشد و روا ست که باین معنی اضافت بما فوق او کنند چنانچه ثالث اربعة گویند

قال - وتقول حادی عشر احد عشر علی الثانی خاصة

میگوئی تو حادی عشر احد عشر یعنی حادی عشر را بمثل او اضافه میکنی باعتبار معنی ثانی که باعتبار حال ست خاصه نه باعتبار معنی اول که تصییر ست

قال - وان شئت قلت حادی عشر الی تاسع تسعة عشر

و اگر خواهی میگوئی در اداء این معنی حادی احد عشر که جزو اخیر را از مرکب اول حذف میکنند همچنین تا تاسع تسعة عشر

قال - فتعرب الاول

پس معرب میباشد در ینصورت جزو اول چونکه مرکب بسبب بنای او بود جزو ثانی مرکب محذوف گشت و آن دو جزو دیگر مبنی باشند چونکه ترکیب که موجب بناست در ایشان باقی ست اما وجوه اعراب

این ترکیب آنست که وتقول فعل مضارع انت در وی مستکن فاعل وی فی المفرد متعلق به تقول من
التعدد متعلق بالكائن که صفت المفرد ست باعتبار صفت مفعول مطلق محذوف ای قولا ملتبسا باعتبار
تصیر ذلک المفرد عددا القص عددا از یدعلیه تصیره مضاف الیه اعتبار رود و مفعول تصیر محذوف ست
چنانکه مذکور شد در تقدیر وی الثانی مقوله قول ای تقول فی المفرد المذکور الثانی الاکبر والثانیة عطف بر وی
العاشر متعلق بفعل محذوف ای مازاد علیها الی العاشر والعاشرة لا از حروف عاطفه وغیر مبنی بر ضم مثل
قبل ای لا تقول غیر ذلک باعتبار حالیه عطف بر باعتبار تصیره الاول مقوله قول چنانکه در الثانی معلوم شد و همچنین قیاس
کن تا التاسعة عشرة ومن حرف جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق بقبل ثالث اثنین مقوله قول ای تصیرهما
تفسیر ومن ثلثة هما متعلق بما خود محذوف وفی الثانی متعلق بقبل ثالث ثلثة مفعول مالم یسم فاعل وی
ای واحدها تفسیر او وتقول فعل مضارع انت در وی مستکن فاعل وی حادی عشر مضاف باحد عشر مقوله قول
على الثانی متعلق بواقعا که حال ست از وی خاصة مفعول مطلق فعل محذوف است خص الاعتبار الثانی
بذلک خصوصا وان حرف شرط شئت فعل و فاعل شرط قلت جزای شرط حادی که مضاف ست
باحد عشر مقوله قول الی تاسع تسعة عشر متعلق بقلب فتعرب فعل مجهول الاول مفعول مالم یسم فاعل وی
این جمله مستانفه یا عطف بر جزای شرط مذکور

قال المذكر والمونث

دیگری از اقسام اسم مذکر و مونث ست مذکر را در ذکر مقدم داشت چونکه اصل ست و در تعریف
موخر داشت از جهت آنکه عدمی ست و تعریف مونث وجودی

قال المونث ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا

مونث آن اسمی ست که در وی علامت تانیث باشد لفظا حقیقتا ملفوظ باشد آن علامت مثل امرأة
وناقة یا حکما ملفوظ باشد مثل عقرب که حرف چهارم قائم مقام تای تانیث ست در مونث سماعی
یا خود علامت تانیث در وی مقدر باشد و در لفظ ظاهر نباشد مثل دار و نار و نعل و قدم و غیر اینها از مونثات

قال والمذكر بخلافه

ومذکر بخلاف اوست یعنی درو علامت تانیث نیست نہ لفظا و نہ تقدیرا

قال - وعلامۃ التاء والالف مقصورۃ او ممدودۃ

وعلامت تانیث تاست والف مقصورہ مثل سلمی وحبلی یا ممدودہ مثل صحراء وحمراء

قال وہو حقیقی ولفظی

ومونث دو قسم ست حقیقی و لفظی

قال - فالحقیقی ما بازائہ ذکر من الحیوان

پس مونث حقیقی آن اسمی ست کہ در مقابل وی مذکری باشد از جنس حیوان

قال - کامرءۃ

مثل امرءۃ کہ در مقابل وی رجل ست

قال - وناقۃ

کہ در برابر وی جمل ست

قال - واللفظی بخلافہ

ومونث لفظی بخلاف مونث حقیقی ست یعنی در مقابل وی مذکری از حیوان نیست

قال - کظلمۃ وعین

مثل ظلمۃ کہ در مقابل نورست واز حیوان نیست وعین کہ مثل ظلمۃ کہ مونث سماعی ست و تا در وے

مقدر چونکہ در تصغیر وی کہ عیینۃ ست تا داخل میشود

قال - واذا اسند الیہ الفعل فبالتاء

وچون اسناد کردہ شود بمونث فعلی پس تا میباشد آن فعل تا دلالت کند آن تا او برین کہ فاعل وی مونث

قال - وانت فی ظاہر غیر الحقیقی بالخیار

وتو در ظاہر غیر مونث حقیقی مخیری کہ طلع الشمس کوئی یا طلعت الشمس کوئی اما در ضمیر غیر حقیقی تا واجب

است مثل الشمس طلعت ہمچنانکہ در مونث حقیقی تا واجب ست خواہ مسند بظاہر وی باشد وخواہ بضمیر وے

مثل ضربت امرأة و امرأة ضربت مگر وقتیکه فاصله باشد که درانصورت نیز مخیری که حضرت القاضی امرأة گوئی یاحضر القاضی امرأة گوئی

قال - وحکم وظاهر الجمع غیر المذکر السالم مطلقا حکم ظاهر غیر الحقیقی

وحکم ظاهر جمع که غیر جمع مذکر السالم باشد مطلقا یعنے خواه مذکر باشد وخواه جمع مونث حکم ظاهر غیر حقیقی ست یعنی مخیری که تا الحاق کنی وجاءت الرجال گوئی یا خود الحاق نکنی وجاء الرجال گو

قال - وضمیر العاقلین غیر المذکر السالم فعلت وفعلوا

وضمیریکه راجع بجمع مذکر عاقل باشد که غیر مذکر سالم باشد ضمیر فعلت ست که در وی مستکن ست نحو الرجال جاءت وضمیر فعلوست که واو ست مثل الرجال جاءوا ونساء والایام فعلت وفعلن وضمیر که عاید به نساء شود یعنی بجمع مونث یا بایام یعنی جمع مذکر غیر سالم ضمیر فعلت ست که در وی مستتر ست وضمیر فعلن ست که نون ست اما اگر فعل را اسناد بجمع مذکر سالم کنند بظاهر وی تانیث نباید کرد وجاء الزیدون باید گفت واگر بضمیر او اسناد کنند جمع باید کرد در الزیدون جاءوا باید گفت اما وجوه اعراب این ترکیب اینست که المذکر مضاف الیه خبر مبتدای محذوف ای هذا باب المذکر والمونث المونث مبتدا ما موصوله یا موصوفه فیه متعلق بثابت یا ثبت خبر مبتدا که علامة التانیث ست ومقدم بروی این مبتدا وخبر جمله صله یا صفت ما یا صله خود یا صفت جمله مبتدا که المونث ست لفظا تمیز علامت التانیث او تقدیرا عطف بروی او المذکر مبتدا بخلافه متعلق بثابت یا ثبت وعلامت مبتدا دیگر التاء خبر وی والالف عطف بر التاء مقصوره حال

حقیقی فالحقیقی مبتدا اما موصله یا موصوفه بازاءه متعلق بثبت یا ثابت خبر مبتدا مقدم بر وی که ذکر ست من الحیوان فت ذکر ست کامرأة خبر مبتدای محذوف یعنی هو کامرأة وناقة عطف بر وی والا لفظی مبتدا بخلافه متعلق بت یا ثبت خبر مبتدا که ظلمة متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت کظلمة وعین عطف بر وی اذا کلمه شرط اسند فعل مجهول الیه متعلق باسند الفعل مفعول مجهول وے اینجمله شرط فبالتاء متعلق بثابت خبر مبتدای محذوف ای فهو بالتاء اینجمله جزای شرط وانت مبتدا فی ظاهر که مضاف ست بغیر وغیر بحقیقی متعلق به بالخیار در حکم مبتدا مضاف بظاهر وظاهر مضاف بالجمع والجمع مضاف الیه

مطلقا حال از ظاہر الجمع غیر صفت جمع مضاف بمذکر السالم صفت المذکر حکم خبر مبتدا مضاف بظاہر و ظاہر مضاف بنیز الحقیقے مضاف الیہ غیر و ضمیر کہ مضاف ست بالعاقلین مبتدا غیر صفت عاقلین المذکر مضاف الیہ غیر السالم صفۃ المذکر فعلت خبر ضمیر کہ مبتدا است و فعلوا عطف بروی الثاء مضاف الیہ مبتدا مقدر ای ضمیر الثاء والایام عطف بروی فعلت خبر مبتدا مقدر کہ مذکور شد فعلن عطف

قال - المثنی ما لحق اخرہ الف او یاء مفتوح ما قبلها و نون مکسورة

مثنی آن اسمی ست کہ لاحق شود بآخر او الف یا یا کہ مفتوح باشد ماقبل آن یا و نون مکسور نیز لاحق شود باخیر او عوض از حرکت واحد یا تنوین

قال - لیدل علی ان معه مثله من جنسه

تا دلالت کند برین کہ با ان مفرد ست مثل آن مفرد در عدد از جنس ان مفرد

قال - والمقصور ان کانت الفه عن واو وهو ثلاثی قلبت واو

پس آن اسمی کہ مقصور باشد یعنی در آخر او الف مقصورہ باشد اگر باشد الف بدل از واو و آن اسم ثلاثی باشد یعنی در وی چهار حرف یا زیادہ نباشد خواہ اصلی و خواہ زاید قلب میکنند الف او را بواو مثل عصا کہ او را در تثنیہ عصوان گویند

- والا فبالیاء

و اگر چنین نباشد یعنی الف وی بدل از واو نباشد خواہ اصلی باشد و خواہ بدل از یا او را در تثنیہ بیا قلب میکنند مثل رحی کہ در تثنیہ رحیان گویند و متی را متیان گویند چونکہ الف او اصلی ست و اگر رباعی باشد یا زیادہ الف او را نیز بیا

قال - والممدود ان کانت همزته اصلیة تثبت

و اسمی کہ ذکر آخر او الف ممدودہ باشد اگر باشد همزہ او اصلیہ ثابت میباشد و معنی اصلیہ آنست کہ زاید نباشد و بدل از حرف نباشد مثل قرآن کہ تثنیہ قرار است

قال - وان کانت للتانیث قلبت واوا

واگر ہمزہ ان اسم از برای تانیث باشد یعنی بدل از الف تانیث باشد قلب میکنند او را در تثنیہ بواو مثل حمراوان کہ تثنیہ حمراء ہست

قال :- والا فالوجہان

والا کہ اگر ہمزہ او اصلی نباشد و از برای تانیث نیز نباشد بلکہ از برای الحاق باشد یا بدل از واو یا یا باشد در تثنیہ وی دو وجہ رواست اثبات ہمزہ و قلب وی مثل کساآن وکساوان و رداآن و رداوان

قال - وتحذف نونہ بالاضافۃ

وحذف کردہ میشود نون تثنیہ باضافۃ -

قال - وحذفت تاء التانیث فی خصیان والیان

حذف کردہ میشود تاء تانیث در لفظ خصیان کہ تثنیہ خصیہ ہست و در لفظ الیان کہ تثنیہ الیتان والیہ ذنبہ را گویند بر خلاف قیاس بر سبیل جواز جائز ست کہ اثبات کنند خصیتان والیتان گویند اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ المثنی مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ لحق فعل ماضی آخرہ مضاف ست بضمیر مفعول فیہ وی الف فاعل وی او یا عطف بر الف مفتوح صفت یا ما قبلہا مفعول مجہول مفتوح و نون عطف بر یاء مکسورہ صفت نون لیدل فعل مضارع تقدیر فی ای لان یدل علی حرف جر ان از حروف مشبہ بافعال موظرف ثابت کہ خبر ان ست شلہ اسم وی من جنسہ متعلق بثابت کہ خبر آن ست فالمقصور مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصہ تا علامت تانیث فاعل الفہ اسم وی عن واو متعلق بہ بدلا خبر کان واو واو حال ہو مبتدا ثلاثی خبر وے این جملہ اسمیہ حال از اسم کان کان با اسم و خبر خود شرط قلبت فعل تا علامت تانیث فاعل در وی ضمیری مستتر کہ تعبیر از وی کنند مفعول مالم یسم فاعل وی عائد با اسم کان واو مفعول قلبت شرط با خبر ای خود جملہ شرطیہ خبر مبتدا کہ فالمقصور ست والا کہ مرکب ست از ان شرطی ولای نافیہ فبالیا رای فیقلب بالیا این جملہ جزای شرط محذوف کہ الا دلالت دارد بر وی والممدودۃ مبتدا ان کانت تا بیجوز معلوم بر قیاس سابق وتحذف فعل مجہول نون کہ مضاف ست بضمیر مفعول مجہول وی بالاضافۃ

که ممنوع قاضی نیست

قال - وان کان آخره مقصورا حذفت الالف وبقی ما قبلها مفتوحا

واگر باشد آخر اسمی که او را جمع میکنند الف مقصوره حذف کرده میشود آن الف در جمع از جهت التقاء ساکنین وباقی ماند ما قبل آن الف مفتوح

قال مثل مصطفون

که در اصل مصطفیون بوده یا را بالف قلب کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المجموع مبتدا او ما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی ودر دل ضمیری راجع بما فاعل علی حرف جار متعلق بدل المقصورة صفت احاد بحروف متعلق ببدل مفردة مضاف الیه حروف بتغیر ما این نیز متعلق ببدل فنحو مبتدا او مضاف بتمر ورکب عطف بر تمر لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع بجمع اسم وی بجمع متعلق بثابت خبر وی علی الاصح متعلق بجمع ونحو مبتدا او مضاف بفلک جمع خبر وی وهو مبتدا او صحیح خبر وی مکسر عطف بر صحیح فالصحیح مبتدا او دیگر المذکر متعلق بثابت خبر مبتدا او مونث عطف بر مذکر المذکر مبتدا اما موصوله یا موصوفه لحق فعل ماضی آخره مفعول فیه لحق واو فاعل وی مضموم صفت واو ما موصوله قبلها ظرف ثبت که صله ماست او یاء مکسوره ما قبلها عطف بر واو مضموم ونون عطف بر واو مفتوحة صفت نون لیدل که منصوب ست بان مقدره ای لان یدل ودر وضمیری راجع بجمع فاعل وی علی حرف جر ان از حروف مشبه بالفعل معه متعلق بثابت که خبر ان ست اکثر اسم وی منه متعلق باکثر ان با اسم وخبر خود مجرور بعلی فا از برای تفصیل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه آخره اسم وی یاء خبر وی انجمله شرط قبلها ظرف ثابتا که صفت یاء ست کسرة فاعل قبلها یا خود احتمال دارد که کسرة مبتدا باشد وقبلها مقدم بر وی خبر وی این مبتدا وخبر جمله صفت یاء حذفت فعل وفاعل انجمله جزای شرط خبر مبتدا محذوف ای هو مثل قاضون مرفوع ست بر نیکه محکی ست از قاضون که مرفوع ست وان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بالف اسم وی مفتوحا خبر وی انجمله شرط حذفت فعل الالف مفعول ما لم یسم فاعل وی انجمله جزای شرط وبقی فعل ماضی ما موصوله یا موصوفه قبلها ظرف ثابت که صله ماست انجمله فاعل بقی مفتوحا مفعول بقی مثل مصطفون این نیز محکی ست مثل قاضون

قال - وشرطه ان کان اسما فمذکر علم یعقل

وشرط اسمی که خواهند که او را جمع مصحح سازند اگر باشد اسم یعنی صفت نباشد پس مذکر می باید که علم باشد و عاقل باشد مثل زیدون

قال وان کان صفة فمذکر یعقل

واگر آن اسم مذکر صفت باشد پس شرط جمعیت او بواو و نون نیست که مذکر باشد و عاقل باشد

قال - وان لا یکون افعل فعلاء

وشرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مونث افعلاء آمده باشد

قال مثل احمر حمراء

که او را جمع بواو و نون نمیکنند

قال - ولا فعلان فعلی

وشرط دیگر اینست که نباشد آن صفت فعلان که مونث او فعلی باشد

قال مثل سکران وسکری

که او را بواو و نون جمع نمیکنند وسکرانون نمیگویند

قال - ولا مستویا فیه مع المونث

و باید که مساوی نباشد در ان اسم مذکر با مونث

قال نحو جریح و صبور

که مساوی است درین دو لفظ مذکر و مونث اینها بواو و نون جمع نمیکنند و جریحون و صبورون نمیگویند

قال - ولا بتاء التانیث

وشرط دیگر اینست که تاء تانیث نداشته باشد

قال مثل علامة

که او را بواو و نون جمع نمیکنند و علامون نمیگویند

قال - ویحذف نونه بالاضافة

وحذف کرده میشود نون جمع مذکر باضافه مثل مسلمو القوم

قال - وقد شذ

وتحقیق که شاذ است

قال - نحو ارضین وسنین

مانند ارضین وسنین که ایشانرا جمع بواو ونون کرده اند وحال آنکه مذکر عاقل نیستند اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که و شرطه که مضاف ضمیرست مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیرے راجع بجمع اسم وی اسما خبر وی انجمله شرط فا و جزای شرط مذکر خبر مبتدا محذوف ای فشرطه کونه مذکرا این جمله جزای شرط شرط با جزای خود خبر مبتدا اول علم خبر بعد از خبر یا صفت مذکر یعقل نیز صفت بعد از صفت یا خبر بعد از خبر و الا کان صفة فمذکر یعقل بر قیاس ما سبق معلوم وان ان ناصبه لا یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بصفت اسم وی افعال خبر وی مضاف فعلاء را نحو عطف بر ما سبق مثل معلوم احمر مضاف الیه وی حمراء مضاف الیه احمر ولا فعلان لعلی عطف بر افعل فعلاء مثل سکران وسکری بر قیاس ما سبق معلوم ولا مستویا عطف بر افعال فعلاء و فیه متعلق بمستویا مع المؤنث نیز متعلق بمستویا نحو مضاف بجریح وصبور عطف بر وی واو حرف عطف لا مذکره نفی قیاسا که مضاف ست بتانیث متعلق بیکون مقدر مثل مضاف بعلامت تحذف فعل مجهول مضارع نون که مضاف ست بضمیر مفعول مجهول وی بالاضافة متعلق بحذف وقد که بر فعل ماضی در آمده است از برای تحقیق نحو فاعل وی مضاف با رضین وسنین عطف ...

قال - والمؤنث ما لحق آخره الف وتاء

وجمع مونث صحیح آن جمعی ست که لاحق شود باخر مفرد او الف وتا

قال - وشرطه ان کان صفة وله مذکر ان یکون مذکره جمع بالواو والنون

وشرط جمع مونث صحیح اگر باشد صفت ومراد او مذکر بباشد اینست که باشد مذکرا و جمع کرده شده بواو ونون

قال - فان لم یکن له مذکر

پس اگر نباشد مر آن جمع مونث را مذکری

قال۔ فان لا یکون مجرداً عن تاء التانیث کحائض

پس شرط او نیست که نباشد مجرد از تاء تانیث مثل حائض که او را حائضات نمیگویند

قال۔ والا جمع مطلقا

واگر جمع مونث صفت نباشد بلکه اسم باشد جمع میکنند او را مطلقا بالف و تاء بی اعتبار شرطی مثل طلحات و زینبات

قال جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده

و دیگری از اقسام جمع جمع تکسیر ست و جمع تکسیر آن جمعی ست که تغیر یافته باشد بناء واحد او

قال۔ کرجال و افراس

مانند رجال که رجل واحد وی تغیر یافته و افراس که فرس واحد وی تغیر یافته

قال۔ وجمع القلة

وجمع قلت که او را بر کمتر از ده اطلاق میکنند و بر ده نیز

قال۔ افعل

یکی از اوزان او افعل ست مثل افلس

قال۔ افعال

و دیگری افعال مثل افراس جمع فرس

قال۔ وافعلة

دیگری افعلة است مثل غلمة جمع غلام

قال۔ والصحیح

و دیگری جمع صحیح ست از اقسام جمع قلت خواه مذکر باشد و خواه مونث مثل مسلمین و مسلمات و در بعضی گفته که جمع صحیح مختص نیست بقلت

قال۔ وما عدا ذلک جمع کثرة

وانچه غیر این اوزان مذکوره است جمع کثرة است که او را اطلاق بر ما فوق عشره میکنند و گاهی استعاره میکنند جمع قلت را از برای کثرة و از وی معنی کثرة اراده میکنند و بعکس نیز مثل ثلاثة قروء وجوه اعراب این ترکیب آنست که والمونث مبتدا ما موصوله یا موصوفه لحقت فعل [illegible] وی الف فاعل وی و تا عطف بر الف و شرط مبتدا ان حرف شرط کان از افعال [illegible] راجع باسم اسم کان صفت خبر وی آن از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه مذکر [illegible] فعل مجهول یا او متعلق بجمع در و ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمذکر و النون عطف بر یا و واو و این جمله جزای شرط و ان حرف شرط لم یکن از افعال ناقصه مذکر اسم کان لا مقدم بر و خبر وی این جمله شرط فان لایکون مجردا عن تاء التانیث کما یقال جزای شرط والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی و لا نافیه جمع فعل مجهول در و ضمیری راجع باسم مفعول مجهول وی مطلقا مفعول مطلق فعل محذوف ای جمع جمعا مطلقا این جمله جزای شرط محذوف که دال ست بران جمع که مضاف ست بالتکسیر مبتدا ما موصوله یا موصوفه تغیر فعل ماضی بناءه فاعل وی مضاف واحده کرجال خبر مبتدا محذوف ای هو کرجال و افراس عطف بر رجال و جمع که مضاف ست بالقلة مبتدا افعل خبر وی و افعال و افعلة و الصحیح عطف بر یکدیگر و ما موصوله یا موصوفه عدا فعل ماضی ذلک فاعل وی با صله یا صفت مبتدا جمع که مضاف ست بکثرة خبر وی

قال — المصدر اسم الحدث الجاري على الفعل

مصدر اسم حدثی ست یعنی معنی ست که قائم باشد بغیر خواه از وصادر باشد مثل ضرب و خواه از صادر نباشد مثل طول و می باید که این حدث جاری باشد بر فعل یعنی آن حدث در جمیع صیغ فعل یافته شود

قال — وهو من الثلاثي سماع

و این مصدر از ثلاثی مجرد سماعی ست و سی و چند وزن یافته شده است

قال — وفي غيره قياس

و در غیر ثلاثی مجرد قیاسی ست همچنانکه هرچه ماضی او بر وزن افعل باشد مصدر وی افعال می آید مثل میگوی تو

قال — اخرج اخراجا واستخرج استخراجا

کہ مصدر افعل افعال می آید و مصدر استخرج استخراجا

قال - ویعمل عمل فعله ماضیا وغیره

یعنی عمل میکند مصدر عمل فعل خود یعنی فاعل را برفع میکند و مفعول را بنصب میکند خواه بمعنی ماضی باشد وخواه بمعنی حال وخواه بمعنے استقبال

قال - اذا لم یکن مفعولا مطلقا

وقتی کہ نباشد آن مصدر مفعول مطلق

قال - ولا یتقدم معموله علیه

و مقدم نمیشود معمول مصدر بر مصدر

قال - ولا یضمر فیه

و ضمیر نمی آرند معمول مصدر را در مصدر بخلاف فعل کہ هم معمول بروی مقدم می باشد و هم ضمیری باشد در وے

قال - ولا یلزم ذکر الفاعل

و لازم نیست ذکر کردن فاعل مصدر را چنانکہ گوی اعجبنی ضرب زید

قال - ویجوز اضافته الی الفاعل

و روا ست اضافت کردن مصدر بفاعل مثل قوله تعالی ولولا دفع الله الناس کہ اینجا دفع را اضافت بالله کرده اند کہ فاعل ست

قال - وقد یضاف الی المفعول

و اندکی اضافت میکنند مصدر را بمفعول نحو ضرب اللص الجلاد یعنی زدن دزد را جلاد

قال - واعماله باللام قلیل

و عمل دادن مصدر باللام قلیل ست و آن وقتی ست کہ معمول او مجرور بجر باشد تا مصدر معرف بلام ورد عمل نواند کرد مثل قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء کہ بالسوء متعلق بالجهر ست کہ مصدر معرف باللام ست

قال - فان کان مطلقا فالعمل للفعل

پس اگر باشد مصدر مفعول مطلق پس عمل کردن خاصه فعلی ست کہ عامل ست در وے

و ان کان بدلا منه فوجهان

و اگر باشد مفعول مطلق بدل از فعل یعنے فعل وے لازم الحذف باشد در وے دو وجه ہست اول آنکه فعل را عمل دہند از جہة اصالت یا مصدر را عمل دہند از جہة نیابت و بعضے گفته اند که دو وجه یکے عمل دادن مصدر ہست از جہة مصدریة و وجه دیگر عمل دادن مصدر ہست ازجہة نیابت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که المصدر مبتدا اسم که مضاف است بحدث خبر وے الجاری صفة حدث علی الفعل متعلق بالجاری و ہو مبتدا من الثلاثی متعلق بسماع خبر وے قیاس مبتدا و فی غیره مقدم بر وے خبر وے تقول فعل مضارع انت در وے مستکن فاعل وے اخرج فعل ماضی اخراجا مفعول مطلق و استخرج فعل استخراجا مفعول مطلق و یعمل فعل مضارع در وے ضمیرے راجع بمصدر فاعل وے عمل که مضاف ہست بفعله مفعول مطلق یعمل ماضیا حال از فعله و غیره عطف بر ماضیا اذا کلمه شرط لم یکن از افعال ناقصه در وے ضمیرے راجع بمصدر اسم وے مفعولا خبر وی مطلقا صفة مفعولا و لا یتقدم فعل نفی معموله فاعل وے علیه متعلق بلا یتقدم و لا یضمر فعل نفی در وے ضمیری راجع بمعمول مفعول مالم یسم فاعل وی فیه متعلق بلا یضمر و لا یلزم نیز فعل نفی ذکره که مضاف ہست بفاعل اسم وی و یجوز فعل مضارع اضافته فاعل وی الی الفاعل متعلق بلا یجوز و قد که برفعل مضارع در آمده که مضاف ہست از برای تقلیل در وے ضمیری راجع بمصدر مفعول مجہول وی الی المفعول متعلق بضاف و اعماله مبتدا باللام متعلق بقلیل خبر اعماله فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وے ضمیرے عاید بمصدر اسم وی مطلقا خبر وی فا اعمل مبتدا للفعل متعلق بثابت خبر مبتدا ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وے ضمیری راجع بمفعول مطلق اسم وی بدلا خبر وی منه متعلق ببدلا فوجہان خبر مبتدای محذوف ای فالجایز فیه الوجہان و وجہان با مبتدا خبرش محذوف ای فوجہان جایزان

ال اسم ا شتق من فعل لمن قام به بمعنے الحدو

ے ہست که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری از برای آنکسی که قایم ہست آن بر فعل یا و دو حال که بمعنی حدوث باشد و بمعنی حدوث قید کرد تا صفة مشبه بیرون رود که او بمعنی ثبوت ہست ہند و

قال صيغته من الثلاثي المجرد على فاعل

وصيغه اسم فاعل از ثلاثي مجرد بر وزن فاعل مى آيد

قال من غيره على صيغة المضارع بميم مضمومة وكسر ما قبل الآخر

واز غير ثلاثي مجرد خواه مزيد فيه باشد خواه رباعي بر صيغه مضارع مى آيد تنها و ميم مضمومه بجاى حرف مضارعة

وكسر ما قبل آخر نحو مكرم كه از يكرم گرفته اند و مستخرج كه از يستخرج گرفته اند

ط معنى الحال او الاستقبال والاعتماد على صاحبه او الهمزة او ما

كرده باشد بر همزه يا ماء نافيه يعني پيش از وى همزه مذكور باشد يا ماء نافيه اما وجوه اعراب اين تركيب

آنست كه اسم مضاف است بفاعل مبتدا اما موصوله اشتق فعل مجهول و ضميري راجع بما مفعول ما لم يسم فاعل

و ... نيز متعلق بما اشتق به متعلق بقام بمعنى الحدوث متعلق باشتق وصيغته

صيغه است المجرد صفته الثلاثي على فاعل متعلق بكاين يا ثابت خبر صيغه

ومن غيره متعلق بالثابتة صفته صيغه على صيغة اين نيز متعلق بكائن يا ثابت خبر مبتدا المضارع مضاف اليه

صيغته بميم و كسر عطف بر ميم ما موصوله يا موصوفه قبل كه مضاف است بالآخر ظرف ثبت يا ثابت كه صله يا صفته ما است

نحو مكرم اگر برفع خوانيم خبر مبتدا محذوف واگر بجر خوانيم مضاف اليه نحو ومستخرج عطف بر وى ويعمل فعل مضارع

ضميري عايد باسم فاعل فاعل وى عمل كه مضاف است لفعله مفعول مطلق ليعمل بشرط متعلق بيعمل معنى مضاف اليه شرط

الحال مضاف اليه معنى او الاستقبال عطف بر معنى الحال والاعتماد عطف بر استقبال على صاحبه متعلق باعتماد والهمزة عطف بر

صاحبه او ما عطف بر همزة

قال فان كان للماضي وجبت الاضافة معنى

پس چون باشد اسم فاعل از براى ماضى يعني از براى حال و استقبال نباشد وخواهند كه مفعول از براى وى ذكر كنند واجب است

كه اضافه كنند او را بمفعول او واضافت معنوى از جهت آنكه در ينوقت كه بمعنى ماضى باشد عمل نمى كنند پس اضافت لفظى نتوان داشت

قال خلافاً للکسائی

خلاف مرکسائی راکہ پیش او واجب نیست اضافت از جہت آنکہ نزد او اسم فاعل عمل میکند اگرچہ بمعنی ماضی باشد پس اضافت درینوقت لازم نباشد واگر اضافت کنند اضافت لفظی خواہد بود

قال فان کان لہ معمول اخر فبفعل مقدر

پس اگر اسم ... معمول الفعل مقدر

قال نحو زید معطی عمرو ادرہما امس

یعنے زید عطا کنندہ است عمرو را درہمی دینہ کہ این اسم فاعل بمعنی ماضی است پس عمل نتواند کرد پس از برای نصب درہما عامل تقدیر باید کرد اے اعطاہ درہما

قال فان دخلت اللام استوی الجمیع

پس اگر درآید لام موصول بر اسم فاعل مساوی ہمہ زمانہا مثل مررت بالضارب ابوہ زید امس اوغدا یکہ زنندہ است پدر او زید را دینہ یا اکنون یا فردا کہ اینجا بمعنے ماضے نیز عمل کردہ است چونکہ معرف بلام موصول است

قال وما وضع منہ للمبالغۃ

وانچہ وضع کردہ اند از اسم فاعل از برای مبالغہ

قال کضراب وضروب ومضراب

این ہر سہ بمعنے کثیر الضرب است

قال علیم

یعنے کثیر العلم

قال وحذر

وحذر بمعنے کثیر الحذر است

قال مثلہ

خبر مبتدا است یعنی مجموع آنچه وضع کرده اند از برای مبالغه مثل اسم فاعل است در عمل و شرائط عمل

قال والمثنى والمجموع مثله

و مثنی و مجموع مثل اسم فاعل است یعنی تثنیه و جمع اسم فاعل مثل مفرد او ست در عمل و شروط آن

قال ويجوز حذف النون مع العمل والتعريف تخفيفا

و روا است حذف کردن نون تثنیه و جمع اسم فاعل در وقتی که عمل کند و معرف بلام باشد از جهة تخفیف همچنانکه در بعض قرآت واقع شده المقیمی الصلوة اما اگر معرف بلام نباشد حذف نون ضعیف است مثل لذائقوا العذاب که ذائقون بوده نون را از وے حذف کرده اند یا اینکه معرف بلام نیست و مضاف نیست اما **وجوه اعراب این ترکیب آنست** که فا از برای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در و ضمیرے راجع باسم فاعل اسم وی للماضی متعلق بثابتا ثابتا خبر کان این جمله شرط بود حست فعل تاء علامت تانیث فاعل لاضافته فاعل وے معنی تمیز یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل یا صفته مفعول مطلق محذوف ای اضافته معنویه این جمله خبر اسے شرط خلافا مفعول مطلق فعل محذوف اسے خوالف خلافا للكسائی متعلق بخلافا فا فالكان چنانچه گذشت له متعلق بثابتا ثابتا خبر کان معمول اسم وے اخر صفته معمول این جمله شرط فبفعل متعلق بخبر مبتدای محذوف ای هو منصوب بفعل مقدر مقدر صفته فعل این جمله جزای فان حرف شرط دخلت فعل تا علامة تانیث فاعل اللام فاعل وی این جمله شرط استوی فعل ماضی الجميع فاعل وے این جمله جزای شرط و ما موصوله یا موصوفه و وضع فعل مجهول این موصول یا صیله یا موصوف یا صفته مبتدا منه مفعول ما لم یسم فاعل وضع للمبالغة متعلق بوضع کضراب متعلق بخبر مبتداء محذوف ای هو ثابت کضراب مضروب مفراب و علیم و حذر عطف بر یکدیگر مثله خبر مبتدا که ما وضع است و المثنى مبتدا و المجموع عطف بر وی مثله خبر وی و یجوز فعل مضارع حذف که مضاف است بالنون فاعل یجوز مع که مضاف است بالعمل ظرف یجوز و التعريف عطف بر العمل تخفيفا معمول لیجوز

قال اسم المفعول ما اشتق من فعل لمن وقع عليه

اسم مفعول آن اسمی است که مشتق باشد از فعلی یعنی از مصدری از برای آن کسی که واقع باشد آن فعل بر وے

قال وصيغته من الثلاثي على مفعول

وصیغۂ اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید

قال۔ ومن غیره علی صیغة الفاعل بفتح ما قبل الآخر

واز غیر ثلاثی مجرد بر صیغۂ اسم فاعل می آید ما قبل آخر او بفتح باشد کمستخرج که اسم مفعول باب استفعال

قال۔ وامره فی العمل والاشتراط کامر الفاعل

وامر اسم مفعول در عمل نصب وشرائط عمل ہمچو امر اسم فاعل ست یعنی درین نیز اعتماد بر یکی ازین امور مذکوره ودرین بمعنی حال واستقبال بودن

قال۔ مثل زید معطی غلامه درهما

یعنی زید عطا کرده میشود غلام او را درہمی که اینجا بمعنی حال واستقبال میتواند بود واعتماد بر مبتدا کرده است که زید ست پس ازین جہت عمل کرده است ودرہم را منصوب ساخته اما وجوه اعراب این ترکیب نیست که اسم که مضاف ست بمفعول مبتدا اما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجہول در وضمیری راجع باسم مفعول مفعول مجہول وی من فعل متعلق بما اشتق لمن وقع علیه این نیز متعلق بما اشتق وصیغة مبتدا من الثلاثی متعلق بالثابتة که صفت صیغه است علی مفعول متعلق بکائن که خبر صیغه ست ومن غیره متعلق بالثابتة صفت صیغة ا علی صیغه که مضاف ست بالفاعل متعلق بثابتة یا کائن که خبر مبتدا است بفتح متعلق بکائنة یا ثابتة مذکور که خبر مبتدا است قبل الآخر مضاف الیه فتح کمستخرج خبر مبتدا محذوف ای هو کمستخرج وامره مبتدا فی العمل متعلق بامره والاشتراط ... بالفاعل متعلق بثابت خبر امره مثل زید مبتدا معطی خبر وی غلامه مفعول مجہول معطی

الصفة المشبهة ما اشتق

یعنی صفتے که مشابه است باسم فاعل ازین حیثیت که مشتق ست از مصدر وتثنیه وجمع ومذکر ومونث واقع میشود مثل اسم فاعل آن چیزی ست که مشتق باشد از فعل لازم

قال۔ لمن قام به علی معنی الثبوت

از برای آنکسے که قائم باشد آن مشتق منه بمعنی ثبوت بقید معنی ثبوت اگر کسی گوید وسوال کند که هم از جهت مشتق پس مشتق از فعل

لازم نباشد از جہت آنکہ رحمت اللہ میگوید جواب گوئیم کہ او را نقل بفعل میکنند کہ لازم ست و بعد ازان آنرا صفت مشبہ میگویند

قال صیغتها مخالفۃ لصیغۃ الفاعل

یعنی صیغہ صفت مشبہ با اینکہ انواع او مختلف ست مخالف صیغہ فاعل ست یعنی بروزن فاعل نیامده

قال علی حسب السماع

یعنی درحال کہ مقتضای سماع ست یعنی اوزان او سماعی ست اما در رضی گفتہ کہ بروزن فاعل نیز آ...
مثل ساقط و حاقر مگر از مخالفت او بصیغہ فا...

... حسن و صعب و شدید
... ست بحب...

قال ...

با وعمل میکند صفت مشبہ عمل فعل خود مطلقا یعنی بے اشتراط زمان چونکہ معنے ثبوت ست اما شرط اعتماد اینجا هم
معتبر ست لیکن لام کہ بمعنی در می آید موصول نیست

و تقسیم مسائل صفت مشبہ است یا بلام یا مجرد از لام و از اضافۃ

قال والمعمول فی کل واحد منها مرفوع و منصوب و مجرور

و معمول در هر یک ازین شش قسم مرفوع و منصوب میباشد و مجرور میباشد

قال صارت ثمانیۃ عشر

و گشت اقسام مسائل او هژده کہ حاصل میشود ازان ضرب سه در شش کہ حاصل ست از ضرب دو در سه

قال فالرفع علی الفاعلیۃ

پس رفع معمول بر فاعلیت ست مر صفت را

قال ـ والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة

[illegible] مفعول است در معرفه چونکه صفت مشبهه لازم است تقاضای مفعول نمیکند پس منصوب [illegible]
او را مشابه مفعول باید دانست

قال وعلى التمييز في النكرة

[illegible] اور تمييز است و [illegible] اگر معمول نكره است [illegible] اثر كه [illegible] معرفه را [illegible]
[illegible] پس تشبيه بمفعول قال [illegible]

قال

و خبر معمول بر اضافت صفت [illegible] معمول اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الصفة مبتدا المشبهة صفت وی با موصول یا موصوفه اشتق فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی من فعل متعلق باشتق لازم صفت فعل لمن قام موصول با صله مجرور لام این جار و مجرور متعلق باشتق به متعلق لقام على معنی که مضاف ست بالثبوت متعلق باشتق به متعلق به قام على معنے که مضاف ست بالثبوت متعلق بکائنا که حال ست از مفعول مجهول اشتق وصيغتها مبتدا ومخالفته خبر وی بصيغة كه مضاف ست بالفاعل متعلق بمخالفة على حرف جر حسب مجرور مضاف بالسماع این جار و مجرور متعلق بکائنا که حال ست از فاعل مخالفته مذکوره حسن خبر مبتدا محذوف ای هو حسن وصعب وشديد عطف بروی و [illegible] فعل مضارع در وضمیری عائد بصفت مشبه فاعل او عمل مفعول مطلق وی فعلها مضاف الیه عمل مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف یا از مفعول فیه محذوف

[illegible] مطلقا [illegible] مطلقا [illegible] مبتدا مضاف بمسائل [illegible] که مضاف الیه [illegible]

مضارع از افعال ناقصه الصفة اسم کان باللام متعلق بمتناسبا که خبر کان ست [illegible] برخبر کان [illegible] عنها متعلق بمجردة ومعمول که مضاف الیه ضمیر ست مبتدای [illegible] مضاف خبر وی او باللام متعلق بمتناسبا صفت بر مضاف [illegible] عطف بر ملتبس محذوف عنها متعلق بمجرد [illegible] مبتدای ستة خبر وی [illegible] كل که مضاف [illegible] بالمعمول منها متعلق بثابت که صفت [illegible] مرفوع خبر مبتدا که المعمول ست [illegible] منصوب وجه [illegible] راجع اقسام [illegible] ثمانية عشر خبر وی فالرفع [illegible]

علی الفاعلیۃ متعلق ثابت کہ خبر مبتدا است و ہمین قیاس والنصب علی التشبیہ بالمفعول فی المعرفۃ وعلی التمیز فی النکرۃ والجر علی الاضافۃ

قال - وتفصیلہا حسن وجہہ ثلثۃ

وتفصیل این اقسام ہژدہ گانہ در امثلہ خبریہ کہ یکی از انہا حسن وجہہ است ودروی وجہ رواست یکی تنوین صفت ورفع معمول او بفاعلیۃ دوم نصب او بر تشبیہ بمفعول وسوم حذف تنوین صفت وجر معمول بہ اضافۃ

قال - وکذلک حسن الوجہ

وہمچنین حسن الوجہ است کہ صفت بی لام ست ومعمول معرف بلام کہ دروی نیز سہ وجہ رواست اول رفع معمول بفاعلیت ونصب او بر تشبیہ مفعول وجر او باضافۃ

قال - وحسن وجہ

کہ صفت ومعمول ہر دو مجرد از لام باشند کہ در وی نیز سہ وجہ مذکور محتمل است

قال - الحسن وجہہ

کہ صفت معرف بلام ست ومعمول مضاف ودروی نیز سہ وجہ مذکور جاری ست

قال - الحسن الوجہ

کہ صفت ومعمول ہر دو معرف بلام اند

قال - الحسن وجہ

کہ صفت معرف بلام ست ومعمول مضاف الیہ

قال - اثنان منہا ممتنعان

صفت معرف بلام باشد ومعمول وی مضاف بضمیر بواسطہ یا بغیر واسطہ مثل

قال - الحسن وجہہ

کہ مضاف بضمیر ست بی واسطہ والحسن وجہ غلامہ کہ مضاف بضمیر ست بواسطہ غلام

قال ...

[Margin notes: ...؟ بفاعلیۃ / ... معمول / ...لام ... مضاف بواسطہ ضمیر]

کہ صفت معرف بلام ست ومعمول مجرو از لام ومضاف وجہت امتناع این دو قسم از جہت عدم افادہ ایشانست تخفیف را

قال - واختلف فی حسن وجہہ

واختلاف کردہ اند در صورت کہ صفت مجرد باشد از لام مضاف باشد بمعمول کہ مضاف باشد بضمیر موصوف مثل حسن وجہہ سیبویہ وجمع از بصریان تجویز آن میکنند وقبیح میدارندا ورا وکوفیان تجویز میکنند اورا حسن بی قبحی یا اینکہ ضرورت شعر نباشد نیز

قال - والبواقی ما کان فیہ ضمیر واحد احسن

باقی این اقسام ہر ذہ گانہ کہ پانزدہ قسم دیگر ست انچہ در ویک ضمیر باشد احسن ست

قال - وما کان فیہ ضمیران حسن

وانچہ در دو ضمیر باشد حسن ست مثل حسنٌ وجہہٗ والحسن وجہہٗ بنصب صفت ومعمول او

قال - وما لا

وانچہ در وی ضمیری نباشد قبیح ست واین چہار قسم ست الحسن الوجہ وحسن الوجہ وحسنٌ وجہٌ والحسن وجہٌ کہ صفت ومعمول ہر دو مرفوع باشد

قال ومتی رفعت بہا فلا ضمیر فیہا

وہر گاہ کہ برفع کنی بصفت معمول را پس ہیچ ضمیری نیست مستتر در صفت

قال - فہی کالفعل

پس آن صفت آن ہنگام مثل فعل ست یعنی ہمچنانکہ فعل را تثنیہ وجمع نمیکنند وقتیکہ فاعل وی اسم ظاہر باشد صفت را نیز تثنیہ وجمع نمیکنند وقتی کہ

قال - والا ففیہا ضمیر الموصوف فتونث وتثنی وتجمع

واگر برفع کنند معمول صفت را بان صفت بلکہ بنصب کنند یا بجر پس دران صفت ضمیری خواہد بود فاعل او عائد بموصوف پس صفت را تانیث وتثنیہ وجمع خواہند کرد مثل الزیدان حسنا وجہہ وحسنان وجہا ومثل الزیدون

حسنوا وجهه وحسنون وجها

قال۔ واسماء الفاعل والمفعول غیر المتعدیین

واسم فاعل ومفعول که غیر متعدی باشند ومراد از اسم مفعول غیر متعدی آنست که متعدی بمفعول ثانی نباشد واگرچه خود اسم مفعول را تعدیه بیک مفعول لازم ست

قال۔ مثل الصفة فیما ذکرنا

مثل صفت ست این اسم فاعل ومفعول مذکور در آنچه مذکور شد از اقسام هژده گانه ومنسوب حکم صفت مشبهه دارا در اقسام مذکوره مثل زید تمیمی الاب برفع ونصب وجر آب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست وتفصیلها که مضاف ست بضمیر مبتدا احسن صفت مشبهه وموصوف وی محذوف ای رجل حسن وجه فاعل حسن مضاف بضمیر یا خود حسن خبر مبتداء محذوف ای زید حسن وجه ثلثه خبر مبتداء محذوف این مجموع خبر مبتدا که تفصیلها ست ای تفصیلها هذا الترکیب وکذلک خبر مبتداء مقدم بر وی که حسن الوجه است درنا وبل هذا وحسن وجه عطف بر وی الحسن مرفوع بابتدائیت وجه با فاعل وی مضاف بضمیر واگر بنصب خوا مشابه بمفعول واگر بجر خوانند مضاف الیه الحسن مبتداء الوجه اگر بجر خوانند مضاف الیه واگر بنصب خوانند مشابه بمفعول اگر برفع خوانند فاعل الحسن مبتداء وجها گر بجر خوانند مضاف الیه واگر بنصب خوانند تمیز واگر برفع فاعل اثنان مبتدا منها متعلق بثابتتان صفت وی ممتنعان خبر وی الحسن خبر مبتدا محذوف مضاف بوجهاء ای احدهما الحسن وجه الحسن وجه عطف بر وی واختلف فعل مجهول فی حسن وجه درنا وبل هذا الترکیب مفعول مجهول والبواقی مبتدا ما موصوله یا موصوفه کان از افعال ناقصه فیه متعلق بثابت یا ثبت خبر کان ضمیر اسم وی واحد صفت ضمیر این جمله صله موصول با صفت موصوف وموصول با صله مبتدای احسن خبر وی وما موصوله اللای نفی جنس ضمیر اسم وی فیه متعلق بثابت خبر وی این جمله صله موصول موصول با صله مبتدا اقبح خبر وی ومتی کلمه شرط رفعت فعل وفاعل این جمله شرط بهما متعلق برفعت فا ما جزائیه شرط اللای لنفی جنس ضمیر اسم وی فیها متعلق بثابتة خبر لا نفی مبتدا کالفعل متعلق بثابتة خبر وی والا که در اصل ان لا بوده مرکب از ان شرطی ولائے نافیه ففیها خبر مبتدا مقدم بر وی که ضمیر ست مضاف بالموصوف این جمله جزای شرط فتونث فعل انت در د

مستکن فاعل وی وتثنی وجمع عطف بروی واسماء که مضاف ست با فاعل ہتداوالمفعول عطف برالفاعل غیر صفت اسماء مضاف بالمتعدیین مثل خبر اسماء که مبتداست مضاف بالصفۃ فیما متعلق بمثل وذکر فعل مجہول ورد ضمیری راجع بالمفعول وی انجا صلہ صفت با

قال - اسم التفضیل ما اشتق من فعل لموصوف بزیادۃ علی غیرہ

ان اسمی ست که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدری ازبرای موصوف لبسبب زیادتی که آن موصوف را باشد بر غیر آن مثل زید افضل من عمرو

قال - وہو افعل

وآن صیغه اسم تفضیل بروزن افعل ست ازبرای مذکر

قال - وفعلی

است ازبرای مونث

قال - وشرطه ان یبنی من الثلاثی المجرد لیمکن البناء

وشرط اسم تفضیل آنست که بنا کرده شود از ثلاثی مجرد تا ممکن باشد بنای صیغه افعال از وی

- ولیس بلون ولا عیب لان منہما افعل لغیرہ

وشرط دیگر آنست که آن ثلاثی مجرد لون وعیب نباشد ازجہت آنکه از لون وعیب افعل بنا میکنند ازبرای غیر تفضیل پس اگر افعل تفضیل نیز بنا کنند متلبس شود اسم تفضیل با افعل صفت مشبہ پس اگر از ینہا نیز بنا کنند متلبس شود

قال - مثل زید افضل الناس

زید فاضلتر آدمیان ست افضل اسم تفضیل ست ازجہت آنکه اورا اشتقاق کرده اند از مصدر ازبرای موصوف لبسبب زیادتی که آن موصوف راست بر غیر او

قال - فان قصد غیرہ توصل الیہ باشد

پس اگر قصد کرده شود تفضیل غیر ثلاثی مجرد مذکور را وسیله میجویند بمثل اشد یعنی از شدت وضعف اسم تفضیل

میگیرند ومصدر غیر ثلاثی مجرد را که قصد تفضیل او کرده اند می آورند در کلام وتمیز میسازند

قال - نحو هو اشد منه استخراجا

که استخراج را که تفضیل او مقصود است تمیز اشد آورده اند که وسیله است و همچنین

قال - وبیاضا وعمی

وسه مثال برای آنست که یکی غیر ثلاثی مجرد است ودیگر از برای لون ودیگری از برای عیب اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که اسم مضاف ست با تفضیل مبتدا ما موصوله یا موصوفه اشتق فعل مجهول در و ضمیر راجع بما مفعول مجهول وی من مهمل متعلق با شتق لموصوف نیز متعلق با شتق بزیاده نیز متعلق بوی علی غیره متعلق بزیادة وهو مبتدا افعل خبر وی وشرطه مبتدا ان از حروف ناصبه یعنی مبنی فعل مجهول در و ضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مجهول وی این جمله بتاویل مصدر خبر مبتدا من الثلاثی متعلق بیبنی مجرد صفت ثلاثی لیمکن متعلق بیبنی لیس از افعال ناقصه در و ضمیری راجع باسم تفضیل خبر وی هلون متعلق بتا بتا یا کائنا خبر لیس ولا عیب عطف بر لون لان از حروف مشبه بالفعل منهما متعلق بثابت خبر آن افعل اسم وی بغیره متعلق بثابتا که صفت افعل ست یا حال از وی مثل خبر مبتدا محذوف ای هو مثل زید مبتدا افضل که مضاف ست بالناس خبر وی فا از برای تفسیر ان حرف شرط قصد فعل مجهول غیره مفعول مجهول وی این جمله شرط توصل فعل مجهول الیه متعلق بوی بمثل مفعول مجهول توصل اشد اسم تفضیل نحو خبر مبتدا محذوف هو مبتدا و اشد اسم تفضیل منه متعلق باشد استخراجا تمیز وبیاضا عطف بر وی وعمی عطف بر بیاضا

قال - قیاسه للفاعل وقد جاء للمفعول

وقیاس اسم تفضیل یعنی اصل در وی انیست که از برای فاعل باشد وتحقیق که از برای مفعول نیز آمده است

قال - مثل اعذر

یعنی معذور تر

قال - والوم

یعنی ملامت کرده شده تر

قال - واشغل

یعنے مشغول تر

قال - واشہر

یعنے مشہور تر

قال - ویستعمل علی احد ثلثۃ اوجہ

واستعمال کردہ میشود اسم تفضیل بر یکی از ۳ وجہ

قال - مضافا او بمن او معرفا باللام

درحالیکہ مضاف باشد اسم تفضیل یا بمن یا معرف بلام مثال اول زید افضل الناس مثال ثانی زید افضل من عمرو مثال ثالث زید الافضل

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد

قال - زید الافضل من عمرو

کہ افعل تفضیل ہم مستعمل بلام باشد و ہم بمن

قال - ولا زید افضل

و نیز روا نیست زید افضل کہ مستعمل نباشد ہیچ یکے ازین امور

قال - الا ان یعلم

مگر وقتیکہ مفضل علیہ معلوم باشد مثل اللہ اکبر یعنی خدا تعالی بزرگتر ست و روا ست کہ من محذوف دارند ای اکبر من کل شئی یعنی خدا تعالی بزرگتر ہر چیزی ست یا بزرگتر از ہر چیز اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ وقیاسہ مبتدا الافاعل متعلق ہ مبنی یا بکون محذوف وقد حرف تحقیق جاء فعل در وضمیری راجع باسم تفضیل فاعل وی للمفعول متعلق بوی مثل خبر مبتدا محذوف مضاف مضاف اعذر مضاف الیہ مثل والوم واشغل واشہر عطف بر یکدیگر ویستعمل فعل مجہول مضارع در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مجہول وی علی احد کہ مضاف ست بثلثۃ وثلثۃ کہ مضاف باوجہ متعلق بیستعمل مضافا حال یا منصوب بتقدیر اعنی او بمن عطف بر مضافا او معرفا عطف برا و بمن یا باللام متعلق بمعرفا فا از برای تفریع لا یجوز فعل نفی زید مبتدا الافضل خبر وی من عمرو متعلق بالافضل

این جمله در تاویل هذا الترکیب فاعل لایجوز و واو ازبراے عطف لاتذکر نفی زید افضل مبتدا

وخبر عطف بر مثال سابق

قال - الا ان یعلم

مستثنی

قال - فاذا اضیف فله معنیان

پس چون اضافت کرده شود اسم تفضیل مراورا دو معنی است

قال - احدهما وهو الاکثر

یکی ازان دو معنی وحال آنکه آن معنی بیشتر است

قال - ان تقصد به الزیادة علی من اضیف الیه

اینست که قصد کرده شود بان اسم تفضیل زیادتی را بران کسی که اضافت کرده شده است اسم تفضیل بان

قال - فیشترط ان یکون منهم

پس شرط کرده شده است اینکه باشد موصوف اسم تفضیل بعضے ازان کسان که اضافت کرده اند اسم تفضیل را بایشان

قال - مثل زید افضل الناس

که زید بعض از ناس است

قال - فلا یجوز

پس جائز نباشد ترکیب

قال - یوسف علیه السلام احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم الیه

از جهت بیرون رفتن یوسف از اخوه بسبب اضافت کردن او بسوی برادران که داخل باشد در برادران اضافه شئ بجنس شئ

قال - والثانی ان یقصد زیادة مطلقة ویضاف للتوضیح

ومعنی دوم اینست که قصد کرده شود از اسم تفضیل زیادتی مطلقه یعنی مقید نباشد باینکه زیادتی بر مضاف الیه باشد وبس واین هنگام که این معنی مقصود باشد اضافت کرده میشود از برائے توضیح

له یعنی بیرون ست کرده ... [illegible]

قال - فیجوز

پس روا باشد ترکیب

قال - یوسف احسن اخوته

یعنے یوسف صفت احسنیت دارد و منسوب ست به برادران خود

قال - ویجوز فی الاول الافراد والمطابقة لمن هو له

و رواست در معنی اول که از برای اضافت مذکور شد مفرد بودن اسم تفضیل و مطابق بودن اسم تفضیل مران کسی راکه اسم تفضیل صفت اوست مثال افراد نحو زید افضل الناس مثال ثانی الزیدان افضلا الناس الزیدون افضلو الناس هند فضلی الناس والهندان فضلیان الناس والهندات فضلیات الناس

قال - واما الثانی والمعرف باللام فلا بد فیهما من المطابقة

واما نوع ثانی از دو نوع اضافت اسم تفضیل آن آنست که زیادتی مطلقه قصد کنند و دیگران اسم تفضیلے که معرف بلام باشد ناچارست درین دو قسم از مطابق بودن او بموصوف در افراد و تثنیه و تذکیر و تانیث مثل زید افضل الناس الزیدان افضلا الناس الزیدون افضلو الناس و زید الافضل الزیدان الافضلان الزیدان الافضلون

قال - والذی بمن مفرد مذکر لا غیر

وان اسم تفضیلے که مستعمل بمن باشد مفرد مذکر باشد نه غیر مثل زید افضل من عمرو الزیدان افضل من عمرو والزیدون افضل من عمرو و هند الهندان افضل من عمرو والهندات افضل من عمرو اما وجوه اعراب این سیم آمد

که فا از برای تفسیر اذا کلمه شرط اضیف فعل مجهول در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول مالم یسم فاعل وے خله متعلق ثبا ثبان خبر مبتدا که میعنان ست مقدم بروی احد مبتدا هما مضاف الیه وی واذا و حال هو مبتدا الاکثر خبر وی آن از حروف ناصبه یقصد فعل مجهول به متعلق به یقصد الیه متعلق باضیف فا فاء جزاء شرط محذوف یشترط فعل مجهول ان از حروف ناصبه یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع باسم تفضیل اسم وی منهم متعلق ثبا ثبا خبر وی این جمله در تاویل مفرد مفعول مجهول یشترط مثل خبر مبتدای محذوف زید مبتدا افضل که مضاف ست

زبرای تفریع لا یجوز فعل نفی یوسف مبتدا احسن خبر وی اخوته

در تاویل ہذا الترکیب فاعل لا یجوز لخروجہ متعلق بلا یجوز عنہم متعلق بخروجہ باضافتہم نیز متعلق بخروجہ الیہ متعلق باضافتہم والثانی مبتدا ان از حروف ناصبہ یقصہ فعل مجہول زیادۃ مفعول مجہول وی مطلقہ صفتہ زیادۃ ویضاف فعل مجہول در وضمیری راجع باسم تفضیل مفعول وی للتوضیح متعلق بہ یضاف فیجوز فا از برای تفریع یجوز فعل یوسف مبتدا احسن کہ مضاف ست باخوتہ خبر مبتدا ویجوز فعل فی الاول متعلق بیجوز الافراد فاعل یجوز والمطابقۃ عطف برافراد من موصولہ یا موصوفہ ہو مبتدا لہ متعلق بثابت خبر وی این مبتدا وخبر صلہ یا صفتہ من ذ سا مجرور لام این جار ومجرور متعلق بالمطابقۃ واما التفضیلے الثانی مبتدا والمعرف عطف بر وی باللام متعلق بالمعرف فا از برای تفسیر لا لای نفی جنس بہ اسم وی من المطابقۃ متعلق بثابت خبر لا این جملہ خبر مبتدا والذی اسم موصول مبتدا وبمن متعلق بہ ثبت کہ صلہ الذی ست مفرد خبر وی مذکر صفتہ مفرد لا لای عاطفہ غیرہ عطف بر مفرد مذکر

قال - ولا تعمل فی مظہر

عمل میکند اسم تفضیل در اسم ظاہر یعنی بفاعلیت اسم ظاہر را برفع نمیکند اما در ضمیر عمل میکند مطلقا وعمل نصب مفعول بہ نمیکند مطلقا در ظاہر ونہ در ضمیر اما در سائر منصوبات عمل میکند

قال - الا اذا کان صفۃ لشی

این عمل ناکردن او در فاعل کہ اسم ظاہر باشد در جمیع اوقات ست مگر وقتیکہ باشد اسم تفضیل در لفظ صفت چیزی یعنی نعت یا خبر او یا حال از و

قال - وہو فی المعنے لسبب مفضل باعتبار الاول علی نفسہ باعتبار غیرہ منفیا

واین اسم تفضیل در معنی صفت باشد سببی را کہ مشترک باشد آن سبب میان آن شی ومیان غیر آن شی تفضیل کردہ شدہ باشد آن مفضل باعتبار اول بر نفس خود باعتبار غیر آن اول یعنی یک شی باعتبار شی مفضل باشد بر نفس خود باعتبار شی دیگر یعنی ہم مفضل باشد ہم مفضل علیہ بدو اعتبار در حال تفضیل حال منفی باشد پس ہر وقت کہ این شروط مذکورہ وجود گیرد اسم تفضیل فاعل خود را کہ اسم ظاہر باشد برفع میکند

قال مثل ما رایت رجلا احسن فی عینہ الکحل منہ فی عین زید

ندیدم مردی را که نیکوتر باشد در چشم او سرمه سازان سرمه که در چشم زید است پس رجل درین مثال شئ است که ثابت است مر او را اسم تفضیل و ر
یعنی نقطاد است و در معنی صفت سبب او که آن کحل ست که مشترک ست میان عین رجل و مفضل علیه است باعتبار عین زید و این تفضیل چنین منفی ست

قال - لانه بمعنے حسن

از جهت آنکه هر وقت که این شروط موجود گیرد احسن که اسم تفضیل ست بمعنی حسن میشود که فعل ست

قال - مع انهم لو رفعوا فصلوا بینه وبین معموله باجنبی وهو الکحل

با اینکه ایشان یعنے نحویان اگر برفع خوانند احسن را و خبر مبتدا دارند مقدم بر وے که الکحل ست فاصله میشود
میان او و معمول او که آن متعلق منه فی عین زید ست یا اجنبی و آن اجنبی کحل ست

قال - ولک ان تقول

و مر ترا میرسد اینکه بگوی

قال - احسن فی عینه الکحل من عین زید

که این ترکیب مختصر ترست از ترکیب سابق از جهت آنکه من عین زید را اینجا منه فی عین زید داشته اند

قال - فان قدمت ذکر العین

پس اگر مقدم داری تو ذکر عین را بر اسم تفضیل

قال - قلت

میگوئے

قال - ما رأیت کعین زید احسن فیها الکحل

و این عبارت اخصرست از عبارت سابقه

قال - مثل

مثل این بیت که شاعر گفته است

قال - مررت علی وادی السباع ولا اریٰ

یعنی بگذشتم بر وادی که در اینجا سباع ددوان بودند و حال آنکه ندیدم وادی

قال - کوادی السباع حین بظلم وادیا

مثل وادی سباع در وقت تاریکی هیچ وادی

قال - اقل به رکب اتوه تأییة

کم بود بآن بیابان سواران می آمدند آن وادی را از روی آهستگی

قال - واخوف الا ما وقی الله ساریا

و ندیدیم هیچ بیابانی بخوف تر از وادی سباع مگر آنکه نگاهدارد خدا تعالی شب روندها را که اینجا شاعر زوایدرا حذف کرده اند دلعبارت اختصار اکرده و اسم تفضیل در ظاهر عمل کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که لایعمل فعل نفی در وضمیری راجع باسم تفضیل فاعل وی فی مظهر متعلق لایعمل الاحرف استثنا او کلمه شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع باسم تفضیل اسم وی لبشی متعلق ثابتا خبر وی وهو مبتدا در فی المعنی متعلق بالمسبب که اسم مفعول ست ومسبب متعلق ثابت خبر مبتدا که هو است مفضل صفت مسبب باعتبار که مضاف ست باول متعلق بمفضل علی نفسه نیز متعلق بوی باعتبار که مضاف ست بغیره الیضا متعلق بوی منفیا حال از مفعول مالم یسم فاعل مفضل یا مفعول مطلق فعل محذوف مثل ما رایت فعل محذوف مثل ما رایت فعل نفی تا فاعل وی رجلا مفعول اول وی احسن مفعول دوم وی فی عینه متعلق باحسن الکحل فاعل احسن منه متعلق بالکحل فی عین که مضاف ست بزید این نیز متعلق بالکحل لان از حروف مشبه بافعال ه اسم وی فی الجنبی متعلق ثابت خبر وی اینجمله در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق بعمل حسن فعل مع انهم ظرف حسن بحرف شرط رفعوا فعل و فاعل این جمله شرط فصلوا جزای شرط بینه ظرف فصلوا وبین عطف بر بینه معمول مضاف الیه بین باجنبی متعلق بفصلوا و مبتدا الکحل خبر وی ان تقول فعل و فاعل این جمله بتاویل مصدر مبتدا و لک متعلق ثابت خبر مبتدا احسن صفت رجل فی عینه متعلق باحسن الکحل فاعل احسن من عین که مضاف ست بزید متعلق احسن ان حرف شرط قدمت فعل و فاعل ذکر که مضاف ست بالعین مفعول قدمت اینجمله شرط قلت فعل فاعل جزای شرط ما رایت فعل نفی ت ضمیر فاعل وی کعین که مضاف ست بزید متعلق برایت احسن مفعول رایت فیها متعلق باحسن الکحل فاعل احسن مررت فعل و فاعل علی وادی که مضاف ست بالسباع متعلق بمررت واو واو حال لا ادری فعل متکلم انا در وی مستکن فاعل وی

کوادی که مضاف ست بالسباع متعلق بلااری یعنی مفعول فیه لااری انظلم فعل مضارع در وضمیری راجع بوادی فاعل وی
جواد یا مفعول ما اری اقل صفت واد یا به متعلق با اقل رکب فاعل اقل اتو فعل واو فاعل وی ه مفعول دی تا تیه تمییز از
نسبت اتوه واخوف عطف بر اقل الا کلمه استثنا ما ماء مصدریه وقی فعل الله فاعل وی سار یا مفعول به وی

قال ـ الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلاثة

دوم از اقسام کلمه فعل ست و فعل آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و مقترن باشد بیکی از
ازمنه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال ست یعنی یکی ازین سه زمان جزو معنی وی باشد و مراد ازین اقتران اقترانی
است که بحسب وضع باشد پس افعال مقاربه و فعل باشد بجهت آنکه بحسب وضع مقترن اند

قال ـ ومن خواصه

و بعضے از خاصهاے فعل ست

قال ـ دخول قد

در آمدن قد از برای آنکه استعمال قد از برای نزدیک گردانیدن ماضی ست بحال یا از برای تقلیل مضارع یا تحقیق
ماضی و هیچ یک ازین معانی متحقق نمیشود مگر در فعل

قال ـ والسین وسوف

دیگری از خواص فعل ست در آمدن سین و سوف از جهت آنکه سین دلالت بر استقبال قریب میکند و سوف دلالت بر استقبال بعید

قال ـ والجوازم

دیگری از خواص فعل در آمدن بجزم کننده است از برای آنکه وضع آنها یا از برای نفی فعل ست مثل لم و لما یا از
برای طلب فعل مثل لام امر یا از برای نهی از فعل مثل لای نهی یا از برای تعلیق شی بفعل مثل ان و دوات شرط
و هیچ یک ازین معانی متحقق نمیشود مگر در فعل

قال ـ ولحوق تاء التانیث الساکنة

دیگری از خواص فعل لاحق شدن یعنی پیوستن تاء تانیث ساکنه ست از جهت آنکه تاء تانیث ساکنه دلالت
بر تانیث فعل میکند پس بغیر فعل لاحق نشود و نحو تاء فعلت و دیگری از خواص فعل لاحق شدن تاء فعلت مطلقا

یعنی ضمیر متصل بارز متحرک مرفوع اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ الفعل مبتدا ما موصولہ یا موصوفہ دل فعل ماضی در وضمیری راجع بما فاعل وی علی حتی متعلق بدل فی نفسہ متعلق بکائن کہ صفۃ معنے است مقترن صفت بعد از صفت باحد کہ مضاف ست بالازمنۃ متعلق بمقترن الثلثۃ صفۃ ازمنۃ ومن حرف جر خواصہ کہ مضاف ست بضمیر مجرور ومن این جار مجرور متعلق بمجرور مبتدا کہ دخول ست مقدم بروی قد مضاف الیہ دخول والسین عطف بر قد وسوف عطف بر سین والجوازم عطف بر سوف ولحوق عطف بر دخول کہ مبتدا است تاء کہ مضاف ست التانیث مضاف الیہ لحوق الساکنۃ صفت تا ونحو عطف بر لحوق تا وکہ مضاف است بفعلت مضاف الیہ نحو

قال۔ الماضی ما دل علی زمان قبل زمانک

ماضی آن فعل ست کہ دلالت کند بر زمان کہ پیش از زمان تو باشد یعنی پیش از زمان حاضری کہ در وے آن کلمہ یا فعل مراد است پس امس داخل نشود واز دلالت دلالت بحسب وضع پس ان ضربت فضربت داخل باشد

قال مبنی علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک والواو

یعنی این ماضی مبنی بر فتح میباشد درحال کہ با غیر ضمیر مرفوع متحرک باشد چنانکہ در ضربی ست تا آخر ودرحالے کہ با غیر واو باشد کہ اگر با واو باشد مبنی بر ضم میباشد مثل ضربوا واگر با ضمیر مذکور باشد مبنی بر سکون

قال۔ المضارع ما اشبہ الاسم باحد حروف نایت لوقوعہ مشترکا وتخصیصہ بالسین وسوف

یعنی مضارع آن فعلی ست کہ مشابہ باشد اسم را بسبب پیوستن یکی از حروف نایت واین مشابہت مذکورہ از جہت واقع شدن مضارع ست مشترک میان حال واستقبال واز جہت مثل اشتراک اسم میان معانی متعددہ واز جہت تخصیص او بسین وسوف مثل تخصیص اسم ببعض معانی او بقراین واز ینجہت اورا مضارع گویند چونکہ مضارع مشابہت است

قال۔ فالہمزۃ للمتکلم مفردا

پس ہمزہ کہ یکی از حروف اربعہ مذکورہ است از برای متکلم میباشد درحال کہ مفرد باشد خواہ مذکر وخواہ مونث

قال۔ والنون لہ مع غیرہ

و نون که یکی دیگر از حروف اربعه مذکوره است نیز از برای متکلم ست در حال که متکلم با غیر خود باشد یعنی زیاده از یکی باشد خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مونث .

قال - والتاء للمخاطب مطلقا وللمونث وللمونثين غیبة

و تا که دیگری از حروف اربعه است از برای شش صیغه مخاطب مضارع میباشد و از برای واحده مونث غائبه و از برای تثنیه مونث غائبه نیز میباشد

قال - والیاء للغایب غیر هما

و یا از برای غایبی میباشد که غیر واحد غایبه و تثنیه غایبه میباشد

قال - وحروف المضارعة مضمومة فی الرباعی مفتوحة فیما سواه

و حروف مضارعة مضموم میباشد در رباعی یعنی دران فعلی که ماضی وی بر چهار حرف باشد و آن چهار باب ست افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة و مفتوح میباشد دران فعلی که غیر این چهار باب باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الماضی مبتدا اما موصوله یا موصوفه دل فعل ماضی در و ضمیری راجع بما فاعل وی علی زمان متعلق بدل قبل مفعول فیه کائن که صفة زمان ست زمانک مضاف الیه قبل این جمله در محل رفع خبر مبتدا المبنی خبر مبتداء محذوف ای هو مبنی علی الفتح متعلق به مبنی مع غیر الضمیر متعلق بمبنی یا متعلق بکاینا حال از ذی المرفوع صفت ضمیر المتحرک صفة بعد از صفة والواو عطف بر الضمیر المضارع مبتدا اما موصوله یا موصوفه اشبه فعل ماضی در و ضمیری راجع بما فاعل وی الاسم مفعول وی جمله صله یا صفة ما اما موصوله یا موصوفه با صله یا صفة خود خبر مبتدا باحد متعلق باشبه حروف مضاف الیه احد تا یت مضاف الیه حروف جهت وقوع فعل مضاف الیه انست که مراد از وی و لفظ ست نه معنی فعلی پس اسم باشد اگرچه صورتا فعل ست بوقوعه متعلق باشبه مشترکا مفعول و قوع و تخصیصه عطف بر وقوعه بالسین متعلق بتخصیصه و سوف عطف بر بالسین فالهمزة مبتداء للمتکلم متعلق بثابت یا کاین خبر مبتدا مفردا حال از متکلم و النون مبتدا له متعلق بثابت خبر مبتداء غیره متعلق بکاینا که حال ست از ضمیر له والتاء مبتدا للمخاطب متعلق بثابت خبر مبتدا مطلقا حال از للمخاطب که مفعول بواسطه است و للمونث عطف بر للمخاطب والمونثین عطف بر للمونث غیبة حال از للمونث والیاء مبتدا

للغایب متعلق ثابت خبر مبتدا غیر که مضاف ست بضمیر تثنیه صفت غائب وحروف که مضاف ست بمضارعة
مبتدا مضمومة خبر وی فی الرباعی متعلق بمضمومة مفتوحة خبر بعد از خبر فیما سواه متعلق بمفتوحة

قال - ولا یعرب من الفعل غیره

واعراب داده نمیشود از فعل غیر مضارع را پس ازین کلام مفهوم شد که مضارع را اعراب میدهند پس میفرماید

قال - اذا لم یتصل به نون التاکید ولا نون جمع المونث

یعنی وقتی مضارع را اعراب میدهند که متصل نشود بوی نون تاکید ثقیله وخفیفه ونه نون جمع مونث غائبه
یا مخاطبه کااگر ازین نونات بوی متصل شود مبنی خواهد بود نه معرب

قال - واعرابه رفع ونصب وجزم

واعراب فعل مضارع رفع ست ونصب وجزم

قال - فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیة والجمع والمخاطب المونث بالضمه والفتحه والسکون

پس آن مضارع که صحیح باشد نزد نحویان یعنی در آخر او حرف علت نباشد ومجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع که آن
ضمیر از برای تثنیه باشد چنانکه در چهار تثنیه الف ضمیر بارز مرفوع ست مثل یضربان وتضربان یا آن ضمیر
از برای مذکر باشد وآن واو ست در دو جمع مذکر مثل یضربون یا آن ضمیر از برای واحده مخاطبه مونث باشد
وآن یا ست مثل تضربین پس مضارعی که بغیر این هفت صیغه مذکوره باشد بضمه باشد در حالت رفعی
وبفتحه میباشد در حالت نصبی وبسکون میباشد. ودر حالت جزمی مثل یضرب در حالت رفعی ولن یضرب
در حالت نصبی ولم یضرب در حالت جزمی

قال - والمتصل به ذلک بالنون وحذفها

مضارع که متصل باشد باین یعنی ضمیر مرفوع بارز که الف ست در چهار تثنیه وواو در دو جمع مذکر ویا در مخاطبه
اعراب این صیغ هفتگانه که او را امثله خمسه گویند بنون ست در حالت رفعی وبحذف نون ست در حالت نصبی وجزمی

قال - والمعتل بالواو والیاء بالضمة تقدیرا والفتحه لفظا والحذف

و مضارع کہ معتل بواو باشد یا یعنی در آخر او واو باشد پس اعراب بضمۃ تقدیری می باشد در حالت رفعی چون کہ ضمہ بر واو ثقیل ست و بفتحۃ لفظی می باشد در حالت نصبی چونکہ فتحہ بر واو ثقیل نیست و بحذف واو و یا می باشد در حالت جزمی

قال۔ والمعتل بالالف بالضمۃ والفتحۃ تقدیراً والحذف

و مضارع کہ معتل بالف باشد یعنی در آخر او الف باشد بضمہ و فتحہ تقدیری ست در حالت رفعی و نصبی و بحذف الف ست در حالت جزمی مثل یرضی و لن یرضی و لم یرض اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ لا یعرب فعل نفی من الفعل متعلق بلا یعرب غیر مفعول مجہول لا یعرب اذا کلمہ شرط لم یتصل فعل جحد متعلق یتصل نون کہ مضاف ست بتاکید فاعل لم یتصل و لا ندکرہ نفی و نون عطف بر نون تاکید مضاف بجمع مونث صفت جمع یا مضاف الیہ وی ای جملہ شرط و دال بر جزا محذوف مقدم بر اذا کہ عامل ست در وی ای یعرب المضارع اذا لم یتصل بہ الی آخرہ و اعراب مبتدای رفع خبر وی و نصب و جزم معلوم فالصحیح مبتدا المجرد صفۃ وی عن ضمیر متعلق بالمجرد بارز صفت ضمیر مرفوع صفت بعد از صفت ضمیر یا صفت بارز للتثنیۃ متعلق بکاین کہ صفت مرفوع ست و الجمع عطف بر للتثنیۃ و المخاطب عطف بر الجمع المونث صفۃ المخاطب بالضمۃ متعلق بثابت کہ خبر مبتدا ست و الفتحۃ عطف بر بالضمۃ لفظا تمیز از بالضمۃ یا حال و السکون عطف بر الفتحۃ مثل یضرب معلوم و المتصل مبتدا بہ متعلق بوی ذالک فاعل وی بالنون متعلق بثابت خبر مبتدا و حذف کہ مضاف ست بضمیر عطف بر بالنون و المتعلق تا بہ یرتفع بر قیاس ما سبق معلوم

قال۔ ویرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم

و یرفع میباشد مضارع کہ مجرد باشد از چیزہای کہ نصب و جزم کنندہ مضارع اند

قال۔ نحو یقوم زید

کہ یقوم مرفوع ست از جہت آنکہ مجرد ست از جازم و ناصب

قال۔ وینتصب بان ولن وکی واذن

و منصب میباشد فعل مضارع باین چہار حرف

قال۔ وبان مقدرۃ بعد حتی

وبنصب میباشد بان کہ تقدیر کردہ شود بعد از حتی نحو سرت حتی ادخلہا

قال ولام کی

نحو سرت لادخلہا

قال۔ ولام الجحود

وعمل ماکان اللہ لیعذبہم وجہت نصب مضارع بان مقدرہ بعد از حتے و لام کے ولام جحود آنست کہ حرف جر واجب ست کہ بر اسم در آید پس ان تقدیر باید کرد تا فعل را و تاویل اسم کرداننہ

قال۔ والفاء

وبعد از فاء

قال۔ مضارع

بان مقدرہ نیز منصوب میباشد نحو زرنی فاکرمک

قال۔ والواو

وبعد از واو نیز مثل لاتاکل السمک وتشرب اللبن

قال۔ واو

وبنصب میباشد فعل مضارع بان مقدرہ بعد از او مثل لالزمنک او تعطینی حقی

قال۔ فان

پس ان کہ بنصب میباشد فعل بود

قال۔ مثل اریدان تحسن الی

یعنی میخواہم نکوئی میکنی بامن

قال۔ وان تصوموا

کہ تصومون بود مثال آنست کہ نصب او بحذف نون ست

قال۔ والتی تقع بعد العلم ہی المخففۃ من المثقلۃ

وان که واقع شود بعد از علم ان مخففه است از مثقله یعنی در اصل ان بوده که او را تخفیف کرده اند

قال ولیست هذه

و نیست این ان که ناصب مضارع ست ان واقعه بعد از علم

قال مثل علم

است

قال - ان سیقوم

که انه سیقوم بوده

قال - وان لا یقوم

که انه لا یقوم بوده

قال - والتی تقع بعد الظن ففیها الوجهان

پس وان ان که واقع شود بعد از ظن در و دو وجه است که مصدریه باشد یا مخففه از مثقله ولن و نصب میباشد فعل مضارع بعد از ان

قال - ولن مثل لن ابرح ومعناها نفی المستقبل

یعنی لن نفی کردن مستقبل ست نفی موکدی موبدی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که یقع فعل مضارع در وضمیری عاید بمضارع فاعل وی اذا کلمه شرط تجرد فعل ماضی در وضمیر عاید بمضارع فاعل عن الناصب متعلق بتجرد والجار نم عطف بروی مثل اقوم فعل مضارع زید فاعل وی و نصب فعل مضارع ان متعلق بنصب وان و کی و اذن عطف بر یکدیگر و بان متعلق بنصب مقدرة حال از وی بعد ظرف مقدرة مضاف بحتی ولام عطف بر حتی مضاف کی ولام الجحود عطف بروی والفاء والواو واو عطف اند بر لام الجحود فان مضاف الیه مبتدا محذوف ای مثال ان مثال ارید فعل متکلم ان تحسن وان قصدوا عطف بر ان تحسن والتی مبتدا تقع فعل مضارع در وضمیری راجع بمضارع فاعل وی که مضاف ست بعلم ظرف تقع مخففه خبر مبتدا من المثقلة متعلق بمخففة ولیست از افعال ناقصه در وضمیری راجع بان اسم وی هذه خبر وی مثل

علامت فعل وفاعل ان سيقوم ورنا ويل مصدر بجاى دو مفعول علمت وان لا يقوم عطفت بران سيقوم والحق مفعول
تقع فعل در وضميرى راجع بان فاعل وى بعد كه مضاف ست بظن ظرفست تقع وفيها متعلق بثابتان خبر مبتدا
مقدم بر وى كه وجهان ست اين مبتدا، اول ولن مضاف اليه مبتداى محذوف اى مثال لن مثل خبر مبتدا
كه لن ست ابرح مضارع متكلم سے غير ازو معنا با مبتداى نفى كه مضاف ست بالمستقبل خبر

قال - واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها

وديگرى از حروف ناصبه اذن ست ومضارع باو منصوب ميشود وقتيكه اعتماد نكند ما بعد او بر ما قبل او يعنى ما بعد
او معمول ما قبل او نباشد

قال - وكان الفعل مستقبلا

وباشد فعلے كه بعد از اذن ست فعل مستقبل

قال - مثل اذن تدخل الجنة

كه دخول جنة در زمان استقبال خواهد بود وما بعد او معمول ما قبل نيست .

قال - واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان

وچون واقع شود اذن بعد واو وفا دو وجه جائز ست رفع ونصب نحو انا اتيك فاذن اكرمك يا اكرمك

قال - وكى مثل اسلمت كى ادخل الجنة

وكى ناصب ميشود با مضارع مثل تركيب ست يعنى مسلمان شدم بسبب آنكه در آيم در بهشت

قال - ومعناها السببية

ومعناى سببيت است يعنى سبب بودن ما قبل او مر ما بعد او را مثل سبب بودن اسلام مر دخول در بهشت را

قال - وحتى اذا كان مستقبلا بالنظر الى ما قبله بمعنى كى او الى

وحتى كه ناصب ميشود مضارع بعد از وى بتقدير ان وقتى ست اينكه باشد ان مدخول او مستقبل بنظر بما قبل
هرچند كه نظر بزمان تكلم ماضى يا حال استقبال باشد در حالى كه بمعنى كے باشد اين حتى كه آن سببيه
يا بمعنے الى كه از براى انتهاے غايت

قال - مثل اسلمت حتى ادخل الجنة

يعني مسلمان شدم تاكه درآيم بهشت را اين مثال الست كه حتى بمعنے كي ست و مدخول او مستقبل ست هم نظر بما قبل وهم نظر بزبان متكلم مثال آنكه حتى بمعنے كي ميتواند بود ويا بمعنے الى ومدخول او مستقبل ست نظر بما قبل آن اما نسبته بزبان متكلم حال يا مستقبل ويا ماضي ميتواند بود ونيست كه

قال - كنت سرت حتى ادخل البلد

يعني بود من كه سير ميكردم تاكه درآمدم بلد را يا بسبب آنكه درآيم بلد را

قال - واسير حتى تغيب الشمس

و سير ميكنم تا غايب شود شمس كه اينجا حتى بمعنى الى ست و مدخول او مستقبل ست نسبت بما قبل او كه سير ست

قال - فان اردت الحال تحقيقا او حكاية كانت حرف ابتداء

پس اگر اراده كني تو بمدخول حتى حال را تحقيقا يا حكاية يعني حقيقة حال باشد يا حكاية از حال باشد خواهد بود ديگر

يعني در وقت اراده حال حرف ابتدا نه حرف جر و نه حرف عطف بلكه ابتداء كلام خواهد بود .

قال - فيرتفع ويجب السببية

پس مرفوع خواهد بود مابعد حتى درين صورت و واجب خواهد بود سببية يعني بودن ماقبل او سبب مابعد درانا

اصل شود اتصال معنوي ميان ماقبل و مابعد

قال - مثل مرض حتى لا يرجونه

يعني مريض شد آن شخص تاكه اميد نميدارند حيات او را اكنون و اين مثال نسبت اراده حال حقيقي كرده اند

قال - ومن ثم امتنع الرفع

وازجهت [illegible] امر يعني روا بودن حتى در وقت اراده حال حرف [illegible] و وجوب سببية ماقبل او مر مابعد

او را [illegible] رفع [illegible]

قال - في كان سيري حتى ادخلها

يعني درين تركيب ممتنع ست رفع [illegible]

قال - في الناقصة

در وقتی که کان ناقصه باشد از جهت آنکه اگر برفع خوانیم و حتی را حرف ابتدا داریم منقطع میشود ما بعد او از ما قبل پس کان ناقصه بی خبر می ماند پس حتی را حرف ابتدا نتوان داشت و درین مثال بلکه حرف جر باید داشت متعلق با فعال عامه تا خبر کان باشد پس معنی چنین شود که بود سیر من ثابت تا وقت دخول من بلد را

قال - واسرت حتی تدخلها

و از جهت وجوب سببیه در وقتیکه حتی حرف ابتدا باشد ممتنع ست رفع مدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی درین ترکیب از جهت آنکه اگر برفع خوانند ما بعد حتی را و ابتدای کلام دانند ما قبل او را سبب ما بعد باید داشت و از خبر استفهام ما بعد او را خارج داشت چونکه ابتدای کلام ست پس لازم آید حکم بوقوع مسبب که آن دخول بلد ست یا اینکه شک داشته باشد در وقوع سبب پس معنی چنین شود که آیا سیر کردی تا در آمدی بلد را

قال وجاز في التامة كان سيري حتى ادخلها

وجائز ست رفع مدخول حتی و حرف ابتدا داشتن حتی در وقتی که کان تامه باشد در ترکیب کان سیری حتی ادخلها چونکه کان تامه خبر نمی طلبد پس معنی چنین شود که ثابت بود سیر من پس اکنون در می آیم بلد را

قال - وايهم سار حتى يدخلها

و جائز ست این ترکیب مذکور با اینکه حتی حرف ابتدا باشد از جهت آنکه شک در تعیین فاعل ست نه در سبب دخول که آن سیر ست یعنی کدام از ایشان سیر کردند تا که در آمد بلد را اما وجوه اعراب این ترکیب آنست اذا و اذن مبتدا اذا کلمه شرط لم یعتمد فعل ما بعدها صله یا موصول فاعل لم یعتمد علی ما قبلها متعلق به یعتمد این جمله شرط و دالی بر جزا که عادل ست در اذا محذوف این ینصب المضارع باذن و اسم یعتمد بعدها این جمله شرطیه خبر مبتدا کان از افعال ناقصه الفعل اسم وی مستقبلا خبر وی کان با اسم و خبر خود عطف بر مدخول اذا دخل اذن حروف ناصبه تدخل فعل مضارع منصوب باذن این جمله مفعول فیه تدخل انت در وی مستکن فاعل وی و احتمال دارد که اذن مبتدا ثانی باشد و مثل مضاف بما بعد خود خبر وی تنبیه که میان مبتدا و خبر ست معترضه و اذا کلمه شرط وقعت فعل تا علامت تانیث فاعل در وی ضمیری راجع باذن فاعل وی بعد که مضاف است بالواو ظرف وقعت و الفا عطف بالواو و این جمله شرط فالوجهان ... مبتدا ... جائزان ... و ... خبر ...

جزای شرط وکی مبتدای بحذف مضاف ای مثال کی مثل خبر وی اسلمت فعل وفاعل، کی از حروف ناصبه ادخل فعل متکلم انا دروی مستکن فاعل وی الجنة مفعول فیه وی ومعناه مبتدای مضاف بضمیر لیس متلا خبر وی وحتی مبتدای اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه دروی ضمیری راجع بسدخول حتی اسم ای مستقبلا خبر وی بالنظر متعلق بمستقبلا الی ما قبلها ایضا این جمله شرط ودال بر جزا محذوف که عامل ست در اذا ای تنتصب المضارع بان المقدرة بعد حتی اذا کان الی آخره این شرط با جزاء خود جمله خبر مبتدا شده کی متعلق بجبر مبتدا محذوف که ثابت ست ای هو ثابت بمعنی کی یا متعلق بکان اوالی عطف بر کی نحو اسلمت فعل وفاعل حتی حرف جر آن ناصبه بعد از وی مقدر ادخل منصوب بوی الجنة مفعول فیه وی کنت فعل وفاعل سرت فعل وفاعل حتی حرف جر ان ناصبه بعد از وی مقدر ادخل منصوب بوی البلد مفعول فیه وی والسیر فعل متکلم انا دروی مستتر فاعل وی حتی از حروف جاره تغیب منصوب بان مقدره الشمس فاعل وی این فعل وفاعل جمله در تاویل مصدر مجرور وحتی این جار ومجرور متعلق بالسیر فا از برای تفصیل آن سرت شرط اردت وفاعل الحال مفعول وی تحقیقا تمیز از نسبت اردت مفعول وی او حکایة عطف بر تحقیقا این جمله شرط کانت از افعال ناقصه دروی ضمیری راجع بحتی اسم وی حرف که مضاف ست به ابتدای خبر وی این جمله جزای شرط فا از برای تفریع بر رفع فعل مجهول دروی ضمیری راجع بمضارع مفعول مالم یسم فاعل وی وجب السببیة عطف بر وی مثل مرض فعل ماضی دروی ضمیری راجع بان شخص فاعل وی حتی حرف ابتدا الا یرجونه فعل وفاعل ومفعول من حرف جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بامتنع الرفع فاعل امتنع فی حرف جر کان مجرور متعلق بامتنع مسیری اسم کان حتی درین مثال حرف ابتدا دخل فعل وفاعل ومفعول فی الثانیة متعلق با ... فعل حتی حرف جر ما فعل وفاعل ومفعول مجرور بوی جار فعل فی الثانیة متعلق بجار سیری اسم کان حتی حرف ابتدا ادخلها فعل انا دروی مستکن فاعل وی ضمیری مفعول وی ای که مضاف ست بضمیر مبتدای سار فعل دروی ضمیری راجع بای فاعل وی حتی حرف ابتدا ادخلها فعل فاعل مفعول

قال ولام کی

یعنی لام کی بنصب میباشد فعل مضارع بعد از وی بتقدیر ان بمعنی کی

قال مثل اسلمت لادخل الجنة

یعنی مسلمان شدم از برای آنکه در بیم دہشت

قال - ولام الجحود

یعنی لامی کہ فعل مضارع بعد از وی بنصب میشود بان مقدر

قال - لام تاکید بعد النفی لکان

لام تاکیدی ست کہ بعد از نفی باشد کہ آن نفی لکان در آمدہ باشد لفظ

قال مثل وماکان اللہ لیعذبہم

ای ماکان صفتہ اللہ تعذیبہم او ماکان اللہ معذبہم و اذا تعذیبہم یا خود نفی بعد از کان باشد مثل لم یکن لیفعل و تقدیر ان درین صور بجہت آنست کہ لازم نیاید دخول حرف جر بر فعل اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ واو لام مبتدا بحذف مضاف مضاف یکی از مثال لام کی مثل خبر مبتدا کہ لام کی ست اسلمت فعل و فاعل لام حرف جر ادخل منصوب بان مقدرہ انا در و مستکن فاعل وی الجنۃ مفعول وی این جملہ در تاویل مصدر مجرور لام ایجار و مجرور متعلق باسلمت ولام کہ مضاف ست بتاکید خبر مبتدا بعد ظرف ثبت کہ صفت لام ست مضاف بالنفی لکان متعلق بالثابت کہ صفت نفی ست مثل خبر مبتدا محذوف مضاف بما بعد ہا ما نافیہ کان از افعال ناقصہ اللہ اسمہ و لیعذبہم لام حرف جر یعذب در تاویل مصدر مجرور لام این جار و مجرور متعلق ثابتا کہ خبر کان ست

قال - والفاء بشرطین

و نصب میباشد فعل مضارع بان مقدرہ بعد فا بدو شرط

قال - احدہما السببیۃ

یکی از ان دو شرط سببیۃ است یعنی سبب بودن ماقبل و مابعد ورا

قال - والثانی ان یکون قبلہا امر او نہی او استفہام او نفی او تمنی او عرض

و شرط ثانی اینست کہ پیش از ان فا یکی ازین شش چیز باشد امر باشد مثل زرنی فاکرمک یعنی زیارت کن مرا پس گرامی کنم ترا یا بعد از نہی باشد مثل لا تشتمنی فاضربک یعنی دشنام مدہ مرا پس بزنم ترا یا بعد از استفہام

باشد مثل بل عندکم ماء فاشربه یعنے ہم نزد تو آب ہست کہ بیاشامم اورا یا بعد از تمنی مثل لیت لی مالا فانفقه یعنے کاشکے مرا مالی بودی پس نفقه کردمی اورا یا بعد از عرض مثل الا تنزل فتصیب خیرا یعنے فرود نمی ای پس بخیری برسی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الفاء مبتدا بحذف مضاف ای نصب الفاء مشروط بشرطین شرطین خبر وی احدهما السببیة مبتدا خبر الثانی مبتدا ان ان ناصبه یکون از افعال ناقصه قبلها خبر کان امر اسم وی او نهی او استفهام او تمنی او عرض عطف بر کید یگیر

قال - والواو بشرطین الجمعیة وان یکون قبلها مثل ذلک

منصوب میشود فعل مضارع بان مقدره بعد از واو بدو جمعیة باین معنی که جمع باشند هر دو جمله بغیر سبب جمله اولی شرط یکی ازان دو شرط جمعیت ست یعنی مصاحب بودن ماقبل او مر ما بعد او را و شرط دوم آنست که باشد پیش از واو یکی ازان چیزهای که پیش از فا میباشد یعنی امر یا نهی یا استفهام یا نفی یا تمنی یا عرض مثل زرنی واکرمک وهمچنین باقی مثالها که در فاء دانسته شد

قال - واو بشرط معنی الی ان او الا ان

منصوب میباشد فعل مضارع بعد از او بان مقدره بشرط آنکه او بمعنی الی باشد یا بمعنے الا که ان بعد از وی تقدیر کنند مثل لالزمنک او تعطینی حقی یعنی هر آئینه لازم گیرم ترا تا وقتی که عطا دهی مرا حق مرا و اگر در عبارت متن الی یا الا مذکور شدی بی ان اولی می بودی تا توهم نشود که آن داخل مفهوم اوست

قال - والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما

ومنصوب میباشد فعل مضارع بان مقدره بعد از حروف عاطفه وقتی که معطوف علیه اسم باشد مثل اعجبنی قیامک و تشتم که تقدیرش چنین میشود که آن تشتم پس در تاویل مصدر باشد مضارع بواسطه آن پس لازم نیاید عطف جمله فعلیه بر اسمیه

قال - ویجوز اظهار ان مع لام کی والعاطفة

و روا ست اظهار کردن آن مقدره وقتی که لام کی باشد و بعد از حروف عاطفه مثل جئتک لان تکرمنی و مثال عاطفه اعجبنی قیامک وان تذهب یعنی بشگفت آورد مرا برخاستن تو و رفتن تو

قال - ویجب مع لا فی اللام

و واجب ست اظهار ان بالا وقتی که ان لا در لام باشد یعنی لام بر لا در آمده باشد تا اجتماع دو لام پیدا نشود نحو لیلا یعلم و بدانکه ان ناصبه را تقدیر میکنند در غیر این مواضع مذکوره لیکن عمل نمیکنند مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و گاهی عمل میکنند نیز چنانکه درین بیت واقع شده

الا ایها اللائمی		احضر الوغی

یعنی آهی آنکسیکه ملامت میکنی مرا باینکه حاضر میشوم بجنگ که اینجا احضر منصوب ست بان مقدره لیکن چون این برخلاف قیاس بود او را ذکر نفرمود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الواو مبتدا بشرطین متعلق ثابت یا مشروط خبر مبتدای محذوف ای احدهما الجمعیة ان ان مصدریه یکون از افعال ناقصه مثل ذلک اسم وی لهما مقدم بر مثل ذلک خبر وی واو مبتدا الشرط متعلق بمشروط خبر مبتدا مضاف الیه بشرط الی ان مضاف الیه معنی او لا ان عطف بر الی ان والعاطفه اگر برفع خوانیم عطف یا واگر بجر خوانیم عطف باشد بر حتی اذا کلمه شرط کان از افعال ناقصه المعطوف اسم وی علیه متعلق بالمعطوف اسما خبر وی ویجوز فعل مضارع اظهار که مضاف ست بان فعل وی مع ظرف ثابتا که حال ست از ان مضاف مضاف بلام ولام یکی والعاطفه عطف بر لام ویجب فعل مضارع که در اصل یوجب بوده واو واقع شده میان حرف مضارعه و کسره لازمه بوده بیفتد یجب شد در وضمیری راجع باظهار فاعل وی مع ظرف ثابتا که حال ست از ان مقدره مضاف بلا فی اللام متعلق یجب ای یجب فی وقت دخول اللام

قال - ویجزم بلم ولما ولام الامر ولا فی النهی وکلم المجازاة

ویجزم میشود فعل مضارع بلم ولما ولام امر ولای نهی وکلمهای که دلالت بر مجازاة یعنی مکافات میکنند دو فعل را بجزم میکنند

قال - وهی

و این کلمهای مجازاة سیئی

قال - ان

است ومعنی وی اینست کہ اگر و دیگری

قال - مهما

است ومعنی وی اینست کہ ہر چاکہ

قال - واذما

ومعنے وی اینست کہ ہر وقت

قال - وحیثما

ہر جا

قال - واین

ہر جا

قال - ومتی

ہر وقت

قال - وما

ہر چیزے

قال - ومن

ہر کس

قال - وانی

ہر کدام

قال - وانی

ہر جا

قال - واما مع کیفما واذا فشاذ

واما جزم مضارع باکیفما واذا پس شاذ است واما معنے کیفما اینست کہ نوع ومعنے اذا اینست کہ ہر وقت

قال - وبان مقدرة

ويجزم ميشود فعل مضارع بان مقدره وبيان اين بيايد انشاء الله تعالى

قال - فلم تقلب المضارع ماضيا ونفيه

پس لم از براى قلب كردن مضارع ست بماضى از براى نفى ماضى

قال - ولما مثلها وتختص بالاستغراق وجواز حذف الفعل

ولما مثل لم ست در نفى وقلب مضارع بماضى ليكن مخصوص وممتاز ست از لم باستغراق يعنى شمول نفى جميع ازمنه ماضيه را وبجواز حذف فعل نيز مخصوص ست چونكه مدخول لم را حذف كردن روا نيست

قال - ولام الامر هى اللام المطلوب بها الفعل

ولام امر آن لامى ست كه طلب كرده شده باشد بسبب او فعل ولام دعا نيز داخل انيست نحو ليغفر لنا الله ولام امر مكسور ميباشد واندكى مفتوح وگاهى ساكن نيز آمده است وبعد از واو وفا وثم نحو ولتأت طائفة اخرى لم يصادق فليصلوا وثم ليقضوا

قال - ولا النهى ضدها المطلوب بها الترك

ولاى نهى ضد لام امر ست چونكه مطلوب بوى ترك فعل ست واين بر جميع صيغ مضارع در مے آيد او را نهى غايب گويند وچون بر مخاطب نهى حاضر ومتكلم را نهى متكلم وبر همين قياس ست لام امر ليكن بر مخاطب معروف در نمى آيد وازين جهت اورا امر بصيغه گويند اما وجوه اعراب اين تركيب آنست كه ويجزم ت ... يرى ... س كه ضمير از وى هو لنسد فاعل وى راجع بمضارع بلم متعلق بيجزم وباقى بر يك عطف بر ماسبق خود وهى مبتدا ان خبر وى وباقى بر ماسبق خود وا ما قائم مقام فعل محذوف كه عامل ست در مع تقدير عل چنين شود كه مهما يكن من شى فالجزم مع كيفما واذا فشاذ وبان متعلق به يجزم ومقدرة حال از وى فا از براى تفصيل لم مبتدا تقلب كه مضاف ست بالمضارع متعلق ثابت كه خبر مبتدا است ماضيا مفعول به قلب ونفيه عطف بر قلب ولما مبتدا مثلها خبر وى وتختص فعل مضارع در وضميرى مرفوع متصل فاعل راجع بلما بالاستغراق بتختص وجواز كه مضاف ست بحذف وحذف مضاف والفعل ... باقى

ولام کہ مضاف ست بالام مبتدا اللام خبر وہی المطلوب صفت اللام بہا متعلق بالمطلوب الفعل فاعل المطلوب
ولا النہی عطف بر لام الام مبتدا ضدہا خبر وہی

قال — وکلم المجازات تدخل علی الفعلین لسببیۃ الاول وسببیۃ الثانی

وکلمہا ی مجازات درمی آیند بر دو فعل از جہت سبب بودن اول و سبب بودن ثانی یعنی فعل اول را سبب ثانی میگویند

قال — ویسمیان شرطا وجزاء

ونام می نہند این فعل را شرط وجزا یعنی اول را شرط میگویند وثانی را جزا

قال — فانکانا مضارعین او الاول فالجزم

پس اگر باشند جزا وشرط ہر دو مضارع یا خود اول مضارع باشد پس جزم مضارع واجب ست

قال — وانکان الثانی فالوجہان

واگر فعل دوم مضارع باشد در دو وجہ رواست یکی جزم از جہت آنکہ مدخول ادات شرط واقع شدہ است کہ ان کلم مجازات ست ووجہ دوم رفع مضارع حروف ست از جہت آنکہ ماضی فاصلہ شدہ است ہمچنانکہ گوئی ان اتانی زید اتہ یا اتیہ کہ در صورت اول بجزمی حذف کردہ اند ودر صورت ثانی یا را ثابت داشتہ اند ومرفوع داشتہ اند تقدیرا

قال — واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم یجز الفاء

ووقتی باشد جزای ماضی بغیر قد خواہ لفظا ماضی باشد مثل ان خرجت یا معنے ماضی باشد ہمچنانکہ ان خرجت لم اخرج جائز نیست درین دو صورت دخول فا بر جزا واما اگر ماضی لفظے یا معنوی باشد کہ با قد باشد واجب دخول فا بر ان خبر مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس

قال — وانکان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجہان

واگر باشد جزا مضارع مثبت یا مضارع منفی بلا ولن وما پس در مضارع مذکورہ دو وجہ رواست یا وردن فا وترک ف

قال — والا فالفاء

واگر نباشد جزا ماضی مذکور یا مضارع مذکور پس آوردن فا لازم ست در وی از برای آنکه جزا یعنی تغیر قد این هنگام
یا ماضی خواهد بود بقد مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس و یا جملهٔ اسمیه و یا امر و یا دعا یا مضارع منفی
بلم یا لن یا ما یا غیر اینها مثل تمنی و عرض و در جمیع اینها فا واجب ست

قال - ویجئ اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء

و گاهی می آید اذا که از برای مفاجات ست با جملهٔ اسمیه بجای فا هم چنانکه در آیهٔ کریمه و ان تصبهم سیئة بما قدمت
آیدیهم اذا هم یقنطون که بجای فهم یقنطون واقع شده است اما وجوه اعراب این ترکیب اینست
که و کلم که مضاف ست بالمجازات مبتدا اند محل فعل مضارع در وضمیری راجع بکلم فاعل وی علی الفعلین متعلق
بتدخل السببیة که مضاف ست بالاول این نیز متعلق تدخل و سببیة که مضاف ست بالثانی عطف بر سببیة
و یسمیان فعل مجهول والف تثنیه مفعول وی شرطا مفعول دوم وی و جزاء عطف بر شرطا فا از برای عطف
ان حرف شرط کان از افعال ناقصه الف اسم وی مضارعین خبر وی او الاول عطف بر اسم کان فا فا
جزای شرط الجزم مبتدا ای فجزمهما محذوف ای فالجزم ثابت یا واجب ایجمله جزای شرط و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه
الثانی اسم وی فا فا رجزای شرط الوجهان مبتدا جائزان محذوف خبر وی ایجمله جزای شرط و اذا کلمه شرط کان از افعال
ناقصه الجزاء اسم وی ماضیا خبر وی بغیر متعلق بثبتا باصفة ماضیا قد مضاف الیه بغیر لفظا تمیز ماضیا او معنی عطف لفظا
لم یجز فعل جحد الفاء فاعل وی و ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیر راجع بجزا اسم وی مضارعا خبر وی مثبتا صفت
مضارعا او منفیا عطف بر مثبتا بلا متعلق منفیا فالجزای شرط الوجهان مبتدا ثابتا خبر وی ایجمله جزای شرط والا که در اصل ان
[illegible] جزای شرط الفاء مبتدا لازم محذوف خبر وی ایجمله جزای شرط و یجی
فعل مضارع اذا فاعل وی مع الجملة حال از و الاسمیة صفت جمله موضع که مضاف ست با الفاء مفعول فیه یجی

قال - و بان مقدرة بعد الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض اذا قصد السببیة

بجزم میشود مضارع بان شرطیه در حالیکه در تقدیر باشد بعد از امر همچنانکه گوی زرنی اکرمک تقدیرش چنین
شود که ان تزرنی اکرمک یعنی زیارت کن مرا که اگر زیارت کنی مرا گرامی کنم ترا یا خود بعد از نهی مقدر باشد
چنانکه گوئی لا تفعل الشر یکن خیرا لک تقدیرش چنین شود که ان لا تفعله یکن خیرا لک [illegible]

کہ اگر چنین نکنی بهتر باشد مر ترا کہ یکون بوده بواسطه آنکه جزای شرط واقع شده است مجزوم شده یا بعد استفهام باشد لان ان تحول عندکم مال الشریف یعنی بیع نیست نزد شما الی کہ بیایشانم او تقدیرش چنین شود ان یکن عندکم مال الشریف باجود بعد از تمنی باشد چنانکہ گوئی لیت لی مالا انفقه که درین معنی ست کہ ان یکن لی مال انفقه کاشکے مرا مالی بودی کہ اگر مرا مالی میبود نفقه میکردم او را یا بعد از عرض باشد مثل الا تنزل تصیب خیرا که درینمعنی ست کہ ان تنزل تصیب خیرا یعنی فرود نمی آئی کہ اگر فرود آئی بر سی بخیر۔ این جزم مضارع بآن مقدره بعد ازین اشیا خمسه وقتی ست کہ قصد سببیة کنند

قال مثل اسلم تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود کہ ان تسلم تدخل الجنة یعنی مسلمان شو کہ اگر مسلمان شوی در آئی در بهشت

قال ولا تکفر تدخل الجنة

تقدیرش چنین شود کہ ان لا تکفر تدخل الجنة یعنی مشو کافر کہ اگر کافر نشوی در آئی در بهشت کہ در اصل تدخل بوده بجزم لام وجهت التقای ساکنین او را کسره کردند

قال۔ وامتنع لا تکفر تدخل النار

وممتنع ست ترکیب لا تکفر تدخل النار

قال۔ خلافا للکسائی

خلاف مر کسائی را کہ نزد او ممتنع نیست از جهت آنکه بحسب معنی عرفی تقدیر او چنین میشود کہ ان تکفر تدخل النار یعنی کافر مشو کہ اگر کافر شوی در آئی در آتش

قال۔ لان التقدیر ان لا تکفر تدخل النار

این دلیل مذهب جمهور ست یعنی جهت امتناع این ترکیب نزد جمهور آنست کہ تقدیرش چنین شود کہ ان لا تکفر تدخل النار و این راست نیست از جهت آنکه عدم کفر سبب دخول جنت میشود نہ سبب دخول نار۔ اما وجوه اعراب این ترکیب آنست کہ با حرف جر ان مجرور و این جار و مجرور متعلق بجزم مقدره حال از ان بعد ظرف مقدره مضاف باللام و امر مضاف الیه و النهی عطف بریکدیگر تا بعرض اذا کلمه شرط و جزای وی محذوف بقرینه یجزم مثل خبر مبتدا محذوف اسلم فعل امر متضمن جزای شرط محذوف ای ان تسلم تدخل الجنة والجنة

مفعول فیه تدخل ولانکفر نهی تدخل الجنة این نیز جزای شرط محذوف و امتنع فعل ماضی لاتکفر فعل نهی تدخل النار جزای شرط محذوف تقدیرش چنین میشود که ان لاتکفر این جمله در تاویل هذا الترکیب در محل رفع فاعل امتنع خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ای خولف خلافا للکسائی متعلق بخلافا لام حرف جر ان از حروف مشبهه بافعال التقدیر اسم ان ان لاتکفر تدخل النار در محل رفع خبر ان ان با اسم و خبر خود در محل جر مجرور لام این جار و مجرور متعلق بامتنع

قال - الصنف الامر صیغة یطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المضارعة

امر صیغه است که طلب کرده شود بان صیغه فعل را از فاعل مخاطب بسبب حذف حرف مضارعه پس فلتفرحوا که در قرآن واقع شده و همچنین صه و روید امر نباشد اگرچه معنی امر از ایشان مستفاد میشود بجهت آنکه حذف مضارعه در ایشان وجود نگرفته

قال - وحکم آخره حکم المجزوم

آخر امر حکم آخر مجزوم ست درین که ساکن میکنند آخر صحیح را و نونهای اعراب حذف میکنند و از معتلات حرف علت را چنانکه گوئی اضرب اضربا اضربوا واخش واغز وارم همچنانکه گوئی لم تضرب لم تضربا لم تضربوا ولم تخش ولم تغز ولم ترم

قال - فان کان بعده ساکن ولیس برباعی زدت همزة وصل مضمومة ان کان بعده ضمة ومکسورة فیما سواه

پس اگر باشد بعد از حرف مضارع ساکن و نباشد ان مضارع رباعی یعنی از باب افعال نباشد زیاده میکنی همزه وصل مضمومه اگر بعد از ساکن ضمه باشد و همزه وصل مکسوره زیاده میکنی در انجا که بعد از ساکن ضمه نباشد خواه فتحه و خواه کسره

قال - نحو اقتل

که امر ست از تقتل بعد از ساکن مضموم ست بجهت ان همزه را مضموم آورده اند

قال - واضرب

که بعد از ساکن کسره است همزه را مکسور آورده اند

قال - وا

که بعد از ساکن فتحه است و همزه را مکسور آورده اند

قال - وانکان رباعیا فمفتوحة مقطوعة

واگر باشد آن فعل رباعی یعنی از باب افعال باشد پس همزه را مفتوح می آرند که صفت آن مفتوح است که مقطوع ست یعنی در درج ساقط نمیشود مثل اکرم که از تکرم گیری اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الامر مبتدا صیغه خبر وی یطلب فعل مجهول مضارع بها متعلق بوی الفعل مفعول مجهول وی من الفاعل نائب صفت الفاعل بحذف که مضاف ست بحرف وحرف مضاف بالمضارعة متعلق بیطلب وحکم که مقامات ست باخره مبتدای وحکم که مضاف ست بالمجزوم خبر وی فا از برای عطف ان حرف شرط کان از افعال ناقصه بعد ظرف ثابتا که خبر کان ست ساکن اسم وی اینجمله شرط واو واو حال لیس از افعال ناقصه در وضمیری راجع بمضارع اسم وی برباعی متعلق ثابتا خبر وی زدت فعل ماضی تا ضمیر بارز مرفوع متصل فاعل وی همزة مفعول به زدت وصل مضاف الیه همزة مضمومة صفت یا حال از همزة وصل فیما سواه متعلق به مکسورة مثل خبر مبتدا محذوف مضاف ما قبل واضرب واعلم عطف بروی الکان چنانچه مذکور شد در وضمیری راجع بمضارع اسم وی رباعیا خبر وی اینجمله شرط فمفتوحة خبر مبتدا محذوف ای فهی مفتوحة مقطوعة صفة وے یا خبر بعد از خبر این جمله جزای شرط

قال - فعل مالم یسم فاعله هو ما حذف فاعله

فعل آن مفعول که نام نبرده باشند فاعل او را آن فعل مالم یسم فاعل در اصطلاح ان فعل است که حذف کرده باشند فاعل او را و مفعول را بجای وی نهاده باشند

قال - فان کان ماضیا ضم اوله وکسر ما قبل آخره

پس اگر باشد آن فعلی که حذف کرده اند فاعل او را ماضی بضم میکنند اول او را بکسر میکنند ما قبل آخر را مثل ضرب ودحرج واستعلم

قال - ویضم الثالث مع همزة الوصل

وبضم میکنند حرف سوم را با همزه وصل بهچنانکه در مجهول انطلق گوی انطلق واقتدر واستخرج

قال - والثانی مع التاء خوف اللبس

وضم میکنند حرف دوم با تا در ان ماضی که در اول وی تا باشد از بیم ترس ملتبس شدن مثل تُدحرج
که اگر برین وجه مذکور بضم نکنند اول با امر ملتبس میشود در وقتیکه همزه در درج بیفتد مثل انطلق و ثانی ملتبس
میشود به مجهول مضارع مثل علم وجاهل دحرج

قال - ومعتل العین الافصح

در معتل العین یعنی اجوف افصح یعنی فصیح تر در وی

قال قیل وبیع

است که در اصل قول وبیع بوده کسره را بما قبل نقل کردند چنانکه واو و یا ثقیل است واو را بیا کردند قیل و
وبیع شد

قال - وجاء الاشمام والواو

وآمده است اشمام یعنی میل دادن کسره بضمه

قال - وبالواو

وبواو نیز آمده است که قول و بوع گویند

قال - ومثله باب اختیر وانقید دون استخیر واقیم

ومعتل ومعتل العین ثلاثی مجرد ست معتل العین باب افتعال وانفعال در جواز وجوه ثلاثه نه استخیر واقیم
که اجوف باب افعال واستفعال ست که در الشان وجه بیش روا نیست یعنی اشمام واو روا نیست

قال - وان کان مضارعا ضم اوله وفتح ماقبل آخره

واگر باشد ان فعل ماسم فاعل مضارع بضم میکنند اول او را وفتح میکنند ماقبل آخر او را نحو یضرب ویکرم

قال - ومعتل العین ینقلب فیه العین الفا

ومعتل العین یعنی اجوف بدل میشود در وی عین بالف مثل یقال ویباع ویقاد ویختار ویستجاب

اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فعل مبتدا موصوله یا موصوفه لم یسم فعل مجهول فاعله مفعول مجهول وی انجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خود مضاف الیه فعل هو مبتدا ثانی ما موصوله یا موصوفه حذف فعل مجهول فاعله مفعول مجهول انجمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خبر مبتدا ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول فا ازبرای تفسیر ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم وی ماضیا خبر وی انجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط وکسر فعل مجهول ما موصوله یا موصوفه قبل ظرف مثبت که صله یا صفت ماست ما با صله یا صفت مفعول مجهول کسر آخره مضاف الیه قبل وبضم فعل مجهول الثالث مفعول مجهول وی مع ظرف بضم همزه مضاف الیه مع الوصل مضاف الیه همزه والثانی مبتدا مع ظرف بضم مضاف بالتاء التاء مضاف الیه وی خوف که مضاف ست باللبس مفعول له بضم ومعتل که مضاف است بالعین مبتدا الا فصح مبتدا ثانی قبل بیع خبر مبتدا ثانی با خبر خبر مبتدا اول وجاء فعل ماضی الاشمام فاعل وی والواو عطف بروی مثله مبتدا باب خبر وی مضاف باختیر وانقید عطف بر اختیر دون ظرف ثابت یا ثبت خبر مبتدا محذوف ای هو ثابت استخبر مضاف الیه دون واقیم عطف بروی ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بفعل اسم وی مضارعا خبر وی انجمله شرط ضم فعل مجهول اوله مفعول مجهول وی انجمله جزای شرط وفتح فعل مجهول وی ما موصوله یا موصوفه قبل ظرف ثبت یا ثابت که صله یا صفت ست ما با صله یا صفت خود مفعول مجهول فتح آخره مضاف الیه قبل ومعتل که مضاف ست بالعین مبتدا ینقلب فعل مضارع در وضمیری راجع بعین فاعل وی فیه متعلق به ینقلب الفا مفعول به ینقلب ابدا باسقاط حرف جر مقدر

قال المتعدی وغیر المتعدی

فعل بر دو قسم ست متعدی وغیر متعدی

قال۔ فالمتعدی ما یتوقف فهمه علی متعلق کضرب

پس متعدی آن فعلیست که موقوف باشد فهم آن فعل بر متعلق یعنی بر چیزی که آن چیز غیر فاعل باشد مثل ضرب که فهم او موقوف ست بر فاعل که آن ضارب ست و بر غیر فاعل نیز موقوف ست که آن مضروب ست او را مفعول به گویند واما بر زمان ومکان که مفعول فیه است وغایت وعلت که مفعول له است وهیئت

فاعل یا مفعول به که حال ست وہیئت فعل وعدد وی که آن مفعول مطلق ست بہیچ یک از ینہا تعقل فعل موقوف نیست

قال - وغیر المتعدی بخلافه کقعد

وغیر متعدی بخلاف متعدی ست یعنی فہم وتعقل او موقوف نیست بر تعقل غیر فاعل مثل قعد وغیر متعدی را متعدی سازند بباب افعال یا تفعیل یا مفاعله یا حرف جر

قال والمتعدی یکون الی واحد کضرب

ومتعدی میباشد بیک مفعول یعنی بیک مفعول میطلبد و بس مثل ضرب

قال والی اثنین کاعطی

ومتعدی بدو مفعول میباشد مثل اعطی که مفعول دوم وی وعبارت از مفعول اول نیست وعلم که مفعول دوم وی عبارت از اول ست

قال - والی ثلثة کاعلم واری وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث

ومیباشد متعدی بسه مفعول چنانکه این افعال مذکوره مثل اعلمت زیدا عمروا اخیر الناس یعنی اعلام کرد زید را که عمرو بہترا دمیان ست وبرہمین قیاس سایر افعال مذکوره که ایشان نیز متضمن اعلام اند

قال - وہذه مفعولہا الاول کمفعول اعطیت والثانی والثالث کمفعولی علمت

واین افعال سه مفعولی مفعول اول ایشان حکم دو مفعول اعطیت دارد که اول او را ذکر میتوان کرد بے اول ومفعول ثانی وثالث را ذکر میتوان کرد بے اول ومفعول ثانی وثالث ایشان مثل دو مفعول علمت ست در ذکر که اختصار بر یکی روا نیست اما وجود اعراب این ترکیب آنست که المتعدی مبتدا خبرش محذوف ای المتعدی وغیر المتعدی یعرف بعده یا مضاف الیه خبر مبتدای محذوف

خبر مبتدای محذوف ای ہو کضرب وغیر مبتدای مضاف بالمتعدی بخلافه متعلق است نیز خبر مبتدای محذوف ای ہو کقعد والمتعدی مبتدا یکون فعل مضارع اسم حرف جر واحد مجرور جار ومجرور متعلق بمتعدی که خبر یکون ست

کضرب خبر مبتدا محذوف واثنین عطف بر واحد کا عطے این نیز خبر مبتدای محذوف وعلم عطف بر اعطے
والی ثلاثة عطف بر اثنین کاعلم خبر مبتدای محذوف وباقی تا بحدث عطف بر یکدیگر وهذه مبتدا ومفعولها
مبتدا وثانی الاول صفت مبتدا وثانی کمفعول متعلق ثابت خبر مبتدای ثانی با خبر خود خبر مبتدا اول وعلمت
مضاف الیه مفعولی که در اصل مفعولین بوده که نون در اضافت بیفتاده والثانی مبتدا والثالث عطف
بر وی کمفعولی متعلق ثابت خبر مبتدا علمت مضاف الیه کمفعولی

قال افعال القلوب

که ایشانرا افعال شک ویقین گویند از جهت آنکه بعضے از ایشان دلالت بر شک میکنند وبعضے دلالت بر یقین

قال ظننت

یکی از انها ظننت ست ومعنی وی اینست که گمان بردم

قال وحسبت

ومعنی اینست که پنداشتم

قال وخلت

ومعنی وی اینست که گمان بردم واین سه فعل مخصوص اند بشک

قال وزعمت

مشترک ست میان شک ویقین وگاهی بمعنی ظننت می آید وگاهی بمعنے علمت

قال وعلمت ورایت ووجدت

که این هر سه فعل بمعنی علم اند

قال تدخل علی الجملة الاسمية لبيان ما هي عنه

درمی آیند این افعال بر جملهٔ اسمیه از برای بیان آنچه این جمله ناشی از وی ست از ظن یا

قال فتنصب الجزئين

پس نصب میکنند این افعال هر دو جز جمله را

قال ـ ومن خصائصها ان لا یقتصر علی احدهما

و از مخصوصات افعال قلوب ست اینکه اقتصار کرده نمیشود بر یکی از دو مفعول این از جهت آنکه تا صدق بر دو وی یکے است و ثانی حکم اول دارد

قال بخلاف باب اعطیت

که در وی اقتصار بر یکی از دو مفعول روا ست همچنانکه گوئی فلان یعطی الدنانیر و فلان یعطی بحذف هر دو مفعول

قال ـ ومنها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئین کلاما

و بعضے دیگر از مخصوصات افعال قلوب ست روا بودن لغو ساختن عمل ایشان یعنی باطل کردن عمل این افعال وقتیکه در میان واقع شود این افعال یا موخر مثل زید ظننت قائم ظننت از جهت آنکه جزئین کلام مستقل اند و مبتدا و خبر و افعال قلوب در عمل ضعیف اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال مضاف ست بالقلوب مبتدا ای افعال القلوب هذا یا خبر مبتدا ای هذا افعال القلوب یا مبتدا و ما بعد وی عطف بر یکدیگر خبر وی تدخل فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهو کنند فاعل وی راجع با فعال علی الجملة که مضاف ست بالاسمیة متعلق بتدخل لبیان این نیز متعلق بتدخل ما موصوله یا موصوفه هی مبتدا عنه متعلق بنا شبه خبر مبتدا این مبتدا و خبر صله ما ما با صله مضاف الیه بیان فا زبرای تفصیل یا تفریع تنصب فعل مضارع در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر از و بهی کنند فاعل وی الجزئین اسم تثنیه که نصبی وی بیاء ماقبل مفتوح ست مفعول به تنصب من حرف جر خصائصها مجرور این جار و مجرور متعلق ثابت خبر مبتدا مقدم بر مبتدا ان ان مصدریه لا لا هی نافیه یقتصر فعل مجهول علی احدهما مفعول مجهول وی این جمله در تاویل مصدر که الاقتصار ست مبتدا بخلاف که مضاف ست بباب و باء مضاف بلفظ اعطیت خبر مبتدا محذوف ای هو بخلاف ومنها مبتدا جواز که مضاف ست بالغا خبر وی اذا کلمه شرط توسطت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل و تاخرت عطف بر توسطت لاستقلال که مضاف ست بالجزئین متعلق بجواز بالغا کلاما تمیز

قال ـ ومنها انها تعلق قبل الاستفهام و النفی و اللام

وبعضے از خصائص افعال قلوب اینست که این افعال متعلق میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود وقتیکه
که پیش از استفهام واقع شوند یا پیش از نفی و یا پیش از لام ابتدا یعنی وقتی که این اشیا بر معمولین ایشان
درآمده باشند واجبست که عمل ایشان باطل باشد

قال مثل علمت ازید عندک ام عمرو

یعنے دانستم که آیا زید است نزدیک تو یا عمرو ومثال نفی مثل علمت ما زید فی الدار ومثال لام علمت لزید منطلق

قال - ومنها انه یجوز ان یکون فاعلها ومفعولها ضمیرین لشیء واحد

وبعضے از مخصوصات افعال قلوب اینست که رواست که باشد فاعل این افعال ومفعول این افعال هردو ضمیری متصلے
برای یک شیء یعنی از برای متکلم یا از برای مغایب یا از برای مخاطب

قال - مثل علمتنی منطلقا

یعنے دانستم خود را رونده که اینجا فاعل ومفعول هردو ضمیر متکلم ا

قال - ولبعضها معنے آخر یتعدی به الی مفعول واحد

وبعضے این افعال را معنے دیگر هست که متعدی میشود بسبب آن معنی بیک مفعول

قال - ظننت بمعنی اتهمت

... بمعنی ... چنانکه گوئی ظننت زیدا ای ا

قال - وعلمت بمعنی عرفت ورأیت بمعنی ابصرت

ورایت بمعنی ابصرت میباید چنانکه گوئی ابصرت زیدا ای ادرکته بالحاسه

قال - ووجدت بمعنی اصبت

وجدت بمعنی اصبت می آید چنانکه گوئی وجدت الضالة ای اصبتها یعنی گم شده رسیدم اما وجوه اعراب
این ترکیب آنست که منها خبر مبتدا مقدم بروی که انها است با خبر خود که تعلق ست ... و ... مصدر
تعلیق ثابت من خصائص هذه الافعال قبل ظرف تعلق مضاف بالاستفهام والنفی واللام عطف بروی
مثل خبر مبتدا محذوف علمت فعل وفاعل همزه همزه استفهام زید مبتدا عند متعلق ثابت خبر ... ام عمرو عطف

بیہ زید ومثلها خبر مبتدا مقدم بروی که انیه یجوز است تاویل جواز با متعلقات خودای جواز هذا ثابت

حسن خصائلها الی ان مصدر یکون از افعال ناقصه فاعلها اسم وی ومفعولها عطف بروی ضمیر

خبر یکون با اسم وخبر خود تاویل مصدر فاعل یجوز لشی متعلق الضمیرین واحد صفت لشی مثل علمته

فعل وفاعل ونون وقایه مفعول مطلقا مفعول دوم وی وبعضها متعلق ثابت خبر مبتدا است

مقدم بروی که معنی آخر است متعدی فعل مضارع در وضمیری راجع بعض فاعل وی متعلق بوی الی واحد این نیز

متعلق بوی فا فا وتفریع للفت در تاویل هذا اللفظ مبتدا بمعنی متعلق ثابت یا ثبت خبر مبتدا اتهمت مضاف الیه معنی باقی معلوم

قال :- الافعال الناقصة ما وضع لتقریر الفاعل علی صفة

افعال ناقصه آن فعلهای اند که وضع کرده باشند ایشان را از برای مقرر ساختن فاعل بر صفتے واین افعال را افعال ناقصه بجهت آن گویند که بمرفوع تمام نمیشوند بلکه تقاضای منصوب نیز میکنند

قال - وهی

این افعال یکے

قال - کان

است ومعنی وی این است که بود ودیگری

قال - صار

ومعنی وی این است که گشت ودیگری

قال :- اصبح

است ومعنی وی این است که در آمد در صباح ودیگری

قال - امسی

ومعنی وی این است که در آمد شبا ودیگرے

قال :- اضحی

است یعنی چاشتگاه کرد ودیگری

قال - ظل

است یعنی روز گذرانید و دیگر ست

قال - بات

است یعنی شب گذرانید

قال - و آض و عاد

که هر دو بمعنی صار اند و دیگر ست

قال

است یعنی بامداد کرد و دیگری

قال - راح

یعنی شبانگاه کرد

قال - و ما زال و ما انفک و ما فتی و ما برح

که این مجموع از برای دوام و ثبوت اند یعنی همیشه بود و دیگری

قال - ما دام

است یعنی مدت دوام شئی و دیگری لیس ست و معنی وی نیست که نیست

قال - قد جاء ما جاءت حاجتک

و بتحقیق که آمده است از افعال ناقصه جاءنی که درین ترکیب واقع ست یعنی نیامد مگر بر وفق حاجت تو

نیز آمده است از افعال ناقصه قعدت که درین ترکیب ست یعنی

قال - تدخل علی الجملة الاسمیة لاعطاء الخبر حکم معناها

می آید این افعال ناقصه بر جمله اسمیه از جهت عطا کردن خبر آن جمله را حکم معنی خود یعنی اثر معنی این افعال بخبر این جمله لاحق میشود

قال - فترفع الاول و تنصب الثانی

پس برفع میکنند این افعال جزء اول کلام را و آنرا اسم ایشان میگویند و نصب میکنند جزء ثانی را و آنرا خبر ایشان گویند

قال۔ مثل کان زید قائما

یعنی بود زید قائم و رفع زید بجهت اسمیه کان و نصب قائم بجهت خبریت وی

قال۔ فکان یکون ناقصة لثبوت خبرہا ماضیا دائما

پس کان میباشد گاہی ناقصه از برای ثابت بودن خبر او مر اسم او را در ماضی دائما مثل کان زید قائما

قال۔ او منقطعا

یعنی گاہی نه دائما مثل کان زید غنیا فافتقر یعنی بود زید غنی پس فقیر شد

قال۔ وبمعنی صار

و میباشد گاہی کان ناقصه بمعنی صار مثل کان زید غنیا ای صار زید غنیا

قال۔ ویکون فیہا ضمیر الشان

و میباشد در کان اسم وی ضمیر شان و جمله که بعد از وی ست تفسیر آن ضمیر میکند مثل کان زید قائم

قال۔ ویکون تامة بمعنی ثبت

و میباشد کان گاہی تامه بمعنی ثبت خبر نمی طلبد مثل قوله تعالی کن فیکون

قال۔ ویکون زائدة

و میباشد این کان گاہی زائده مثل قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیا اینجا کان زائده است و بی ملاحظه معنی وی تمام ای کیف نکلم ومن هو فی المهد حال کونه صبیا و این دو قسم را در افعال ناقصه باستطراد ذکر کرده اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الافعال مبتدا الناقصة صفت وی ما موصوله یا موصوفه و وضع فعل مجهول در وضع ضمیری راجع بما فاعل وی بتقدیر که مضاف ست یا الفاعل متعلق بوضع علی صفت این نیز متعلق بوضع این جمله صله یا صفت ما ما با صله یا صفت خبر مبتدا وہی مبتدا کان خبر وے و باقی تا ابلیس عطف بروی وقد که بر فعل ماضی در آمده است از برای تحقیق و جارت که درین ترکیب

واقع ست در تاویل هذا اللفظ فاعل جار و در جاءت ضمیری راجع بان شی اسم جاءتک خبر وی و قدرت عطف بر جاءت از افعال ناقصه در وضمیری راجع بر شئ واسم وی کان ها اسم و خبر خود و جمله انجمله خبر قدرت
[illegible] مضاف ست بالاسمیة متعلق [illegible]

حرف جر اعطا که مضاف ست بالخیره مجرور اینجا رو مجرور متعلق بتنزل حکم مفعول و نوم اعطا معنا مضاف الیه حکم فا از برای تفریع ترفع فعل مضارع در وضمیری راجع با فنال فاعل وی الاول مفعول به وسے تنصب الثانی عطف بر وی کان از افعال ناقصه زید اسم وی قائما خبر وی فکان در تاویل هذا انا یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بکان اسم وی ناقصه خبر وی انجمله خبر مبتدا الثبوت که مضاف ستا بخبر و خبر مضاف لضمیر متعلق ثابتة که صفت ناقصه است ماضیا حال از الثبوت وا اما صفت ماضیا و مقطعا عطف بر ماضیا و بمعنے صار عطف بر الثبوت ضربا و یکون از افعال ناقصه فیها متعلق ثابتا خبر یکون ضمیر که مضاف ست با یشان خبر یکون و یکون تامة بمعنے ثبت عطف بر یکون ناقصه زائده عطف بر تامة

قال - وصار للانتقال

وصار از برای انتقال ست از صفتے بصفتے چنانکه گوئی صار زید عالما یا از حقیقتے بحقیقتے چنانکه گوئی صار الطین خزفا یعنے گشت گل سفال

قال - ویکون تامة

ومیباشد این صار تامه چنانکه گوئی صار زید الی لبد کذا وحکم صار دار بر در عمل آن و رجع و استعمال و نحوا چنانکه در قرآن واقع شده است که لصبیر الیعنے گشت جبینا

قال - واصبح وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة بأوقاتها

واین سه فعل موضوع اند از برای نزدیک گردانیدن مضمون جمله بوقتهای خود یعنی دلالت برین میکنند که مضمون جمله یکی ازین سه وقت واقع شده

قال - وبمعنی صار

میباشد این افعال بمعنے صار چنانکه گوئی اصبح زید غضبا

قال - ویکون تامة

واین سه فعل تامه میباشند بمعنے دخول در اوقات ایشان چنانکه گوئی اصبح زید ای دخل فی الصباح

قال - وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بهما

وظل بات از برای نزدیک گردانیدن معنی جمله است بیکی از دو وقت چنانکه گوئی ظل زید ساہرا یعنی تمام شد زید ساہر در جمیع روز چون گوئی بات زید ساہرا معنے وی چنین شود که ثابت ست سہر مر زید را در جمیع شب

قال - وبمعنی صار

وگاہی ظل وبات بمعنی صار می آیند چنانکه گوئی ظل زید غنیا ای صار وچون تامه بودن این دو فعل در غایت قلت بود تعرض بآن نفرمود واز ین جهت ایشان را جدا ذکر کرد

قال - ومازال ومابرح وما فتیٔ وماانفک لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله

واین چهار فعل از برای دوام وثبوت خبر ایشان ست مر فاعل ایشان را از آن زمان که قبول کرده است فاعل ایشان مر خبر ایشان را چون که معنی این افعال نفی ست ودخول نفی بر نفی موجب اثبات

قال - ویلزمها النفی

ولازم ست این چهار فعل را نفی لفظا یا تقدیرا چنانکه در کلام الله واقع شده است تالله تذکر یوسف ای لا تفتؤ یعنی سوگند بخدا که همیشه یاد میکنی یوسف را

قال - ومادام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها

ومادام از برای معین ساختن وقت امری ست بزمان ثابت بودن خبر مادام مر فاعل او را

واز ین جهت که مادام از برای توقیت امری ست بمدت ثبوت خبر او مر فاعل را محتاج ست بکلام مستقل از جهت آنکه ظرف ست باسم وخبر خود وظرف فضله است وفائده تامه از وی حاصل نمیشود بے کلام مستقله

قال - ولیس لنفی مضمون الجملة حالا وقیل مطلقا

ولیس از برای نفی مضمون جمله است در حال و بعضے گفته اند که از برای نفی مضمون جمله است مطلقا یعنی در جمیع زمانها خواه حال باشد و خواه استقبال و خواه ماضی و از حجت او را مفید بزمان خاص می سازم چنانچه در قرآن واقع شده است الا یوم تاتیهم لیس مصروفا عنهم

قال۔ یجوز تقدیم اخبارها کلها علے اسمائها

و روا است تقدیم خبرهای همه این فعلها بر اسمهای ایشان

قال۔ وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام

و این افعال ناقصه در مقدم بودن خبرهای ایشان بر ایشان بر سه قسم است

قال۔ قسم یجوز وهو من کان الی راح

قسم است که روا است مقدم داشتن خبر ایشان بر ایشان آن قسم از کان تا براح که زیاده نحل باشند کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و اضحی و عاد و براح و غدا۔

قال۔ وقسم لا یجوز وهو ما فی اوله ما خلافا لابن کیسان فی غیر ما دام

و قسمی که روا نیست تقدیم خبر بر ایشان و آن قسم فعلے ست که در اول او ما ست خواه ما نافیه باشد و خواه مصدریه خلاف مر ابن کیسان را در غیر ما دام که نزد او روا است تقدیم خبر برین افعال

قال۔ وقسم مختلف فیه وهو لیس

و قسمی مختلف فیه است پیش بعضی مقدم میشود بروی و پیش بعضے مقدم نمیشود بروی و آن قسم لیس ست و چون این خلاف میان جمهور بود این را مختلف فیه نگفت و مخالفت یک کس را در حکم عدم داشت اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که صار مبتدا و للاتصال متعلق ثابت یا ثبت خبر وے و یکون از افعال ناقصه در و ضمیری راجع باصار اسم وی تامة خبر وی و اصبح معطوف بر صار و امسی و اضحی معطوف بروی لاقتران متعلق ثابت یا ثبت خبر وی مضاف بمضمون و مضمون مضاف بالجد یا وقاتها متعلق بالاقتران و بمعنے صار متعلق ثابتا خبر یکون مقدرة یا بمعنی و ظل مبتدا و بات عطف بروی لاقتران که مضاف ست بمضمون و مضمون مضاف بجمله متعلق بثابت خبر مبتدا یا وقتیها متعلق بالاقتران و بمعنے صار

بست بمضمون

ومضمون مضاف بجمله متعلق ثابت خبر مبتدا او قيتها متعلق بالاقتران وبمعنى صار متعلق ثابتا خبر يكون
مقدر يالحي ؤا مازال مبتدا او ما برح و ما فتىء و ما انفك عطفت بروي لاستمرار كه مضاف ست بخبر و خبر
مضاف بضمير متعلق ثابت خبر مبتدا افيا جلها متعلق باستمرار نه مبتدا زمان محذوف كه مضاف
بجمله است كه فعل ماضي ست از باب علم بتاويل فعل خبروي اي اول مدة هذا زمان قبوله و يلزم
فعل مضارع با ضمير منصوب متصل مفعول به وي النفي فاعل وي و ما دام مبتدا التوقيت كه مضاف
بده كه

و انما بحروف مشبه بالفعال ة ضمير منصوب متصل اسم وي ظرف خبر وي ليس از افعال ناقصه مبتدا النفي
مضاف ست بمضمون ومضمون مضاف بجمله متعلق ثابت خبر ليس حالا مفعول فيه لنفي وقيل فعل مجهول
مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف با صفت مفعول فيه محذوف اي قولا مطلقا او زمانا مطلقا و مفعول
مجهول قبل جمله محذوف اي قيل هي لنفي مضمون الجمله قولا مطلقا او زمانا مطلقا و يجوز فعل مضارع تقديم
ر مضاف ست با خبار و اخبار مضاف بضمير فاعل ... [illegible]

ثابت خبر مبتدا يجوز فعل در وضميري راجع بتقديم فاعل وي ايجمله خبر مبتدا وهو مبتدا من كان متعلق
ثابت خبر مبتدا الى راجع اين نيز متعلق ثابت خبر مبتدا و قسم مبتدا لا يجوز فعل نفي در وضميري فاعل وي ايجمله
خبر مبتدا ورد وهو مبتدا ء ما موصوله في اوله متعلق ثبت صله ما فاعل ثبت خلافا مفعول مطلق فعل محذوف
لابن كيسان متعلق ثابتا صفت خلافا في خبر متعلق ثابت خبر مبتدا ء محذوف اي هذا الخلاف ثابت في
خبر ما دام و قسم مبتدا مختلف خبر وي فيه مفعول الم يسم فاعل مختلف وهو مبتدا ليس خبر وي

فصل - افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه	
ديگري از اقسام فعل افعال مقاربه است و افعال مقاربه آن فعلهاي اند كه وضع كرده باشند ايشان را از براي	

دلالت کردن بر نزدیکی خبر مرفاعل را نزدیکی که در رجا باشد یا خود نزدیکی که در حصول باشد یا در شروع در خبر

قال - فالاول عسى

پس اول یعنی آنکه موضوع باشد از برای دنو رجا خبر عسى است

واین عسى غیر منصرف است یعنی در و تصریفات که در سائر افعال می باشد در وی نمی باشد چونکه از وی مضارع و مجهول و امر و نهی و غیر اینها نیامده .

قال - تقول

میگوئی تو

قال - عسى زید ان یخرج

که زید اسم عسى باشد وان یخرج در تاویل مصدر و محل نصب خبر وی

قال - وعسى ان یخرج زید

زید درین معنی ست که قرب خروج زید امید نزدیک است بیرون شدن

واندکی حذف کرده میشود ان از فعل مضارع در استعمال اول مثل عسى زید یخرج

قال - والثانی کاد

دوم یعنی آنکه موضوع باشد برای دنو حصول خبر کاد ست

قال - تقول وکاد زید یجیئ

نزدیک است حصول

قال - وقد تدخل ان

وگاهی ان بر خبر کاد در می آید اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف ست بالمقاربة مبتدا اما موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول لذو که مضاف ست بخبر مفعول مجهول وی این جمله صله یا صفت

ما جاء مضاف الیه مفعول مطلق محذوف ای و نور جاء او حصولا عطف بر رجاء او اخذا عطف بر حصولا فیه متعلق
باخذ فالاول مبتدا عسی خبر وی و هو مبتدا غیر که مضاف ست بمنصوب خبر وی یقول فعل مضارع عسی از افعال
مقاربه زید اسم وی ان یخرج در تاویل مصدر در محل نصب خبر نصب جملة عسی انجمله مقولا قول عسی از افعال مقاربه ان یخرج
در تاویل مصدر در محل نصب خبر عسی زید اسم وی و قد حرف تحقیق یحذف فعل مجهول ان مفعول مجهول وی
والثانی مبتدا کاد خبر وی تقول فعل مضارع کاد از افعال ناقصه زید اسم وی یجیء در تاویل مصدر در محل
نصب خبر وی انجمله مقوله قول و قد تدخل فعل مضارع ان فاعل وی

قال - واذا دخل النفی علی کاد فهو کالافعال علی الاصح

وچون در آید نفی بر کاد که یکی از افعال مقاربه است پس آن نفی هم چو افعال است بر مذهب اصح خواه ماضی
باشد مدخول او و خواه مستقبل

قال - وقیل یکون للاثبات مطلقا

وبعضے گفته اند که میباشد آن نفی از برای اثبات مطلقا خواه بر ماضی در آید و خواه بر مستقبل

قال - وقیل یکون فی الماضی للاثبات وفی المستقبل کالافعال

وبعضے گفته اند که میباشد این نفی در ماضی از برای اثبات و در مستقبل مثل سائر افعال در افاده نفی
بقوله تعالی وما کادوا یفعلون

از جهت تمسک بستن بقول خدای تعالی و در دعوی اولی بقول الله تعالی که فرمود وما کادوا یفعلون که
این از برای اثبات ست بقرینه فذبحوها و ممکن ست که بجواب گویند ازین وجه این تمسک وگویند که از برای
آنکه وقت ذبح و وقت آثار آن ذبح مختلف اند پس اینجا نفی را بمعنی خود
توان داشت که معنی چنین شود که ذبح کردند آن گاو را و حال آنکه نبود در اول که نزدیک شدند بوفا کردن آن

قال - وبقول ذی الرمة

اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح

وتمسک بسته اند برای مدعا ثالث که از برای اثبات ست مطلقا یا در مستقبل و وجه تمسک آنست

کہ بعضے شعرا تخطیہ کردہ اند ذی الرمہ را مر وی مسلم داشت خطاء خود را بنابر آنکہ نفی کہ در لم یکد است برای اثبات باشد زیرا کہ معنی شود چنین کہ نزدیک ست کہ اثر دوستی میتہ زائل میشود و جواب ازین وجہ تمسک آنست کہ بعضے فصحا تخطیہ کردہ اند آنکسی را کہ ذی الرمہ را نیز تخطیہ کردہ اند کہ ان مسلم داشتہ و گفتہ اند کہ بر تقدیریکہ نفی لم یکد از برای اثبات نباشد معنی صحیح ست زیرا کہ معنی بیت چنین میشود کہ وقتی کہ تعبیر دہد ہجر و فراق دوستان را نزدیک نمیشود اصل دوستی از دوستی میتہ کہ زائل شود چنانکہ ملک الشعرا واسوۃ العرفا مولانا نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ این معنی را در سلک فارسی منظوم ساختہ اند رباعی

روزیکہ فتد ز دوری روز وصال | بر رشتہ شوق عاشقان تاب ملال
نزدیک شود سجد امکان زوال | ہیہات کہ مہرت ای مہ اوج جمال

قال- والثالث

دسیوم یعنی آنکہ موضوع باشد از برای دنو خبر بر طریق اخذ و شروع یکی

قال- طفق

است یعنی شروع کرد از باب علم و ضرب ہر دو آمدہ ست

قال- وجعل

این نیز بمعنے طفق ست

قال- وکرب

بفتح راء بمعنی قرب

قال- واخذ

اسے شروع

قال- وہی مثل کاد

واین چہار فعل مانند کاد ست درین کہ خبر ایشان فعل مضارع بے ان میباشد چنانکہ گوئی جعل یقول یعنے شروع کرد و میگفت وطفقا یخصفان

قال - واوشك

ویکی از قسم ثالث افعال مقاربه اوشك ست که بمعنی الشروع است

قال - ویستعمل مثل عسی وکاد فی الاستعمال

واین اوشك مثل عسی وکاد است در استعمال یعنی خبروی گاهی فعل مضارع با ان میباشد وگاهی بے ان
سوال نباید که ازین تشبیه لازم می آید که پیشتر بے ان و بیشتر با ان باشد چونکه اوراد در چیزی تقیض
رشك ز بیکی واوشك

در حل این جمله شرط فافا جزای شرط علی الاصح متعلق کیا بیا که حال ست از جار ومجرور که قائم مقام خبر مبتدا ست
و قبیل فعل مجهول یکون از افعال ناقصه و در ضمیری منفی اسم وی للاثبات متعلق ثبات خبروی این جمله
مقوله قول و قبیل فعل مجهول یکون از افعال ناقصه در ضمیری راجع منفی اسم وی فی الماضی متعلق ثباتا
خبروی للاثبات این خبر متعلق ثباتا وفی المستقبل عطف بر وفی الماضی کالافعال متعلق ثباتا تمسکا مفعول له
بقوله متعلق به تمسکا تعالی جمله ثباتا وما کاد و خبر مبتدا محذوف ای هو ما کادوا یفعلون وبقول ذی الرمة

بكلمه اذا غير فعل ماضی الهجر فاعل وی المحبین مفعول به وی لم یکد فعل جحد از افعال مقاربه
یبیس اسم وی الهوی مضاف الیه رسیس من حب متعلق بالثانیه که صفت الهوی ست میته مضاف الیه
یبرح فعل مضارع در وضمیری راجع به رسیس الهوی اسم وی این جمله خبر کاد الثالث مبتدا جعل خبروی و
لعلق و کرب در اخذ عطف بر وی یعنی مبتدا مثل خبروی کاد مضاف الیه مثل واوشك عطف بر لعلق وهی مبتدا
مثل خبروی عسی مضاف الیه مثل کاد عطف بر عسی فی الاستعمال متعلق مثل باعتبار تضمن او معنی مماثلت ومشابهت

قال - فعلا التعجب ما وضع لانشاء التعجب

دیگری از اقسام دو فعل تعجب ست ودر بعض نسخ فعل واقع ست فعل تعجب آن فعلی ست که موضوع باشد برای انشاء تعجب

قال - ولهما صیغتان

واین دو فعل تعجب دو صیغه اند

قال - ما افعله وافعل به

یکی افعله است که مصدر بما تعجب ست و دیگری افعل به است

قال - وهما غیر متصرفین

واین دو فعل تعجب غیر متصرف اند یعنی تصریف کرده نمیشوند یعنی از ایشان مضارع و مجهول و باقی صیغ اخذ نمیگ

قال - مثل ما احسن زیدا

یعنی آن چیزی که نیکو گردانیده است زید را چیزی عظیم ست و این مذهب سیبویه که ما را موصوله میداند و خبر او را محذوف اما نزد فرا ما استفهامیه ست و ما بعد او خبر او پس معنی چنین شود که چه چیز نیکو گردانیده است زید را یعنی چه کار است که او را که بآن نمی رسد از وی سوال باید کرد چنانکه در قرآن واقع شده ست وما ادراک

قال - واحسن بزید

امری ست بمعنی ماضی و به فاعل وی زیادتی ما بعنی گشت و صاحب حسن چنانکه اکرم آمده است بمعنی صار ذا کرم اما نزد اخفش به مفعول است و فاعل وی ضمیر ست و امر بمعنی خود ست و بار زایده است یا از برای تعدیه پس معنی وی چنین باشد که صاحب حسن یا بکردان او را صاحب یعنی اعتقاد کن حسن او را یا وصف کن او را بحسن چنانکه تفصیل این عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

قال - ولا یبنیان الا مما یبنی منه افعل التفضیل

و بنا کرده نمیشوند این دو صیغه تعجب مگر از آنچه بنا کرده میشود از وی اسم تفضیل یعنی از ثلاثی مجرد وی میگیرند ا نباشد و بیشتری بنای او از برای فاعل میباشد و شاذ و نادر ست از برای مفعول مثل ما اشهی الطعام یعنی چه مشتهی ساخته است طعام را و ما امقت الکذب را یعنی چه چیز دشمن گردانیده است کذب را یعنی چه مقوت ست کذب و چه مشتهی ست آن طعام

و توصل میجویند و در بعضی نسخها الیه ست یعنی وسیله میجویند در آن فعلی که ممتنع است بنا تعجب از وی

قال - بمثل ما اشد استخراجه واشدد باستخراجه

یعنی از صیغه از وی ممتنع نیست بنای تعجب از وی صیغه تعجب میگیرند و آن ممتنع را که مقصود ست تعجب او را مفعول میسازند بواسطه یا بی واسطه

قال ۔ ولا تصرف فیھما بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل واجاز المازنی الفصل بالظرف

ولتصرف کرده نمیشود درین دو صیغه تعجب بتقدیم معمول بر وی وتاخیر وی از معمول وازشئی دیگر چونکه صیغه تعجب تقاضا وصدر کلام میکند وجائز داشته ست مازنی فاصله شدن میان فعل تعجب ومعمول وی بظرف ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکو ست بمردرست گفتن مرد که اینجا بالرجل که ظرف ست فاصله شده است میان فعل تعجب ومعمول وی

ولفظ ما که در صیغه تعجب ست مبتدای ست نکره وبمعنی شئی نزد سیبویه وما بعد ما خبر ماست مثل ستر امر وثنا

قال ۔ موصولة عند الاخفش والخبر محذوف

ولفظ ما موصوله است نزد اخفش مبتدا با صله خود که فعل تعجب ست وخبر وی محذوف تقدیرش چنین شود که الذی احسن زیدا ای جعله ذا احسن شئی عظیم یعنی آن چیزی که زید را صاحب حسن گردانیده شئی عظیم است

وبه که در افعل ست فاعل ست نزد سیبویه پس در افعل ضمیری مستکن نباشد وبای وی زایده است پس معنے چنین شود که صار ذا فعل

قال ۔ ومفعول عند الاخفش والبا للتعدیة او زائدة ففیه ضمیر

نزد اخفش وبا از برای تعدیه است اگر همزه وی از برای ضمیر ورجه باشد وزائده است گر همزه وی از برای تصیر باشد پس درینصورت که به مفعول باشد دروی ضمیری خواهد بود مستکن که فاعل ی باشد که تعبیر از وبابت کنند پس معنی وی چنین شود که بکرد تو صاحب حسن یا بکردان تو او را صاحب حسن اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که فعلا که مضاف ست بالتعجب مبتدا موصوله یا موصوفه وضع فعل مجهول در وضمیری راجع بما مفعول مجهول وی وضع با مفعول مجهول خود صله یا صفه ما لانشا که مضاف ست بالتعجب متعلق بوضع وهما مبتدا صیغتان خبر وی ما افعله خبر مبتدا محذوف ای هو ما افعله یا بدل از صیغتان وافعل به عطف بر افعله وهما مبتدا غیر که مضاف ست بمتصرفین

خبر وی مثل خبر مبتدای محذوف ما احسن ما موصوله احسن فعل ماضی دروضمیری راجع بما فاعل وی ما با جمله خود مبتدا وخبرش محذوف ای شئ عظیم یا ما استفهامیه باشد مبتدا احسن زیدا این فعل وفاعل ومفعول خبر وی یا او حرف عطف احسن امر حاضر درو ضمیری مرفوع متصل که تعبیر ازو بانت کنند فاعل وی یا زائده یا تعدیه این جار ومجرور متعلق باحسن ولا ینبیان فعل مجهول الف مفعول مالم یسم فاعل وی الا کلمه استثنا ما بمعنی این جار ومجرور متعلق بر ینبیان منه متعلق بینی افعل که مضاف ست با تفضیل مفعول مجهول بینی بر یتوسل فعل مضارع فی المتنع متعلق بیتوصل ما اشد مضاف الیه مثل استخراجه مفعول به اشد واشد وفعل او باستخراجه متعلق اشد ولا یتصرف فعل مجهول فیهما متعلق بوی بتقدیم این نیز متعلق بلا یتصرف ولا تاخیر عطف بر تقدیم ولا فصل عطف بر لا تاخیر واجاز فعل ماضی المازنی فاعل وی الفصل مفعول به اجازه بالظرف متعلق باجاز وما مبتدا خبر وی عند ظرف مضاف به سیبویه ما موصوله شئ محذوف صله وی یا صله مبتدا الخبر خبرک موصوله خبر بعد از خبر ما عند ظرف مضاف بالاخفش والخبر مبتدا محذوف خبر وی و به مبتدا فاعل خبر وی عند ظرف مضاف لسیبویه فا از برای تفریع لا از برای نفی جنس ضمیر اسم وی فی افعل متعلق ثابت خبر لا مفعولبا عطف بر فاعل مبتدا عند ظرف الاخفش مضاف الیه عند والبا مبتدا باللتعدیه متعلق بثابت خبر مبتدا

او زایده عطف بر للتعدیه ففیه خبر که ضمیرست مقدم بر وی

قال . الافعال المدح والذم

یی از اقسام فعل افعال مدح وذم ست

قال . ما وضع لانشاء مدح او ذم

وآن چیزی ست یعنی ان فعلے که موضوع باشد از برای انشاء مدح یا ذم پس مدحت وذمت از تعریف خارج باشد از جهت آنکه از برای اخبار ست از مدح نه از برای انشاء مدح

قال فمنها نعم وبئس

پس بعضے ازین افعال ست نعم وبئس که در اصل نعم وبئس بوده است بکسر عین وهر فعلے که فاء وے مفتوح باشد وعین وی حرف حلق باشد در وی چهار وجه جائزست نزد بنی تمیم فتح فا وکسر عین دوم

فتح فا و سکون عین سوم کسر فا و سکون عین چهارم کسر فا و عین لیکن اکثر درین دو فعل کسر فا و سکون عین است

قال - وشرطهما ان یکون الفاعل معرفا باللام

وشرط نعم و بئس اینست که باشد فاعل وی معرف بلام عهد ذهنی که از برای واحد غیر معین ست و معین میشود بعد از آنکه مخصوص بمدح یا ذم مذکور شود و بمنزله اجمال و تفصیل میشود که در ذهن بهتر قرار میگیرد

قال - او مضافا الی المعرف بها او مضمرا ممیزا بنکرة منصوبة

خود شرط ست که فاعل نعم و بئس مضاف بمعرف بلام باشد بیواسطه مثل نعم صاحب الرجل زید یا بواسطه نحو نعم فرس غلام الرجل یا خود فاعل وی ضمیری باشد که تمیز آورده باشند و را بنکره منصوبه مثل نعم رجلا

قال - او بما

یا تمیز آورده باشند او را بما که بمعنی شی ست و محلا منصوب

قال - مثل فنعما هی

ای نعم شیئا هی یعنی نیک شی ست از روی شی ان صدقات

قال - وبعد ذلک المخصوص

و بعد ازین فاعل مخصوص میباشد بمدح یا ذم و اندکی مخصوص مقدم میشود بر فعل چنانکه گوئی زید نعم الرجل

قال - وهو مبتدأ ما قبله خبره

و این مخصوص بمدح یا ذم مبتدا است و ما قبل او خبر او و اینجا که خبر مبتدا است واقع شده احتیاج بضمیر ندارد از جهت آنکه الف لام قائم ضمیر

قال - او خبر مبتدأ محذوف مثل نعم الرجل زید

یا خود این مخصوص بمدح یا ذم خبر مبتدا محذوف که بقرینه سوال مبتدا را حذف کرده اند که تقدیرش چنین میشود که الرجل هو زید از جهت آنکه نعم الرجل گفته شد گوید و اگر کسی سوال کند که من هو یعنی کیست ان یکمرد در جواب گوئیم زید تقدیرش چنین میشود که هو زید بر تقدیر اول زید مبتدا است و نعم الرجل جمله مرکبه از فعل و فاعل مقدم بر وی خبر وی

قال ـ وشرطه مطابقة الفاعل

وشرط مخصوص مذکور مطابق بودن اوست بفاعل این افعال در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث از جهت آنکه این مخصوص عبارت از فاعل است در معنی چنانکه گوئی نعم الرجل زید ونعم الرجلان الزیدان ونعم الرجال الزیدون وبئست المرأة هند وبئست المرأتان الهندان وبئست الهندات

قال ـ وبئس مثل القوم الذين كذبوا متأول

این آیت ومثل این آیت یعنی هرجاکه مطابقت نباشد میان فاعل ومخصوص متأول است یعنی از ظاهر گردانیده شده است وتأویلش اینست که مضاف تقدیر کنیم پیش از مخصوص که چنین شود بئس مثل القوم مثل الذین یا خود الذین را صفت قوم داریم که فاعل بئس است ومخصوص بذم محذوف باشد ای بئس مثل القوم الذین مثلهم

قال ـ وقد يحذف المخصوص اذا علم

واندکی حذف میکنند مخصوص مذکور را وقتیکه معلوم باشد نحو نعم العبد ای ایوب چون تقدیر مقام مخصوص بمدح ایوب است حذف کرده اند چونکه بیان بیان قصهٔ اوست وفنعم الماهدون که تقدیرش چنین میشود که نعم الماهدون نحن یعنی نیک گسترانیم ما

قال ـ وساء مثل بئس

دیگری از افعال ذم ساء است واو مثل بئس است در افاده ذم واحکام وشرایط مذکوره

قال ـ ومنها حبذا

وبعضی دیگر از افعال مدح وذم حبذا است که مرکب است

قال ـ وفاعله ذا

وفاعل حبذا ذا است

[قال] ـ ولا يتغير

تغییر داده نمیشود ذا یعنی اورا تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث نمیکنند بموافقت مخصوص پس حبذا زید وحبذا هند میگویند تا آخر

قال ـ وبعده المخصوص واعرابه كاعراب مخصوص نعم

بعد از حبذا مخصوص بمدح می آرند چنانکه بعد از نعم واعراب مخصوص حبذا مثل اعراب مخصوص نعم ست که خبر

مبتدا محذوف ست یا خود مبتدا ست مقدم برای خبر او

قال — ویجوز ان یقع قبله المخصوص او بعده تمییز او حال علی وفق مخصوصه

و روا است که واقع شود پیش از مخصوص حبذا یا بعد از وی تمییزی یا حالی بر موافقت مخصوص او در افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی حبذا رجلا زید و حبذا زید رجلا و حبذا راکبا زید و حبذا زید راکبا بر همین
قیاس باقی امثله اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که افعال که مضاف ست
و ذم عطف بر المدح ما موصوله و ضع فعل مجهول در وی ضمیری راجع بما مفعول مجهول وی لا انشا که مضاف
خود خبر مبتدا او ذم عطف بر مدح فمنها متعلق ثابت خبر مبتدا که نعم ست مقدم بر وی و بیس — بر
شهرها که مضاف ست بضمیر مبتدا ای ان ان ناصبه که فعل را و تاویل مصدر میگرداند یکون از افعال
ناقصه الفاعل اسم وی معرفا خبر وی باللام متعلق بمعرفا او مضافا عطف بر معرفا الی المعرف متعلق
مضافا فابها متعلق بالمعرف او مضمرا عطف بر مضافا ممیزا صفته مضمرا یا حال بنکرة متعلق ممیزا منصوبة
صفته نکرة او بما عطف بر نکرة مثل خبر مبتدا محذوف فا از برای تفریع نعم از افعال مدح در وی ضمیری نکره
فاعل وی که تمییز آن ضمیر مارا آورده اند و از این جهت احتیاج بمرجع ندارد و هی مخصوص بمدح مبتدا نعما مقدم
روی و ما بعد ذلک متعلق ثابت خبر مبتدا که المخصوص ست مقدم بر مبتدا و هو مبتدا مبتدا خبر وی
ما موصوله قبل ظرف ثبت صله ما ما با صله مبتدا خبره خبر وی او خبر عطف بر خبره مبتدا مضاف الیه خبر محذوف
صفته مبتدا مثل نعم از افعال مدح الرجل فاعل وی این فعل و فاعل جمله خبر مبتدا که زید ست مقدم بر مبتدا
و شرطه مبتدا و مطابقته که مضاف ست با فاعل خبر وی و بیس از افعال ذم مثل که مضاف ست بقوم
خبر وی الذین مضاف الیه مخصوص بذم محذوف ای مثل القوم مثل الذین کذبوا فعل و فاعل صله الذین
و مشبهه مضاف مبتدا متناول خبر وی و یحذف فعل مجهول المخصوص مفعول مجهول وی و اذا کلمه شرط علم
فعل مجهول در وی ضمیری مفعول مجهول وی راجع بمخصوص این جمله شرط و جزای شرط محذوف بقرینه ما قبل
از افعال مدح العبد فاعل وی این جمله خبر مبتدا محذوف که ایوب ست فنعم الماهدون چنانچه گذشت
خبر مبتدا محذوف که سخن ست و ساء مبتدا مثل مضاف بئس خبر وی حبذا مبتدا و منها متعلق ثابت .

خبر وی مقدم بر وی و فاعله مبتدا ذا خبر وی لا تیغیر فعل مجهول در و ضمیری راجع بفاعل مجهول و سے المخصوص مبتدا و بعده مقدم بر وی خبر وی و اعرابه مبتدا ای کاعراب متعلق ثابت خبر مبتدا مف بمخصوص و مخصوص مضاف نعم و یجوز فعل ان ان مصدریه یقع فعل مضارع قبل فارعه یقع مضاف بالمخصوص او بعده عطف بر قبل تمیز فاعل یقع ایجمله در تاویل مفرد در محل رفع فاعل یجوز ا دحال عطف بر فوق رکه مضا

حرف آن کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل باشد آن معنی در غیر آن کلمه یعنی مفهوم مستقل نداشته باشد بحیثیتی که صلاحیت محکوم علیهی و محکوم بهی داشته باشد بی ضم کلمه دیگر

حروف جر که یکی از اقسام حرف ست آن حرفها اند که موضوع باشند از برای رسانیدن فعل را یا معنے فعل را بچیزی که بعد از ایشان ست و معنی فعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و مصدر و ظرف و جار مجرور و غیر اینهاست ازان چیزهای که مفید معنی مصدری باشند و این حروف را حروف جر برای آن میگویند که معنی فعل را بما بعد خود میکشند یا از جهت آنکه اثر ایشان در ما بعد ایشان جر ست و تقدیم این حروف بر سائر اقسام حرف از جهت کثرت ایشان تواند بود

قال – من و الی و حتی و فی و الباء و اللام و رب و واوها و واو القسم و تاءه و عن و علی و الکاف و مذ و منذ

و واو رب را که از حروف جر شمرده خالی از تسامحی نیست زیرا که حقیقتاً حرف جر رب است که بعد از وی مقدر

قال ومن للابتداء

ای پس من از برای ابتدای غایت میباشد یعنی از برای ابتدای مسافت خواه مکانی باشد همچو سرت من البصرة وخواه زمانی مثل صمت من یوم الجمعة اسے لکنا

قال - والتبیین

ومیباشد من از برای تبیین یعنی از برای اظهار مقصود از مبهمی وعلامت من تبیین آنست که اسم موصول بجای وی توان آورد مثل فاجتنبوا الرجس من الاوثان که اگر همچنین گویند که فاجتنبوا الرجس الذی هو الوثن معنے مستقیم باشد یعنی به پرهیزید از رجس که آن بت است

قال وا تبعیض

ومن از برای تبعیض میباشد وعلامت وی این است که لفظ بعض بجاے وی توان نهاد نحو اخذت من الدرا

وزائدة

ومن زائده میباشد وقتیکه در کلام غیر موجب باشد وعلامت وی آنست که اگر لفظ من را نیارند معنے باشد چنانکه گوئی ما جاءنی من احد

خلافا للکوفیین الاخفش

خلاف مر کوفیین واخفش را که ایشان تجویز میکنند زیاده بودن من را در موجب وموجب کلامی را گویند که در وے نفی ونهی واستفهام نباشد

قال - وقد کان من مطر وشبهه متاول

واین ترکیب در کلام عرب واقع شده است که من در موجب زائده کرده اند و مانند اینکه مستدل اخفش وکوفیین است متاول است وتاویلش که گوئیا در جواب سوال واقع شده است که در انجا من در غیر موجب اند بوده در جواب نیز بموافقت آن زیاده کرده اند گوئیا سائلی سوال کرده که هل کان من مطر جواب او گفته اند که قد کان من مطر

قال والی للانتهاء وبمعنی مع قلیلا

الی از برای انتها و غایت میباشد و بمعنی مع میباشد اندکی چنانکه خدای تعالی فرمود ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی مخورید مالهای ایشان را با مالهای خود

قال وحتی کذلک وبمعنی مع کثیرا

حتی همچنین ست یعنی از برای انتها و غایت میباشد لکن بمعنی مع میباشد بسیار

قال ویختص بالظاهر خلافا للمبرد

و مختص ست حتی باسم ظاهر یعنی بضمیر درنمی آید پس حتاه نگوییند چنانکه الیه میگویند خلاف مر مبرد را که او تجویز کرده است درآمدن حتی را بر ضمیر و استدلال جسته بوقوع ان در بعض اشعار بر سبیل ندرت و شذوذ ذا ما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتدا و ما موصول و فعل ماضی و در وی ضمیری راجع بما فاعل آن فعل و فاعل صله ما علی بمعنی متعلق بدل فی غیره این نیز متعلق بحاصل که صفت معنی ست و من حرف جر ثم مجرور این جار و مجرور متعلق احتاج فی جزئیته این نیز متعلق احتاج الی اسم کذلک او فعل عطف بما اسم حروف که مضاف ست با خبر مبتدا و ما موصوله و ضع با ضمیری که در وی ست مفعول مجهول وی راجع بما صله ما الا فضا متعلق بوضع الفعل متعلق بافضا را و معناه عطف بر الفعل الی حرف جر ما موصوله علیه که دراصل یولی بوده واو میان یا مفتوحه و کسره واقع شده بود انداختند ضمه بر یا ثقیل بود نیز بینداختند و ضمیر مفعول که راجع بحروف ست بوی پیوسته علیه شد و ظاهر ان بود که ضمیر مونث اورده مفعول را چونکه مرجع الیه وی که حروف ست مونث ست این جار و مجرور متعلق بافضا و هی مبتدا من ثابت بخلافا و در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا و من مبتدا للابتداء متعلق ثابت خبر مبتدا مضاف بالغایة و التبیین و التبعیض عطف بر ابتدا و زائدة عطف بر محل ابتدا که خبر مبتدا فی غیر الموجب متعلق بزایدة خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق ثابتا صفة خلافا و الاخفش عطف بر الکوفیین و قد حرف تحقیق کان فعل ناقص تامه من بیان زائدة مسطور و فاعل کان این جمله و در تاویل هذا الترکیب مبتدا و شبهه عطف بر مبتدا متناول خبر مبتدا والی مبتدا للانتها متعلق ثابت خبر مبتدا و بمعنی عطف بر للانتهاء قلیلا صفت مفعول محذوف

ای زماناً قلیلا و حتی مبتدا کذلک متعلق بثابت خبر مبتدا و بحتی مع علت بر کذلک کثیرا صفة مفعول فیه محذوف ای زمانا کثیرا و یحیص فصل مضارع در و ضمیری راجع بحتی فاعل وی بالفاظه متعلق بیحیص خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبرد متعلق بمحذوف که صفت خلافا است ای خلافا ثابتا للمبرد

قال۔ وفی للظرفیة وبمعنی علی قلیلا

وفی ازبرای ظرفیت است وبمعنی علی باشد اندکی چنانکه در قرآن واقع شده که لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل یعنی بردار کنم شما را بر شاخهای خرما

قال۔ والباء للالصاق

دیگری از حروف جاره با ازبرای الصاق میباشد یعنی ازبرای فائده دادن متصل شدن امری بآن چیزی که مجرور با واقع شده است چنانکه گوئی بزید داء یعنی بزید دا

قال۔ والاستعانة

وبا ازبرای استعانة میباشد چنانکه گوئی کتبت بالقلم یعنی کتابت کردم بقلم.

قال۔ والمصاحبة

وبا ازبرای مصاحبت میباشد نحو اشتریت الفرس بسرجه یعنی خریدم اسپ را با زین او

قال۔ والمقابلة

وبا ازبرای مقابله میباشد نحو بعت هذا بذاک یعنی بیع کردم این را باین

قال۔ والتعدیة

وبا ازبرای تعدیه میباشد یعنی ازبرای اینکه فعل لازم را متعدی سازد نحو ذهبت بزید یعنی بردم زید را وجمیع حروف جر ازبرای تعدیه میباشد لیکن مغیر معنی فعل همین باست پس

قال۔ والظرفیة

وبا ازبرای ظرفیة میباشد نحو جلست بالمسجد یعنی نشستم در مسجد

قال۔ وزائدة فی الخبر فی الاستفها

وبا زائده میباشد در خبر که در استفهام باشد چنانکه هل زید بقائم ای هل زید قائم که استعمال خبر استفهام همزه با زائده نمیکنند پس نمیگویند ازید بقائم

قال۔ والنفی قیاسا

ودر خبر نفی نیز با زائدہ میکنند بر سبیل قیاس چنانکہ گوئی لیس زید براکب نیست زید سوار شوندہ

قال۔ وفی غیرہ سماعا

ودر غیر خبر استفہام ونفی بارا زیادہ میکنند بر سبیل سماع

قال۔ نحو بحسبک زید

ای حسبک زید کہ بارا در مبتدا زیادہ کردہ اند

قال۔ والقی بیدہ

وہمچنین در القی بیدہ ای القی یدہ

قال۔ واللام للاختصاص

ولام از برای اختصاص میباشد نحو المال لزید والجل للفرس

قال۔ وللتعلیل

ولام از برای تعلیل باشد چنانکہ گوئی خرجت لمخافتک یعنی بیرون رفتم از جہت ترس تو

قال۔ وبمعنی عن مع القول

لام بمعنے عن میباشد با قول ہم چنانکہ گوئی قلت لزید انہ لم یفعل کذا ای قلت عنہ یعنی گفتم از زید یعنی خبر کردم از وی براستی کہ او نکردہ است چنین

قال۔ وزائدۃ

ولام زائدہ می باشد چنانکہ گوئی ردف لکم ای ردفکم یعنی پس نشین شد شمارا

قال۔ وبمعنی الواو فی التعجب

لام بمعنی واو میباشد در قسمی کہ از برای تعجب باشد چنانکہ گوئی للہ لا یؤخر الاجل ای واللہ یعنے سوگند بخدا کہ تاخیر نمیکند اجل

قال۔ ورب للتقلیل ولہا صدر الکلام مختصۃ بنکرۃ موصوفۃ علی الاصح

ورب از برای تقلیل میباشد ومر اورا صدارت کلام ست ومخصوص ست بنکره موصوفه بر مذهب اصح

قال۔ وفعلها ماض محذوف غالبا

وفعل رب ماضی محذوف میباشد غالبا چنانکه گوئی رب رجل کریم ای لقیته

قال۔ وقد تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة

واندکی در می آید رب بر ضمیری مبهمی که تمیز آورده باشند ضمیر را بنکره منصوبه

قال۔ والضمیر مفرد مذکر

وضمیر مفرد مذکر میباشد وایما خواه تمیز او تثنیه باشد وخواه جمع

قال۔ خلافا للکوفیین فی مطابقة التمییز

ست مر کوفیین را در مطابق بودن آن ضمیر تمیز را چنانکه گوئی رب هو رجلا ورب هما رجلین ربهم رجالا

ربها امرأة ربهما امرأتین و ربهن نساء

قال۔ وتلحقها ما فتدخل علی الجمل

ودر می آید رب را ما کافه یعنی مای که او عمل باز میدارد پس در می آید رب این هنگام بر جمله چنانکه در قرآن واقع شده ربما یود الذین کفروا که اینجا ربما بر جمله فعلیه که مرکب ست از مضارع مثبت با فاعلش داخل شده یعنی بر مضارع مذکور در آمده وان یود ست بالذین

قال۔ وواوها تدخل علی نکرة موصوفة

واو رب در می آید بر نکره موصوفه مثل وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس ای رب بلدة ومعنے بیت چنین ست که بسا شهری که نیست درو انیستی مگر گاو دشتی وخر دشتی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو فی بلدة الظرفیه متعلق ثابت خبر مبتدا و بمعنے علی عطف بر للظرفیه

بصفت الخبر ست و النفی عطف بر الاستفهام قیاسا تمیز و فی غیره متعلق قیاسا سماعا

مبتدا زید خبر وی و الفی فعل باز آید که مضاف ست بضمیر مفعول وی و اللام مبتدا الاختصاص متعلق بثابت

خبر وی و التبیین عطف بر الاختصاص و بمعنی عن خبر کان مقدر ای یکون ثابتا بمعنی عن مع ظرف بقول

و زائده عطف بر خبر مبتدا او مذکور و بمعنی الواو خبر یکون مقدر چنانکه گذشت فی القسم متعلق با ثابت که صفة

الواو است التعجب متعلق با ثابت که صفة القسم ست و رب مبتدا للتقلیل متعلق بثابت خبر مبتدا لها

متعلق بثابت خبر مبتدا که صدر ست مضاف به الکلام مختصة خبر بعد از خبر بعده

بنکرة علی الاصح متعلق بکائنا که حال ست از نکرة و فعلها مبتدا و ماضی خبر و

تقدیرا مرفوع ست چونکه اصل ماضی بوده غالبا صفة مفعول فیه محذوف ای زمانا غالبا و قد که بر

فعل مضارع درآمده از برای تقلیل در تدخل ضمیری راجع برب فاعل وی علی مضمر متعلق بتدخل مجرور

صفة ضمیر ممیز بفتح یا صفت بعد از صفت بنکرة متعلق ممیز بنده مونثه صفت بنکرة و الضمیر مبتدا و مقدر

خبر وی مذکر صفت مفرد خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق بثابتا که صفت خلافا ست فی مطابقة

بلا فا و تلحقها فعل و متصل با فاعل وی فما فاتی نصر ریح تدخل

فعل مضارع در و ضمیری راجع برب فاعل وی علی الجمل متعلق بتدخل و ما و که مضاف ست بها

تدخل فعل مضارع در و ضمیری راجع بها فاعل وی علی نکرة متعلق بتدخل موصوفة نکرة

قال - وواوا القسم انما یکون عند حذف الفعل لغیر السؤال مختصة بالظاهر

و دیگری از حروف جاره واو قسم ست و جز این نیست که میباشد واو قسم در وقت حذف کردن

فعل که از برای غیر که سوال باشد یعنی واو را در سوال استعمال نمیکنند پس والله اخبرنی نگویند

همچنانکه بالله اخبرنی میگویند و این واو قسم مخصوص ست با اسم ظاهر نه بر ضمیر در نمی آید پس نمیگویند

وک افعلن

قال - والتاء مثلها مختصة باسم الله تعالی و الباء اعم منهما فی المقسم

و تا قسم مثل واو قسم ست در آنکه مخصوص ست بحذف فعل که از برای غیر سوال باشد و مخصوص ست

قال - وتیلقی القسم باللام وان وحرف النفی

پیش می آورند قسم را یعنی در جواب وی می آورند لام هم چنانکه گوئی والله لزید قائم یالا فعلن کذا ویا ان چنانکه گوئی والله ان زیدا قائم ویا حرف نفی که ما باشد یالا چنانکه گوئی والله ما زید قائم ولا یقوم زید

قال - وقد یحذف جوابه اذا اعترض وتقدم ما یدل علیه

[illegible] اندکی حذف میکنند جواب قسم را وقتیکه در میان واقع شود قسم یعنی در میان اجزاء جمله که دال ست بر جواب یا خود مقدم شود بر قسم آنچه دال ست بر جواب قسم چنانکه گوئی زید والله قائم وزید قائم والله چونکه درین دو صورت قسم از جواب مستغنی ست چون دال بر جواب ست

قال - وعن للمجاوزة

[illegible]ن از برای مجاوزة میباشد چنانکه گوئی رمیت السهم عن القوس یعنی انداختم تیر را از کمان وگاهی بمعنی وصول [illegible]

[illegible]ال - وعلی للاستعلاء

[illegible]لی از برای استعلاء میباشد یعنی از برای بر آمدن شی بر شی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بام ست

[illegible]ال - وقد یکونان اسمین بدخول من

[illegible]رکی میباشند این عن وعلی اسم بسبب در آمدن من بر ایشان نحو من عن یمینی ای من جانب یمینی و [illegible]

[illegible]ت علیه ای من فوقه

[illegible]ال - والکاف للتشبیه

[illegible]اف از برای تشبیه میباشد مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر ست

[illegible]ال - وزائدة

ت زائده میباشد مثل لیس کمثله شی ای لیس مثله شی

قال - وقد یکون اسما

وانکی میباشد کاف اسم بمعنی مثل چنانکه گوئی یضحکن عن کالبرد المنهم ای عن مثل البرد

قال - ویختص بالظاهر خلافا للمبرد

ومخصوص ست این کاف باسم ظاهر نزد جمهور خلاف مر مبرد راکه او روا میدارد دخول او را بر ضمیر

مذ ومنذ للزمان للابتداء فی الماضی والظرفیة فی الحاضر

ومذ ومنذ از برای زمان میباشند از برای ابتدا و غائت در ماضی و از برای ظرفیه در زمان حاضر

قال - نحو ما رایته مذ شهرنا ومنذ یومنا

یعنی ندیدم او را در ماهی که در وئیم و یا روزی که در وئیم

قال - وحاشا وعدا وخلا للاستثنا

وحاشا وعدا وخلا از برای استثنا میباشد و هر وقت که مابعد ایشان را منصوب خوانند فعل خواهند بود مثل جاء نی القوم حاشا زید وخلا زیدا اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که واو که مضاف ست بقسم مبتدا انما کلمه حصر که مرکب ست از ان و ما کافه یکون از افعال ناقصه در وضمیری راجع بواو اسم وی عند ظرف ثابت که خبر یکون ست حذف که مضاف ست بالفعل مضاف الیه عند بغیر که مضاف ست بالسوال متعلق بالثابت که صفت فعل ست مخففه برفع خبر مبتدا محذوف وبنصب حال بالظاهر متعلق بمخففه والتاو مبتدا ای مثلها که مضاف ست بضمیر خبر مبتدا مخففه کما مر باسم الله مثل بالظاهر والبا مبتدا اعم خبر وی منهما متعلق باعم فی الجمیع کذالک یعنی متعلق باعم وتیلقی فعل مجهول مضارع القسم مفعول مجهول وی باللام متعلق بتیلقی وان عطف بر باللام وحرف عطف بران مضاف بالنفی ویحذف جوابه مثل وتیلقی القسم اذا کلمه شرط اعترض فعل مجهول او تقدم عطف بر اعترض ما یدل علیه مفعول مجهول اعترض یا فاعل تقدم بر سبیل تنازع وعن مبتدا للمجاوزة متعلق بثابت خبر مبتدا وعلی للاستعلاء مبتدا وخبر عطف للمجاوزة وقد حرف تحقیق یکونان از افعال ناقصه الف اسم وی اسمین خبر وی بدخول که مضاف ست بمن متعلق

ناقصه ودر ضمیری راجع بکان اسم وی اسما خبر وی وتخصص فعل مضارع ودر ضمیری راجع بکان فاعل وی

بالظاهر متعلق بتخصیص خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للمبتدا متعلق بخلافا وند مبتدا ومند عطف بروی للزمان

متعلق بثابت خبر مبتدا للابتداء خبر بعد از خبر فی الماضی تعلق بالابتداء والظرفیة عطف برللا

متعلق بالظرفیة مثل خبر مبتدای محذوف اما نافیه راجعه فعل وفاعل مفعول مذ حرف جر شهر که مضاف بسته بنا مجرور این جامجه

متعلق براجعه ومنذ بمنا عطف بر مذ شهرنا وما شا مبتدا وعدا وما خلا عطف بروی للاستثناء متعلق بثابتة که خبر ان جند مبتدا

ب۔ الحروف المشبهة بالفعل ان وان وکا

قسم دوم از اقسام حرف حروفی اند که مشابه اند بفعل ووجه مشابهت ایشان بفعل از حیثیت لفظ آنست که منقسم میشوند بثلاثی ورباعی ومبنی بر فتح اند واز حیثیت معنی ووجه مشابهت ایشان آنست که از ایشان معنی فعل مستفاد میشود مثل اکدت وشبهت واستدرکت وتمنیت وترجیت واین حروف موصوفه این شش حرف مذکوره اند وایشان بصیغه جمع کثرت ذکر کرده است از جهت مناسبت بحروف جر وعاطفه واگر نیستی که مذکور شدی چونکه ما دون عشره است لیکن شائع است استعمال هریک از جمع

قلت وکثرت در مقام دیگری

قال۔ ولها صدر الکلام سوی ان فهی بعکسها

مر این حروف را صدر کلام است سوی ان مفتوحه که وی عکس حکم باقی است چونکه مقتضی او عدم صدارت است از جهت آنکه با دخول خود در تاویل مفرد است پس او را متعلقی باید

قال۔ ویلحقها ما فتلغی علی الافصح

می پیوندد درین حروف ستة مای کافه پس لغو میشوند یعنی عمل ایشان باطل میشود بر مذهب اصح یعنی لغت فصیح تر واز این جهت ما را کافه میگویند واین حروف را از عمل باز میدارد

قال۔ وتدخل حینئذ علی الافعال

ودر می آیند این حروف این هنگامی که مای کافه بر ایشان ملحق شود بر افعال چونکه از عمل معزول شده

معمول ایشان را صلاحیت اعراب شرط نباشد

قال - فان لا یغیر معنی الجملة وان مع جملتها فی حکم المفرد

پس ان مکسوره تغییر نمید معنی را وان مفتوحه با جمله خود در حکم مفرد است

قال - ومن ثم وجب الکسر فی موضع الجمل والفتح فی موضع المفرد

ازینجهت فرق مذکور میان مفتوحه ومکسوره واجب ست که در موضع که جمله باید آورد و فتح در موضع که مفرد باید آورد

قال - فکسرت ابتداء وبعد القول وبعد الموصول

پس بکسر باید خواند آنرا وقتی که در ابتداء کلام واقع شود چنانکه گوئی ان زیدا قائم وبعد از قول نیز چونکه مقوله جمله میباید چنانکه گوئی قال زید ان عمرا قائم وبعد از موصول نیز چونکه صله موصول نیز جمله میباید چنانکه گوئی جاءنی الذی ان اباه قائم یعنی آمد مرا آنکسی که بدرستی که پدر او قائم است

قال - وفتحت فاعلة ومفعولة ومبتدأة ومضافا الیها

باشد الجبنی اشتهارا انک عالم اشتهارک

قال - وقالوا لولا انک لانه مبتدأ ولو انک لانه فاعل

وگفته اند یعنی آورده اند بعد از لولا ان مفتوحه را ازجهت آنکه بعد از لولا مبتدا محذوف الخبر میباشد وبعد از لو نیز بفتح خواندن ازجهت فاعل ست مر فعل محذوف را و واجب ست که مبتداء یا فاعل مفرد باشد چنانکه گوئی

پس اگر جایز باشد در موضع هر دو تقدیر یعنی تقدیر مفرد وتقدیر جمله جایز ست دو امر فتح وکسر

یعنی هر وقت که بعد از فا جزا واقع شود بفتح خواندن رواست که مبتدا باشد ای فاکرامه ای ثابت له وبکسر خواندن

ومثل این مصراع ومانند این در هرجا که و وجه توان خواند ازین قبیل ست ومصراع دیگر این بیت اینست وکنت
ارى زيدا كما قيل سيدا اذا انه عبد القفا واللهازم یعنی بودم که گمان می بردم زید را چنانکه گفته شده بود سیدی
وبهتری ناگاه او بنده قفا ولهازم بود یعنے همه بود که همت او خوردن وخفتن بود تا قفاے او قوی شود

مستکن ست مفعول مالم یسم فاعل وی زیدا مفعول دوم وی کما قیل جمله معترضه که درمیان دو مفعول
واقع شده است سیدا مفعول سوم وی واذا از براے مفاجات واجد از وی بفتح خواندن رواست که با اسم
وخبر خود در تاویل مفرد مبتدا باشد محذوف الخبر ای اذا عبودیته القفاء واللهازم ثابتة وبکسر خواندن رواست
که جمله مستقله باشد ومثال مشابهه این بیت چنانکه گوئی اول ما اقول انی احمد الله که اگر ما مصدریه باشد
بفتح باید خواند واگر موصوفه یا موصوله که

قال - ولذلک جاز العطف

وازین جهت که ان مکسوره تغیر معنے جمله نمیکند جائزست عطف کردن بر اسم ان مکسوره برفع که لفظا
مکسوره باشد آن ان یا حکما مثال آنکه لفظا مکسوره باشد ان زیدا قائم وعمرو آنکه حکما مکسوره
باشد مثل علمت ان زیدا قائم وچونکه بجاے دو مفعول علمت واقع شده است پس درحکم جمله باشد
وحکم مکسوره داشته باشد

- دون المفتوحة

یعنے روا نیست عطف کردن برفع بر محل اسم اَنّ مفتوحه چونکه وے معنے جمله را تغیر داده است پس
او را درحکم عدم نتوان داشت

قال - ویشترط مضے الخبر لفظا او تقدیرا خلافا للکوفیین

وشرط است در عطف کردن بر محل اسم ان مکسوره برفع گذاشتن خبر او لفظا پیش از معطوف مثل ان

زیداقائم وعمر یا تقدیرا مثل ان زیدا وعمرو قائم ای زید قائم وعمرو قائم از جہت آنکہ اگر چنین نباشد لازم آید توارد دو عامل بر معمول واحد کہ یکے ان ست ودیگر ابتدا نیست خلاف مر کوفیین راکہ ایشان را در اسم بیس عامل نمیدارند پس در خبر ہمان ابتدا ہست پیش عامل نباشد یا خبریت پس توارد عاملین معمول واحد لازم نیاید یعنی خبر شرط نباشد پیش ایشان

قال ـ ولا اثر لکونہ مبنیا خلافا للمبرد والکسائی

وہیچ اثر نیست مر بودن اسم ان را مبنی در جواز عطف بر محل ان اسم پیش از گذشتن خبر نزد جمہور خلاف مبرد وکسائے را

قال ـ فی مثل انک وزید ذاہبان

در مثل این ترکیب لہا ... ش نزد ایشان عطف کردن پیش از گذشتن خبر رواست
چونکہ اسم وی مبنی ست واثر عمل در وی نیست پس گویند کہ او عامل نیست پس نزد ایشان
ین ترکیب روا باشد وذاہبان خبر معطوف علیہ ہر دو باشد اما وجوہ اعراب این ترکیب
نست کہ صدر کہ مضاف ست بالکلام دالہا کہ مقدم ست بر وی متعلق بثابت خبر وی
سوی ظرف مضاف بہ ان فہی مبتدا بعکس متعلق بثابت خبر مبتدا ویلیقہا فعل ضمیر منصوب
متصل مفعول بہ وی با فاعل وی متلقی فعل منصوب متصل مفعول بہ وی در وضمیری راجع
بحروف وی علے الافصح متعلق تاقی وتد نل مضارع در وضمیرے مرفوع متصل کہ تعبیر از وی
شد فاعل وی راجع بحروف حینئذ کہ مضاف بذات ظرف تدخل علی الافعال متعلق بتدخل
فان مبتدا لاتغیر فعل نفی در وضمیرے راجع بان فاعل
لاتغیر وان مبتدا مع ظرف مفرد تا کہ حال ست از ان مضا
بالمفرد متعلق بثابت خبر مبتدا ومن ثم متعلق لوجب اگر
است بالجمل متعلق وجب والفتح مبتدا ی موضع کہ مضاف ست بالمفرد متعلق بثابت خبر
مبتدا الکسرت فعل مجہول تا علامت تانیث فاعل در وضمیرے راجع بان کہ تعبیر از وی

مند مفعول مجہول وی ابتدا و حال از مفعول مالم یسم فاعل کسرت و بعد ظرف کسرت مضاف بالقولہ
و بعد الموصول عطف بر وی و فتحت مثل کسرت فاعلہ حال از مفعول مجہول فتحت و مفعولہ عطف بر وی
و مبتداء و مدنا فاعطف بر یکدیگر الیہا متعلق مضافا لو افعل و فاعل لولا را امتناعی ان از حروف
مشبہ بافعال کاف اسم وی قائم محذوف خبر وی و اینجملہ در تاویل مفرد در محل رفع مبتدا خبر وے
محذوف لولا قیامک ثابت اینجملہ مقولہ لام حرف جر ان از حروف مشبہ بافعل ضمیر اسم وی مبتدا
خبر وی اینجملہ در تاویل مفرد مجرور لام این جار و مجرور متعلق لقالوا و لو انک لا نہ فاعل عطف بر لولا انہ
مبتدا و فان حرف شرط جازم فعل تقدیرات فاعل وی ان جملہ شرط جازم الا مران فعل و فاعل جزای
و مفعول در و ضمیری راجع بمن فاعل وی اینجملہ شرط فانی اگر جزای

جازم مضاف بالمفتوحہ و یشترط فعل مجہول مبنی کہ مضاف ست بالخبر مفعول مجہول یشترط لفظا تمیز
او تقدیرا عطف بر لفظا خلافا مفعول مطلق فعل محذوف للکوفیین متعلق بخلافا و لا لا و نفی جنس
اثر اسم وی لکوفہ متعلق بثابت خبر لاکون از افعال ناقصہ است مضاف ست باسم خود کہ ضمیرست
عطف بر للمبرد فی مثل متعلق بخلافا ان از حروف مشبہ بافعال
کاف اسم وی و زید عطف بر محل کاف ذاہبان خبر برد و مبتدا

قال - و لکن کذلک

ہمچوان ست کہ تغیر معنی جملہ نمیکند پس بر محل اسم او توان کرد برفع نحو جاءنی زید لکن عمرو

و لذلک دخلت اللام مع ان المکسورۃ
دونہا علی الخبر او علی الاسم اذا فصل

ازینجہت ان مکسورہ تغیر معنی جملہ نمیکند در می آید لام کہ از برای تاکید معنی جملہ انست یا ان مکسورہ

نہ مفتوحہ بر خبر وی چنانکہ گوئی ان زیداً لقائم یا بر اسم وی وقتی کہ فاصلہ شود میان اسم و میان خبر وی
چنانکہ ان فی الدار لزیداً یا بر آن چیزی کہ در میان اسم و خبر باشد از متعلقات جملہ چنانکہ گوئی ان زیداً لطعامک
یعنی بدرستی کہ زید طعام ترا خورندہ است کہ طعامک کہ مدخول لام ست مفعول خبر واقع شدہ مقدم بر وی

قال - وفی لکن ضعیف

و در آمدن لام در لکن بر اسم او یا خبر او و یا بر آنچہ میان ایشان باشد ضعیف است

قال - وتخفف المکسورۃ

و تخفیف میکنند ان مکسورہ را

قال - فیلزمها اللام

لازم میشود آنرا این ہنگام لام

قال - ویجوز الغاءها

و روا است لغو ساختن ان بعد از تخفیف یعنی باطل کردن عمل او از جہت آنکہ او را مشابہت تامہ بفعل نماندہ است
درین وقت پس لام او را لازم باشد تا جدا کندا و را از ان نافیہ

قال - ویجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدأ خلافاً للکوفیین فی التعمیم

و روا است در آمدن ان مخففہ بعد از تخفیف بر فعل از فعلہای کہ بر مبتدا در می آیند مثل افعال ناقصہ و افعال
شک و یقین و غیر ایشان چنانکہ در کلام اللہ واقع شدہ وان کانت لکبیرۃ وان نظنک
مر کوفیان را در تعمیم یعنی نزد ایشان این ہنگام بر جمیع افعال در می آید

قال - وتخفف المفتوحۃ فتعمل فی ضمیر شان مقدر

و تخفیف میکنند ان مفتوحہ را نیز پس عمل میکند در ضمیر شان مقدر تا لازم نیاید ترجیح اضعف کہ مکسورہ است
بر اقوی کہ مفتوحہ است

قال - فتدخل علی الجمل

پس در می آید مفتوحہ مخففہ بر جملہا مطلقاً خواہ اسمیہ باشد و خواہ فعلیہ

ولیت از برای تمنی ست یعنی ارزو بردن در محال وممکن برد و داخل میشود وجائز داشته میشود جزئین را بعد از وی بر مفعولیت واو را مشابه فعل دو مفعول داشته چنانکه در شعر واقع شده است یالیت ایام الصبی رواجعا یعنی کاشکے ایام کودکی باز گردنده بودی اما محققان رواجع را منصوب بر حالیت میدارند ای لیت ایام الصبی لنا کائنة حال کونها راجعة

ق

ولعل از برای امید داشتن

شاذ ست خبر بلعل چنانکه در شعر واقع شده است [illegible] نزدیک باشد واحتمال دارد که ابو المغوار علی باشد که حالت جری وی اشهر باشد بنابران شاعر او را ذکر کرده باشد اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که ولکن مبتدا کذلک متعلق به

تعلق بدخلت اللام فاعل مع المکسورة متعلق بدخلت دونها که مضاف ست [illegible]

متعلق بدخلت وعلی الاسم عطف بر علی الخبر اذا کلمه شرط فصل فعل ماضی درو ضمیری فاعل وی بینه ظرف فصل مضاف بضمیر و بین ها عطف بر بینه او حرف عطف علی حرف جر ما موصوله مجرور متعلق بدخلت وفی [illegible]

متعلق بضعیف که خبر مبتدای محذوف ست ای هو ضعیف وتخفف فعل

وی فیلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی اللام فاعل وی ویجوز فعل [illegible]

یجوز ویجوز فعل دخول که مضاف ست بضمیر فاعل یجوز علی فعل متعلق بیجوز من افعال که مضاف ست بالمبتدا و این نیز متعلق بیجوز خلافا مفعول مطلق فعل محذوف ا

فی التعمیم نیز متعلق بثابتا له صفة خلافا ست وتخفف

یعمل فعل مضارع درو ضمیری را [illegible] مقدر صفت

فتدخل فعل مضارع درو ضمیری راجع بان فاعل وی علی الجمل متعلق بتدخل مطلقا

مفعول فیه محذوف ای دخولا مطلقا یا زمانا مطلقا وشذ فعل اعمالها که مضاف ست بضمیر فا

فی غیره متعلق بشذ ویلزم فعل ضمیر منصوب متصل مفعول به وی مع الفعل متعلق بیلزم الـ

سوف عطف بر السین او قد عطف بر سوف او حرف کہ مضاف ست بالنفی عطف بر ماقبل خود و کان
مبتدا التشبیہ متعلق ثابت خبر وی و تخفف فعل مجہول در وضمیری راجع بکان مفعول مجہول وی فا از برائے
عطف تلغی فعل مجہول در وضمیری راجع بکان مفعول مجہول وی علی الافصح متعلق تلغی و للکن مبتدا
للاستدراک متعلق ثابت خبر مبتدا یتوسط فعل مضارع در وضمیری راجع بلکن فاعل وی فا از برای
عاطفہ تلغی مجہول در وضمیری راجع بلکن مفعول مجہول وی و یجوز فعل معہا کہ مضاف ست بضمیر ظرف
یجوز الواو فاعل یجوز و لیت مبتدا التمنی متعلق ثابت خبر مبتدا و جاز فعل الفراء فاعل وی لیت
زا فعال ناقصہ زیدا مفعول اول وی قائما مفعول دوم وی اینجملہ در تاویل ہذا الترکیب مفعول اجاز
و لعل مبتدا الترجی متعلق ثابت خبر وی و شذ فعل الجر فاعل وی بہا متعلق لشذ یا بجر

قال - الحروف العاطفة

و دیگری از اقسام حروف عاطفہ است و این از حروف غیر عاملہ است و معنی عطف میل دادن ست
و چون این حروف معطوف را معطوف علیہ میل دارد باین اسم موسوم گشت

قال - الواو

و از ین حروف عاطفہ یکی واوست

قال - والفاء

و دیگرے فاست

قال - و

و دیگر ثم ست

ا ۱ ۱ ۲

و دیگرے حتی ست

قال - واو

و دیگری اوست

قال - واما

ودیگری اماست بکسر ہمزہ

قال - وام

ودیگرے ام است

قال - ولا

ودیگرے لاست

قال - وبل

ودیگرے بل است

قال - لکن

ودیگرے لکن است

قال - فالاربعة الاول للجمع

چہار اول کہ واو و فا و ثم و حتی ست از برای جمع ست یعنی از برای اشتراک [illegible]

قال - فالواو للجمع المطلق ولا ترتیب فیہا

پس واو کہ یکی ازین چہار حرف ست پس از برای مطلق جمع ست ملحوظ نیست دروی و قید الترتیب از برای بیان اطلاق ست

قال - والفاء للترتیب

وفا از برای جمع ست با ترتیب بے مہلت

قال - ثم مثلہا بمہلۃ

وثم مثل فاست در ترتیب لیکن با مہلتے

قال - وحتی مثلہا

وحتی مثل ثم ست در ترتیب با مہلت لیکن مہلت در حتی کمتر ست

قال

معطوف حتی جزء است از متبوع او قوی یا ضعیف تا فایده دهد این عطف یعنی قوت او و معطوف یا ضعف را چنانکه گوئی مات الناس حتی الانبیاء و قدم الحاج حتی المشاة و آمد حاجیان تا غازی که پیاده ها هم آمدند از برای خبر ضعف

قال - واو و اما و ام لاحد الامرین مبهما

و این سه حرف مذکوره از برای دلالت اند بیکی از دو امر یا زیاده در حالی که مبهم باشد آن امر یعنی معین نباشد نزد متکلم بگوئی در قول خدا تعالی واقع شده که ولا تطع منهم آثما او کفورا که از برای هر دو آمده یعنی اطاعت هیچ یک از گنهگار و کافر مکن جواب گوئیم که عموم اینجا مستقل است از وقوع نکره در سیاق نفی نه از کلمه او

قال - و ام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام

و ام متصله لازمه همزه استفهام است یعنی او را بی همزه استفهام استعمال نمیکنند

قال - يليها احد الامرين المستويين والآخر الهمزة

ام متصله یعنی بعد از وی بی فاصله مذکور میشود یکی از دو امری که مساوی و مساوی دیگر بعد از همزه میباشد

قال - بعد ثبوت احدهما لطلب التعيين

بعد از ثابت بودن یکی از دو امری مساوی نزد متکلم و سوال میکند متکلم از مخاطب تعیین

قال - ومن ثم لم يجز

و ازین جهت که ام متصل بلی وی یکی از دو امر مساوی میباشد و مساوی دیگر بلی همزه بعد از ثبوت یکی از ایشان سوال میکنند از برای طلب تعیین جائز نیست ترکیب

قال - ارايت زيدا ام عمرا

تا ترکیب یکی زید ست و یکی عمرو اگرچه یکی بای ام واقع شده اما دیگرے بلی همزه واقع نشده

قال - ومن ثم كان جوابها بالتعيين دون نعم او لا

و ازین جهت که مذکور شد میباشد جواب ام متصله تعیین یکی از دو امر چونکه سوال از تعیین است نه نعم و لا چونکه ایشان مفید تعیین است نیست

قال - والمنقطعة كبل والهمزة وام

مثل بل ست وهمزه در اضراب از اول مثل بل و شک در ثانی مثل همزه

قال - مثل انها لابل ام شاة

یعنی آن رمه هر آئینه شتر ست بلکه ایا گوسفند ست که اینجا بل از برای اضراب ست از خبر اول که آن شتر بود ست

قال - واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما جائزة مع او

واما پیش معطوف علیه لازم ست با اما و جائز ست با او یعنی هر وقت که چیزی را با اما عطف کنند لازم ست که پیش از معطوف علیه اما دیگر بیاورند چنانکه گوئی جاءنی اما زید و اما عمرو با او خبر ست چنانکه گوئی جاءنی اما زید و او عمرو و یا جاءنی زید او عمرو بدون اما دادی که هر اما ثانیه در می آید از برای عطف اما ثانیه است به امای اولی و اما ثانیه از برای عطف مابعد خود بر مابعد اماء سابقه پس هر یک را از این دو حرف عطف فائده باشد علیحده

قال - ولا وبل ولکن لاحدهما معینا

و این هر سه حرف از برای یکی از دو امر معین اند چنانکه گوئی جاءنی زید لا عمرو و او بل عمرو

قال - ولکن لازمة للنفی

ولکن لازم ست از برای نفی و بدون نفی مستعمل نیست چنانکه گوئی ما تام زید لکن عمرو ای لکن عمرو ما و تام و جاءنی زید لکن عمرو ای لکن عمرو و لم جاءنی اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که الحروف مبتدا العاطفة صفت وی الواو با معطوفات خود تا به لکن در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا فاربعة مبتدا الاول صفة وی للجمع متعلق ثابت خبر مبتدا فالواو مبتدا للجمع متعلق ثابت خبر مبتدا المطلق صفة الجمع والفاء مبتدا للترتیب متعلق ثابت خبر مبتدا وثم مبتدا که مضاف ست بضمیر خبر مبتدا امهلة متعلق مثلها وحتی مبتدا مثلها خبر وی ومعطوف با مبتدا خبر خبر وی من متبوعه متعلق ثابت که صفت جزء است لیفید این نیز متعلق ثابت مذکوره قوة مفعول به لیفید او ضعفا عطف بر قوة ه او مبتدا اما وام عطف بر وی واحد که مضاف ست بالامرین که متعلق ثوابت

خبر این چند مبتدء سبها حال از لا احد وام بکسر میم که در اصل مبنی بر سکون بوده بجهت التقاء ساکنین بکسر شده مبتدا التصله صفت وی لازمته یلیها فعل مضارع ضمیر منصوب متصل مفعول به وی احد که مضاف ست بالمستوین فاعل یلیها والاخر عطف بر فاعل یلیها الهمزة عطف بر مفعول به یلیها بعد

ظرف یلیها مضاف به ثبوت وثبوت مضاف باحد واحد مضاف بضمیر لطلب که مضاف ست بالتعیین متعلق به سبیل که از کلام فهم میشود ومن حرف جر ثم مجرور این جار ومجرور متعلق بلم یجز رایت فعل تا فاعل وی زیدا مفعول به وی حرف عطف وعمرو عطف بر زیدا این جمله در تاویل هذا الترکیب فاعل لم یجز و ومن ثم متعلق بان جوابها اسم کان بالتعیین متعلق به ثابت خبر کان ودون ظرف ثابتا مضاف

ان خبر مبتدء والهمزة بکسر همزه ا

مشبه بافعال وضمیر منصوب متصل اسم وی لا [illegible] اسم ابتدا که بر خبر که ابل ست [illegible]

ابل واما بکسرة همزه مبتدا قبل ظرف لازمه خبر مبتدا [illegible] با المعطوف علیه [illegible] با المعطوف [illegible]

خبر مبتدا مع ظرف لازمه مضاف به اما جائزة خبر بعد از [illegible] جائزة واما مبتدا [illegible] عطف

بر وی لا احد سیما متعلق به ثبتو یا ثوابت خبر این چه [illegible] حال از لا احد [illegible] ولکن مبتدا الازمه

مبتدا للنفی متعلق بلازمه

قال حروف التنبیه الا واما وها

دیگری از حروف غیر عامله حروف تنبیه است که [illegible] جمله [illegible] میشود تا مخاطب [illegible] سازد تا غافل نشود ازان کلامی که متکلم بوی القا میکند چنانکه گوئی الا زید قائم واما زید قائم وها گاهی بر [illegible] جمله در می آید چنانکه در اسماء اشارت هذا گوئی وهذا وهذان وهاتان وهؤلاء تا مخاطب غافل نشود

از اشارت

قال حروف النداء یا اعمها

دیگری از اقسام حروف حروف نداست ویا اعمها [illegible] چونکه [illegible] ابا و [illegible]

البعید

وایا وهیا از برای ندای بعید ست

قال - وای والهمزة للقریب

وای وهمزه از برای ندای قریب اند وجزاو بقریب ما عدای بعید سپس متوسط نیز داخل باشد

قال - حروف الایجاب نعم وبلی وای واجل وجیر وان

حروف ایجاب این پنج حروف مذکوره اند ومعنی ایجاب اثبات ست واز بیان معنی این حروف وجه تسمیه ایشان بایجاب معلوم میشود چنانکه میگوید

قال - فنعم مقررة

یعنی نعم تقریر کننده است مرآن چیزی را که پیش گذشته است از مضمون جمله خواه استفهامی باشد وخواه خبری چنانکه گوئی نعم درجواب اقام زید یعنی قام زید شود

ل - وبلی مختصة بایجاب النفی

یعنی نفی سابق را می شکنند واثبات می سازد مثل بلی که درجواب الست بربکم واقع شده است که او را بمعنی انت ربنا گردانیده است واندکی از برای تصدیق ایجاب آمده است چنانکه گوئی بلی درجواب قام زید

قال - وای اثبات بعد الاستفهام

وای بکسر همزه وسکون یا از برای اثبات ست بعد از استفهام

قال - ویلزمها القسم

ولازم ست ای را قسم چنانکه گوئی ای والله چنانکه در قرآن واقع شده است قل ای وربی بگو آری سوگند به پروردگار من

واین سه کلمه از برای تصدیق مخبر اند ودر جیر دو لغت ست فتح جیم وکسر جیم چنانکه درجواب قد اتاک زید اجل یا جیر یا ان گوئی که بمعنی قد اتا باشد یعنی تحقیق که آمد

قال - حروف الزیادة ان وان وما ولا ومن والباء واللام

دیگرے از اقسام حروف حروف زیادہ اند و این ہا را حروف زیادہ برای ان گویند کہ گاہی ایشان را
در کلام زیادہ میکنند یعنی کلام بے ایشان راست ست اما ایشان را از برای فوائد دیگر زیادہ میکنند
لہ این استغراق ست در زیادتی من و تزیین لفظ در زیادہ کردن باد خبر لیس و ما و استقامت وزن
در کلام شعرا و اگر ہیچ فائدہ ملحوظ نباشد زیادتی خود عبث ست و این در کلام باری تعالی و کلام
فصحا و بلغا ممنوع ست و دران وان بفتح ہمزہ و کسر ہمزہ تخفیف واجب ست و تشدید نیامدہ

قال - فان مع ما النافیۃ

پس بکسر ہمزہ و سکون نون زائد میشود با ما نافیہ از برای تاکید نفی چنانکہ گوئی ما ان رایت زیدا ای ما رایت زیدا

قال - وقلت مع ما المصدریۃ

و اندکی ست زیادتی ان با ما مصدریہ چنانکہ گوئی انتظرنی ما ان جلس القاضی ای مدت جلوسہ
یعنے انتظار کن مرا مادامی کہ قاضی نشستہ است

قال - و لما

و اندکی نیز زیادہ میکنند ان را با لما چنانکہ گوئی لما ان قام زید قمت ای لما قام زید یعنے آن ہنگام
کہ برخاست زید برخاستم من

قال - وان مع لما وبین لو والقسم

زیادہ میکنند ان بفتح ہمزہ و سکون نون را با لما بسیاری مثل فلما ان جاء البشیر و میان لو و قسم
نیز نحو والله ان لو قام زید قمت یعنی سوگند بخدا کہ اگر برخیزد زید برخیزم من

قال - وقلت مع الکاف

و اندکی ست زیادتی ان با کاف چنانکہ کان ظبیۃ ای کظبیۃ

قال - و ما مع اذا و متی و ای واین وان شرطا و بعض حروف الجر

زیادہ میکنند ما را با اذای شرطی چنانکہ گوئی اذا ما تخرج اخرج و با متی چنانکہ گوئی متی ما تذہب اذہب و بای
نحو ایا ما تدعو فلہ الاسماء الحسنی و با این نحو این ما تجلس اجلس و با ان در حال کہ ہر یک ازین کلمات

مذکوره از برای شرط باشند نحو اما ترين من البشر و بابعض از حروف جر نحو فبما رحمة من الله لنت لهم ای فبرحمة و مما خطیاتهم اغرقوا ای من خطیاتهم و عما قليل و زيد صديقي كما ان عمرو اخي ای مثل ان عمرو اخی

قال - قلة معه المد ...

بے گناہی و ایا الاجلین قضیت ای ایا الاجلین

قال - ولا مع الواو بعد النفی

و بعد ان المصدرية و زیاده میکنند لا را با واو عاطفه که بعد از نفی باشد چنانکه گوئی ما جاء نی زید ولا عمرو بعد از معنی نفی باشد مثل غير المغضوب عليهم ولا الضالين

و ان المصدرية

مثل قوله تعالى ما منعك ان لا تسجد

قال - قلت قبل القسم شذت مع المضا

پیش از قسم از جهت تنبیه بر ممنوح ورود شئی ان قضیه بعینه که مستغنی ست از قسم مثل لا اقسم بيوم القيامة ولا اقسم بهذا البلد و شاذ ست زیادتی لا با مضاف مثل فی بیر لا حور ای سفی بیر حور سری و ما شعر و ایعنی در چاه هلاکت رفت و ندانست

قال - ومن والباء واللام تقدم

این سه حروف از حروف زیاده پیش گذشت ذکر ایشان در حروف جارة اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که حروف مضاف ست با لتنبیه مبتدا الا با معطوفات خود و تا ویل هذا المذکورات خبر مبتدا حروف که مضاف ست بالندا خبر مبتدا محذوف با مبتدا و دیگر اعمها که مضاف ست مبتدا و هیا عطفت بر وی للبعید متعلق ثنایا ان خبر مبتدا و ای مبتدا ...

مبتدا مختصه خبر دی با یجاب که مضاف ست بالنفی متعلق بمختصه و ای مبتدا اثبات خبر دی بعد ظرف
اثبات مضاف بالاستفهام ویلیها فعل ضمیر مفعول به وی القسیم فاعل دی واجل مبتدا وجیر وان
عطف بروی تصدیق خبر وی للمخبر متعلق به تصدیق حروف که مضاف ست بالزیاده مبتدا ان با معطوفات
خود در تاویل هذا المذکورات خبر مبتدا فان مبتدا مع ظرف تزاد با مفعول مجهول خود جمله خبر مبتدا با مضاف
مع الیا بینه مضاف الیه با صفت او اگر یا را معرفه دارید وقلت فعل ماضی تا علامت تانیث
فاعل در وضمیری مرفوع متصل که تعبیر از وبهی کنند فاعل وی راجع بالزیادة مع ظرف قلت مضاف
بالمصدریة ولما عطف بر ما وان مبتدا مع ظرف تزاد که با مفعول مالم یسم فاعل خود خبر مبتدا ست
کان ست مضاف بلما وبین عطف بر مع مضاف به لو وا القسم عطف بر لو وقلت فعل ماضی تا علامت
تانیث فاعل در وضمیری راجع بالزیاده فاعل وی مع ظرف الزیادة یا قلت مضاف بالکاف و بعد
تزاد محذوف خبر وی مع ظرف تزاد مضاف باذا وحتی وای واین وان عطف بر اذا شرطا منصوب
بر طرح خافض ای کاینا للشرط وبعض عطف بر مضاف الیه مع مضاف بحروف وحروف مضاف بالجر
وقلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل الزیادة مقدر فاعل قلت مع ظرف الزیادة مضاف به المضاف
ولا مبتدا تزاد با مفعول مجهول خود خبر مبتدا مع ظرف تزاد مضاف بالواو وبعد که مضاف ست بالنفی عطف
بر مع مضاف بان وان موصوف به المصدریة وقلت فعل ماضی تا علامت تانیث فاعل در وضمیر
راجع بالزیادة فاعل وی قبل ظرف قلت مضاف بالقسم وشذت فعل ماضی در وضمیری مرفوع متصل
که تعبیر از وبهی کنند فاعل وی راجع بالزیادة مع ظرف شذت مضاف بالمضاف ومن مبتدا والباء
واللام عطف بروی تقدم فعل ماضی ذکرها که مضاف ست بالضمیر فاعل تقدم این فعل وفاعل جمله در تاویل
مفرد در محل رفع خبر مبتدا که من ست

قال - حرفا التفسیر ای وان

ودیگر از اقسام حروف دو حرف تفسیر ست یکی ای ست که تفسیر مبهمی واقع میشود خواه مفرد چنانکه گوئی
قطع رزقه ای مات ودیگری از حرف تفسیر ان ست

قال - فان مختصة بما في معنى القول

پس ان مخصوص ست بانچه در معنی قول باشد نه قول صریح نحو قوله تعالی وناد یناه ان یا ابراهیم ای نادیناه بلفظ هو قولنا یا ابراهیم وکتبت الیه ان ایت ای کتت الیه شیئا هو آیت

قال - حروف المصدر ما وان وان

دیگر از اقسام حرف حروف مصدر ست و حروف مصدر این سه حرف ست ما مصدریه وان مفتوحه مخففه یا مثقله

قال فالاولان للفعلیة وان للاسمیة

پس دو حرف اول که ما ست وان مخففه از برای فعلیه اند یعنی جمله فعلیه را در تاویل مصدر میگردانند نحو قوله فضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها یعنی تنگ شد بر ایشان زمین با کشادگی زمین و مثال اعجبنی ان خرجت ای خروجک و انکه بعد از ما اسمیه واقع میشود چنانکه در نهج البلاغت واقع شده است بقولی فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای مدت بقاء الدنیا وان مفتوحه مشدده از برای جمله اسمیه ست خاصه نحو اعجبنی انک قائم ای قیامک

قال - حروف التحضیض هلا والا ولولا ولوما لها صدر الکلام

دیگری از اقسام حرف حروف تحضیض ست واین حروف تحضیض چهار ست و در قوی اول تشدید واجب ست ومراین حروف را صدر کلام واجب

قال یلزمها الفعل لفظا او تقدیرا

ولازم ست که این حروف را فعل لفظا یا تقدیرا مثل هلا ضربت زیدا وهلا زیدا ضربته و هر وقت که بر ماضی در آیند معنی ایشان توبیخ ولوم ست یعنی سرزنش و ملامت بر ترک فعل و چون بر مضارع در آید یعنی ایشان حض و حث ست بر فعل یعنی طلب کردن فعل و بران داشتن فاعل را

قال - وحروف التوقع قد وفی المضارع للتقلیل

دیگری از اقسام حرف حرف توقع ست و توقع چشم داشتن ست که حرف تقریر و تحقیق نیز میگویند چونکه

ای بایعنے می آید مثل قد قامت الصلوة کہ ہم از و تقریب ماضی فہم میشود وہم تحقیق وہم توقع و این قد
در مضارع از برای تقلیل ہم باشد کہ مضارع تحقیق ہم باشد چنانکہ گوئی ان الکذوب قد یصدق در ستے
کہ دروغ گوئی اندکی راست

قد نری تقلب وجہک فی السماء و رواست فاصلہ میان قد و فعل القسیم نحو قد واللہ احسنت وقد لعمری
بت ساہراً بہمان من تحقیق کہ شب گذرانیدی بیدار

قال - حرف الا

دیگر از اقسام حرف حروف استفہام است یکی ہمزہ و دیگری ہل ہر این دو حرف را صدر کلام ست

قال - تقول ازید قائم واقام زید

یعنی ہمزہ بر جملہ اسمیہ در می آید چنانکہ در مثال اول و بر فعلیہ چنانکہ در مثال ثانے

قال - وکذلک ہل

وہمچنین ست ہل یعنی بر اسمیہ و فعلیہ ہر دو داخل میشود ولیکن ہل بر جملہ اسمیہ کہ جزوی فعلیہ باشد داخل نمیشود
مگر نادری چونکہ در اصل بمعنی قد ست قال اللہ تعالی ہل اتی علی الانسان ای قد اتی

قال - والہمزۃ اعم تصرفا

وہمزہ اعم ست از ہل از روی تصرف

قال - تقول ازیدا ضربت

میگوئی تو ازیدا ضربت یعنی ہمزہ را بر اسم در می آوری باوجود فعل بخلاف ہل زیدا ضربت کہ روا نیست

قال - وتضرب زیدا وہو اخوک

نی ہمزہ را از برای انکار فذا

قال - وازید عندک ام عمرو

یعنی ہمزہ را عدیل ام متصلہ می آوری یعنی در برابر او میل

قال - وانہم اذا ما وقع وافسن کان واو ثمن کان دون

ہل یعنی ہمزہ را برو او حذف عاطفہ دری آوری شہ ہل را اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ
حرف کہ مضاف ست بالتفسیر و نون تثنیہ در اضافت ساقط شدہ مبتدا ای با معطوف خود در تاویل
ہذان المذکوران خبر مبتدا فان مبتدا المختصة خبر مبتدا با حرف جر ما موصولہ مجرور فی معنی کہ مضاف
ست بالقول متعلق بہ ثبت صلہ با ما با صلہ در تاویل مفرد در محل جر مجرور با این جار و مجرور متعلق بمختصة
حروف کہ مضاف ست بالمصدریة مبتدا اما با معطوفین خود در تاویل ہذا المذکورات خبر مبتدا فالا و لان
مبتدا اللفعلیة متعلق ثابتتان خبر مبتدا و ان مبتدا الاسمیة متعلق ثابت خبر مبتدا حروف التخفیف مبتدا
ہلا با معطوفات خود خبری صدر کہ مضاف ست بالکلام مبتدا الہا مقدم بروے متعلق ثابت خبر مبتدا
و یلزمہا فعل ضمیر منصوب متصل مفعول بوی الفعل فاعل وی لفظا تمیز او تقدیرا عطف بر لفظا حرف
کہ مضاف ست بالتوقع مبتدا او قد خبر وی و فی المضارع متعلق ثابت خبر مبتدا محذوف ای ہی فے
المضارع للتقلیل این نیز متعلق ثابت حرفا الاستفہام مبتدا الہمزہ با معطوفات خود در تاویل ہذا
ان المذکوران خبر مبتدا صدر کہ مضاف ست بالکلام مبتدا الہا مقدم بروے متعلق ثابت خبر مبتدا القول

استفہام زیدا مفعول بہ ضربت مقدم بروی ای جملہ مقولہ قول واو واو حال ہو مبتدا اخوک خبر وی
این جملہ حال ہمزہ ہمزہ استفہام زید مبتدا عندک متعلق ثابت خبر مبتدا ام عمرو عطف بروی ہمزہ ہمزہ
استفہا

قال۔ حروف الشرط ان ولو واما

دو دیگری از اقسام حرف حروف شرط ست یکی ان ست دو دیگرے لو سوم دیگرے اما

قال۔ لہا صدر الکلام

مر این حروف را صدر کلام ست

قال - فان للاستقبال وان دخلت علی الماضی ولو عکسہ

پس ان ازبرای زمان استقبال اگرچہ آید بر ماضی ولو عکس ان ست یعنی ازبرای ماضی ست اگرچہ بر مستقبل درآید چنانکہ گوئی ان اکرمتنی اکرمتک یعنی اکرام اگرازتو واقع شود در مستقبل ازمن نیز واقع شود ولو تضرب ضربت یعنی اگرازتو ضرب واقع شد در ماضی ازمن نیز واقع شد واندکی بمعنے ان آمدہ است نحو قولہ تعالی ولامتہ مومنۃ خیر من مشرکۃ ولو اعجبتکم وآنکہ گفتہ اند کہ لو ازبراے انتفاء ثانی ست ازجہت انتفاء اول آن لازم معنی وی ست

قال - ویلزمان الفعل لفظا اوتقدیرا

ولازم اند این ان ولو فعل را لفظا چنانکہ گذشت یا تقدیرا مثل قولہ تعالی وان احد من المشرکین استجارک ونحو ولو انتم تملکون ای لو تملکون

قال - ومن ثم قیل لو انک بالفتح لانہ فاعل

وازینجہت کہ لازم ست کہ فعل باشد بعد از ان ولو لفظا یا تقدیرا لو انک میگویند بفتح ازجہت آنکہ ان با معمول خود در تاویل مفرد فاعل فعل محذوف ست پس لو انک قائم در معنی باشد کہ لو ثبت قیامک

قال - والطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض

وازینجہت مذکورہ بعد از لو صیغہ فعل می آری بجاے اسم فاعل تا آن فعل مذکور عوض باشد از فعل محذوف پس لو انک انطلقت میگوئی نہ منطلق

قال - فان کان جامدا جاز لتعذرہ

پس اگر باشد خبر آن جامد یعنی غیر مشتق باشد جائز ست کہ اسم واقع شود در خبر ان ازجہت آنکہ متعذر ست آوردن فعل بجای اسم مثل قولہ تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرۃ اقلام زیرا کہ اینجا اقلام غیر مشتق ست ازینجہت فعل بجای نیاوردہ اند

قال - واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزمہ الماضی لفظا او معنی

وچون مقدم میشود قسم اول کلام بر شرط لازم ست کہ ان شرطی کہ بعد ازوست ماضی باشد لفظا یا معنے

قال وکان الجواب للقسم لفظا

وخواهد بود جواب شرط مر قسم را از لفظ اما در معنی جواب شرط و قسم هر دو خواهد بود از جهت اینکه سوگند بر وی است و مشروط بشرط نیز وی ست اما اگر در لفظ جواب هر دو باشد لازم آید که یک شی مجزوم باشد باعتبار جواب شرط و غیر مجزوم باعتبار جواب قسم.

قال نحو والله ان اتیتنی او ان لم تاتنی لاکرمتک

این دو مثال یکی از برای ماضی لفظی ست و دیگر از برای ماضی معنوی چونکه صیغه جحد از برای انکار ماضی است پس ماضی منفی باشد در معنی

قال وان توسط بتقدیم الشرط او غیره جاز ان یعتبر وان یلغی

واگر در میانه اجزاء کلام واقع شود قسم بسبب مقدم شدن شرط یا غیر این شرط برین قسم جائز است که اعتبار کنند قسم را و لغو سازند شرط را یعنی جواب را جواب قسم دارند و مجزوم نخوانند و جائز ست که لغو سازند قسم را و اعتبار کنند شرط را و جواب را مجزوم خوانند چونکه جواب شرط است

قال کقولک

همچنین گفتن تو

قال انا والله تاتنی اتک

که اینجا قسم را لغو ساخته اند و اتک را جواب شرط داشته اند

قال وان اتیتنی فوالله لاتینک

یعنی اگر بیایی تو مرا پس سوگند بخدا که بیایم من ترا که اینجا قسم متوسط شده است نسبت تقدیم شرط بروی و جواب را جواب قسم داشته اند نه شرط پس عمل شرط در جواب لغو باشد عمل قسم

قال وتقدیر القسم کاللفظ

وتقدیر قسم یعنی مقدر بودن قسم مثل ملفوظ بودن قسم است در حکم مذکوره

قال لئن اخرجوا وان اطعتموهم

اینجا قسم مقدر مقدم است بر شرط ازین جهت ماضی بودن شرط لازم است وجواب که بعد از وی مذکور شده جواب قسم است نه جواب شرط ازینجهت نون در لایخرجون بجزمی ساقط نشده است وفا در انکم لمشرکون داخل نشده است

قال - واما للتفصیل والتزم حذف فعلها

واما که یکی از حروف شرط سه گانه است از برای تفصیل آن چیزی است که اجمال کرده است متکلم ولازم گرفته اند حذف کردن فعل اما را

قال - وعوض بینها وبین فائها جزء مما فی حیزها

وعوض می آورند میان اما وفا وی که در جزای وی واقع شده است جزوی از آنچه در حیز جزای وی است

قال مطلقا

یعنی در جمیع احوال

قال - وقیل هو معمول المحذوف مطلقا

وبعضے گفته اند که آنچه میان اما وفا است معمول فعل محذوف است مطلقا یعنے از تتمه شرط است

قال - نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق

که تقدیر این ترکیب بر مذهب اول اینست که مهما یکن من شیء فزید منطلق یعنی هر چه موجود شود زید رونده است در روز جمعه فعل شرط را که یکن من شیء است حذف کرده اند و اما را بجای مهما آورده اند ویوم الجمعه را که معمول جزء است فاصله آورده اند میان اما وفا جزای وی تا حرف شرط با جزا متصل نشود و اما بر مذهب ثانی تقدیر وی چنین میشود که مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق پس یوم الجمعه معمول شرط باشد

قال - وقیل ان کان جائز التقدیم فمن الاول والا فمن الثانی

وبعضے گفته اند که اگر باشد آنچه واسطه شده است میان اما وفای وی جائز التقدیم بر فا همچنانکه در مثال مذکوره یعنی بی از فا مانع دیگر نباشد از تقدیم پس از قسم اول است یعنی معمول جزء است آن فاصله واگر همچنین نباشد یعنی جائز التقدیم نباشد بلکه غیر از فا مانع دیگر باشد از تقدیم پس از قبیل قسم دوم است یعنی معمول شرط محذوف است واز تتمه شرط است نه از تتمه جزا مثل اما یوم الجمعة فان زیدا

منطلقا كه اینجا ان مانع ست که مابعد او در ماقبلش عامل باشد اما اگر این فاصله مرفوعی واقع شود بعد از یا پس وی منع خواهد بود اما وجوه اعراب این ترکیب آنست که حرف که مضاف ست بالشرط مبتدا ان با معطوفات خود درتاویل هذا المذكورات خبر مبتدا اسدر که مضاف بالكلام مبتدا لها مقدم بروی متعلق ثابت خبر مبتدا فان مبتدا الاستقبال متعلق ثابت خبر وی وان حرف شرط وفعل ماضی

وی الفعل مفعول به وی لفظا تمیز او تقدیر عطف بروی و من ثم متعلق بقیل لو حرف شرط ان از حروف مشبه بافعال کاف اسم وی اینجمله درتاویل مفرد درمحل رفع فاعل ثبت محذوف ای لو ثبت قیامک او انطلاقک و مانند اینها بالفتح متعلق بقیل لام حرف جر ان از حروف مشبه بافعال ضمیر اسم وی فاعل خبر وے ان با اسم و خبر خود جمله این جمله درتاویل مفرد درمحل خبر مجرور لام این جار و مجرور متعلق بقیل و انطلقت عطف بر لوانک بالفعل متعلق ثابتا صفت انطلقت موضع ظرف قیل منطلق مضاف الیه موضع لام حرف جر یکون از افعال ناقصه منصوب بان مقدره ای لان یکون در وضمیری راجع بفعل اسم وی کالعوض متعلق ثابتا خبر وے فا فا عاطفه ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری اسم وی راجع

ای شرط لتعذر

براں اتیتنی لام لام جواب قسم اکرم فعل در وانا مستکن فاعل وی نون نون تاکید کاف مفعول به وی اینجمله جواب قسم وان حرف شرط توسط فعل ماضی در وضمیری راجع بقسم فاعل وی بتقدم که مضاف ست بالشرط متعلق بتوسط او غیره عطف بر الشرط این جمله شرط جاز فعل ان از حروف ناصبه یعتبر فعل مجهول در ضمیری راجع بقسم مفعول مجهول وی اینجمله درتاویل مفرد درمحل رفع فاعل جاز این فعل و فاعل جمله انشا

جزای شرط وان بالفتح عطف بر تعبیر نحو خبر مبتدا ر محذوف مضاف بما بعد خود واما مبتدا واو واو قسم کلمه الله
مجرور انجار ومجرور متعلق با قسم مقدر ان حرف شرط تاتینی فعل ما بجری افتاده است که وانت مستکن
فاعل وی یا مفعول به وی انک فعل کاف مفعول به در وضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وبه انا کنند
فاعل وی انجمله جزای خود جمله شرط شرط با جزای خود جمله شرطیه انجا خبر مبتدا وان حروف شرط اتیتنی فعل و فاعل
ومفعول به انجمله نحو الله واو واو قسم کلمه الله مجرور انجار ومجرور مقدر با قسم مقدر لام لام جواب قسم اتینک
فعل ومفعول ودر وانا مستکن فاعل وی انجمله جزای شرط وتقدیر که مضاف ست با تقسیم مبتدا کا للفظه
متعلق ثابت خبر مبتدا نحو لئن لام لام جواب قسم محذوف هی والعلان اخرجوان حروف شرط اخرجوا
فعل مجهول واو مفعول مالم یسم فاعل وی انجمله شرط ان یخرجوان با فاعل خود که واو ست انجمله
لفظا جواب قسم ودر معنی جواب شرط وان حرف شرط اطعتموهم فعل و فاعل واو از برای اشباع هم
مفعول به وی انجمله شرط انکم لمشرکون در لفظا جواب قسم محذوف ودر معنی جواب شرط واما مبتدا التفصیل
متعلق ثابت خبر مبتدا او التزم فعل مجهول حذف که مضاف ست بفعلها مفعول مجهول التزم وعوض وبین
عطف بر بین ها فانها مضاف الیه بین جزا مفعول مجهول عوض من حرف خبر ما ما موصوله فی خبرها
متعلق به ثبت صله ما ما با صله مجرور من این جار ومجرور متعلق ثابت صفت جزء مطلقا صفت مفعول فیه
محذوف با صفت مفعول مطلق محذوف ای زمانا مطلقا با التزاما مطلقا وقیل فعل مجهول هو مبتدا
که مضاف ست با المحذوف خبر مبتدا انجمله مقوله قیل مطلقا چنانکه گذشت اما کلمه شرط که در اصل مهما
ن شی چنانکه مذکور شد وقیل فعل ان حرف شرط کان از افعال ناقصه در وضمیری راجع بان چیزی
که فاصله شده است میان اما وفا ووی اسم وی جائز خبر وی مضاف بالتقدیم این جمله شرطیه
عطف بر جمله شرطیه سابقه

قال. حرف الردع کلا وقد جاء بمعنی حقا

ودیگر از اقسام حرف حرف ردع است یعنی زجر و منع واین حرف ردع کلا ست چنانکه گوئی مر شخص را
ن شخص در جواب میگویند که کلا یعنی نیست همچنانا

میگوئی وآمده است کلا بمعنی حقا نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی یعنی حقا که بتحقیق انسان سرکشی میکند از جهت آنکه خود را غنی می بیند

قال ـ تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی لتانیث المسند الیه

دیگری از اقسام حرف تاء تانیث بماضی از جهت آنکه دلالت کند بر مونث بودن مسند الیه خواه فاعل باشد آن مسند الیه وخواه مفعول مالم یسم فاعل وتاء تانیث ساکنه را مختص بفعل ساختند ومتحرک را مختص باسم

پس اگر باشد آن مسند الیه ظاهر غیر حقیقی پس مخیری میان آنکه تا بیاوری یا نیاوری واین مسئله سابقا فهم شود ... [illegible]

واما لاحق ساختن علامت تثنیه وعلامت در جمع یعنی مذکر ومونث پس ضعیف ست وقتیکه فاعل فعل اسم ظاهر باشد بجهت آنکه احتیاج بالحاق این علامت نیست وقتیکه فاعل اسم ظاهر باشد واگر بپیوندند اضمار قبل الذکر میشود بی ضرورتی وتکرار فاعل نیز مگر آنکسان ضمیر را محض علامت دارند یا خود اسم ظاهر بدل از وی دارند چنانکه صاحب رضی گفته در مثل اکلونی البراغیث یعنی بجوروند مرا کیکان یا خود اسم ظاهر را مبتدا دارند نه فاعل وفعل را با آن ضمیر خبر مبتدا مقدم بر وی

قال ـ التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الاخر لا لتاکید الفعل

تنوین در اصل مصدر نونیت نون ست بمعنی نون دادن ست ودر اصطلاح نون ساکنی ست که پیروی میکند حرکت آخر کلمه را نه از برای تاکید فعل ومراد از سکون تنوین سکون ذاتی ست یعنی وضعی پس اگر حرکتی او را عارض شود ضرر نکند وقیل لا لتاکید الفعل از برای اخراج نون تاکید خفیفه است

قال ـ وهو للتمکن والعوض والمقابلة والترنم

واین تنوین از برای تمکن میباشد که دلالت میکند بر کمال قدرت کلمه در اسمیت بحیثیتی که مشابهتی نیست

مراد ورا بالفعل چنان مشابهتے که غیر منصرف راست مثل تنوین زیدی که در جاءنی زیدست و از برای تنکیری باشد تا فرق کند میان معرفه و نکره چنانکه گوئی صه یعنی ساکت باش در وقتی از اوقات و اگر تنوین ذکر کنیم باین معنی خواهد بود که ساکت باش درین آمین ان و از برای عوض میباشد از مضاف الیه مثل یومئذ حینئذ وساعتئذ و عامئذ و جعلنا بعضهم فوق بعض ای فوق بعضهم و مررت بکل قائما ای بکل واحد و از برای مقابله میباشد یعنی در جمع مونث میباشد در مقابله نون جمع مذکر مثل تنوین مسلمات که در مقابله نون مسلمون و از برای ترنم میباشد و ان تنوین ست که در آخر ابیات می پیوندد از برای استقامت وزن شعر و او را ترنم بجهت آن گویند که بسبب وی آواز در دماغ می افتد و موجب حسن صوت غنا میشود

قال ـ ویحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم آ

و حذف کرده میشود تنوین بر سبیل وجوب از علم در حالی که موصوف باین باشد که مضاف باشد بعلم دیگر از جهت آنکه ابن بین العلمین کثیر الاستعمال ست پس تخفیف مطلوب باشد پس تخفیف کردن او را بحذف تنوین از لفظ وی و حذف الف از خطه یعنی الف ابن را در کتابت نمینویسند از جهت تخفیف و تنوین موصوف او را تلفظ نمیکنند از جهت تخفیف و حکم علم دارد لفظ فلان که مضاف بابن باشد و حذف تنوین از جهت تخفیف چنانکه فلان بن فلان

قال ـ نون التاکید خفیفة ساکنة و ثقیلة مفتوحة غیر الف

دیگری از اقسام حرف نون تاکیدست و نون تاکید بر دو قسم ست خفیفه ساکنه و ثقیله مفتوحه از جهت خفت فتحه یا غیر الف یعنی این فتحه نون ثقیله وقتی ست بعد از الف تثنیه و بعد از الف که فاصله نونات ست بنا و اگر بعد از الفات مذکوره باشد بکسر خواهد بود از جهت مشابهت او بنون تثنیه

قال ـ ویختص بالفعل المستقبل فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض الخ

مخصوص نون تاکید بفعل مستقبلے که در ضمن امر باشد مثل اضربن و اضربن یا در ضمن نهی باشد ان مستقبل مثل لا تضربن یا استفهام مثل هل تضربن یا تمنی مثل لیتک تضربن یا عرض مثل الا تنزلن بنا و قسم مثل والله لافعلن و وجه اختصاص نون باین افعال مذکوره و عدم دخول ماضی و حال آنست که نون تاکید موضوع ست از برای طلب و طلب در ضمن افعال مذکوره وجود میگیرد

قال - وقلت في النفي

واندکی میباشد نون تاکید در نفی مثل

قال - ولزمت في مثبت القسم

ولازم ست نون تاکید در جواب قسمی که مثبت باشد مثل واللہ لافعلن

قال - وكثرت في مثل اما تفعلن

وبسیار میباشد نون تاکید در مثل اما تفعلن یعنی در شرطی که حرف شرط را بما زائده تاکید کرده باشند

قال - وما قبلها مع ضمير المذكرين مضموم

وماقبل نون نون تاکید با ضمیر مذکرین مضموم میباشد تا دلالت کند ضمه بر واوی که حذف شده است ازجهت التقاء ساکنین بر غیر حده دارند وازجهت ثقل نون الواو محذوف میدارند بعد از ضمه وپیش از نون مشدده اگر مشروط نباشد در التقاء ساکنین بر حد بودن دو ساکن در یک کلمه ومع المخاطبة مکسور وفیما عدا ذلک مفتوح وماقبل نون تاکید وقتی که ضمیر مخاطبه مونث باشد مکسور میباشد تا دلالت کند آن کسره بر یای محذوفه ودر ما عدا این دو ضمیر مذکور ماقبل نون تاکید مفتوح میباشد ازجهت خفت فتحه وچونکه لفظ ما عدا شامل تثنیه وجمع بودن وماقبل نون در ایشان نه مفتوح بود پس بمنزله استثنا میگوید

قال - وتقول في التثنية وجمع المونث

میگوئی در تثنیه وجمع مونث

قال - اضربان واضربنان

والف را ثابت میداری در تثنیه تا ملتبس بواحد نشود ودر جمع الف می آوری تا نونها جدا شود

قال - ولا يدخلها الخفيفة خلافا ليونس

نمی آید این تثنیه وجمع مونث نون خفیفه تا التقاء ساکنین بغیر حد لازم نیاید بخلاف مر یونس را که نزد او التقاء بغیر حد جائزست همچنانکه در حال وقف نزد جمهور۔

قال - وهما في غيرهما مع الضمير البارز كالمنفصل

واین نون ثقیله وخفیفه درغیر تثنیه وجمع مونث وقتیکه ضمیر بارز باشند که آن واو جمع مذکر ویا واحده مخاطبه
مونث ست حکم کلمه منفصله دارد یعنی بهر نوع که درحال واستقبال فعل بکلمه منفصله عمل میکنند درحال اتصال
او بنون خفیفه وثقیله همان عمل میکنند از حذف واو ویا وتحریک ایشان بضم یا کسره وحاصل این کلام آنست
که نون ثقیله وخفیفه حکم ایشان باجمع مونث وتثنیه چنان بود که مذکور شد وباغیر تثنیه وجمع مونث که آن
دو جمع مذکر ست و واحده مخاطب و واحد مخاطب مذکر پس نون باضمیر بارز که واو دو جمع ویاء واحده
مخاطب ست حکم کلمه منفصله دارد همچنانکه میگوئی اغزو الکفار وارمو العرض واغزی الجیش وارمی العرض
بحذف واو ویا در وقت اتصال او بکلمه منفصله از جهت دلالت ضمه وکسر ماقبل ست بر حذف الف واو
ویا همچنین میگوئی اخشو الرجل واخشے الرجل بضم واو وکسر یا چونکه حذف ایشان ممتنع ست اینجا از جهت
آنکه حرکت ماقبل دلالت نمیکند حذف بر ایشان وهمچنین درحال اتصال نون اغزون وارمن واخشون
میگوئی درجمع واغزن وارمن واخشن میگوئی درواحده مونث

قال - وان لم یکن فکا المتصل

واگر نباشد ضمیر بارز مرفوع بلکه ضمیر مستتر باشد پس نون ثقیله وخفیفه حکم کلمه متصله دارد که آن الف تثنیه
[illegible] فتح او همچنانکه اغزوارمیا واخشیا میگوئی

قال - ومن ثم قیل

وازین جهت که نون تاکید باغیر ضمیر بارز که از برای غیر تثنیه وجمع باشد حکم کلمه متصله دارد وباضمیر بارز غیر تثنیه
وجمع حکم منفصله دارد میگویند

قال - هل ترین

بفتح یا که لام فعل ست همچنانکه هل تریان میگوئی

قال - وهل ترون

میگوئی درجمع باسقاط نون جمع وضم واو همچنانکه درکلمه منفصله لم ترو القوم میگوئی

قال - وهل ترین

میگوئی در واحدہ بکسر یا چنانکہ لم تری الناس میگوئی

قال - واغزون

میگوئی چنانکہ اغزوا برد و ار

قال - واغزن

میگوئی بحذف واو جمع چونکہ اغزوا القوم میگوئی و اغزن میگوئی بحذف یا چنانکہ اغزی القوم میگوئی در کلمہ منفصلہ

قال - والمخففۃ بحذف الساکن

و نون خفیفہ را حذف میکنند از جہت ساکنی کہ بعد از او باشد چنانکہ در قول شاعر لاتہین الفقیر علک ان ترکع یوما والدہر قد رفعہ یعنی خواری مکن بفقیر شاید کہ پست روزی و زمانہ او را برداردکہ در اصل لاتہین بودہ چون لام ساکن بعد از وی مذکور شد نون خفیفہ از جہت التقای ساکنین حذف شد لاتہین الفقیر

قال - وفی الوقف فیرد ما حذف

وقف نیز حذف میشود نون خفیفہ پس رد کردہ میشود آنچہ حذف کردہ شدہ است از جہت نون چنانکہ در اغزن و اغزن چون وقف کنی اغزوا و اغزی گوئی بحذف نون خفیفہ در رد واو و یا

قال - والمفتوح ما قبلہا یقلب الفا

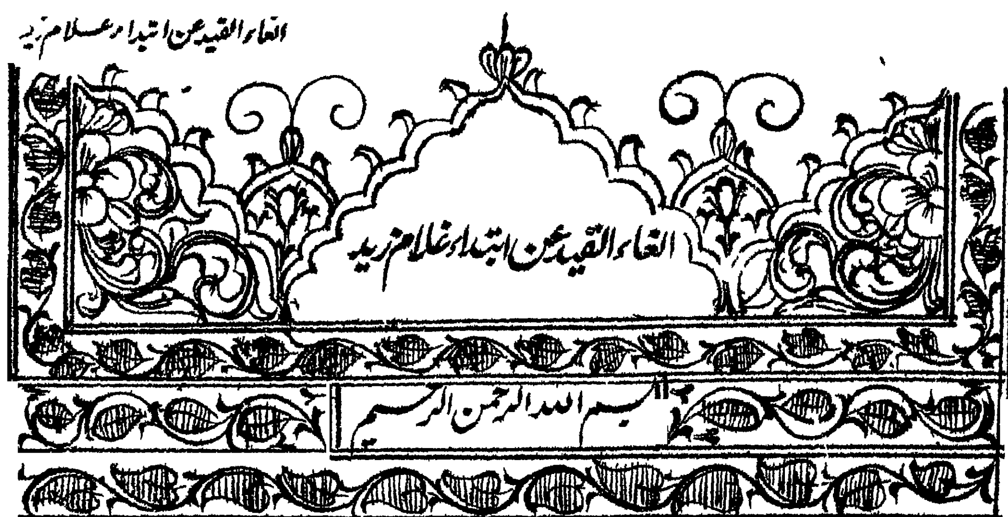
و نون خفیفہ کہ مفتوح ما قبل باشد قلب کردہ میشود بالف چنانکہ اضربن را اضربا گوئی از جہت مشابہت او بہ تنوین و تنوین را ہر وقت کہ ما قبل او مفتوح باشد بالف میکنند و وقتیکہ بضم یا بکسر باشد حذف میکنند چنانکہ گوئی اصبت خبرا و لصاحبی خبرا و ختم لی بخیر اما وجوہ اعراب این ترکیب آنست کہ حرف مضاف ست یا لرجوع مبتدا کلا خبر وی و قد حرف تحقیق جا فعل ماضی در وضمیری راجع بکلا فاعل و بمعنی کہ مضاف ست بحقا متعلق بجائے تا رکہ مضاف ست یا التانیث مبتدا مبتدا الساکنۃ صفت تا ملحق فعل مضارع در وضمیر مرفوع متصل کہ تعبیر از وہی کنند فاعل وی راجع بتا الماضی مفعول بہ تلحق التانیث کہ مضاف ست بالمسند الیہ متعلق تلحق والیہ متعلق بالمسند فان حرف شرط کان از افعال ناقصہ

راجع بمسند الیه اسم وی ظاهرا خبر وی غیر که مضاف ست بتحقیقی صفت ظاهرا فا جزاے شرط مخیر
خبر مبتدا محذوف ای فانت مخیر انجمله جزاے شرط و اما اما شرطی از برای تفصیل و فعل شرط محذوف
و جمله جزا یا جزاے شرط عوض از ان فعل محذوف باختلاف مذهبین الحاق که مضاف ست بعلامت
و علامت مضاف بالتثنیه مبتدا و الجمعین عطف بر التثنیه و ضعیف خبر الحاق التنوین مبتدا نون
خبر وی ساکنه صفت نون تتبع فعل مضارع در و ضمیری راجع بنون فاعل وی حرکت مفعول به وی
مضاف بالآخر الا لفظی للتاکید که مضاف ست بالفعل متعلق به تتبع و هی مبتدا للتمکن متعلق بثابت
خبر مبتدا و التنکیر و العوض و المقابلة و الترنم عطف بر وی و یحذف فعل در و ضمیری راجع به تنوین مفعول
مجهول وی من العلم متعلق بیحذف موصوفا حال از علم با این متعلق موصوفا مضافا حال از این الی علم
متعلق بمضافا آخر صفت علم چونکه خبری وی بالفتحه ست نون که مضاف ست بالتاکید مبتدا خفیفه خبر وی
ساکنه صفت خفیفه و ثقیله عطف بر خفیفه مفتوحه صفت ثقیله مع ظرف مفتوحه مضاف بغیره و غیر
مضاف بالالف یختص فعل مضارع در وضمیر مرفوع متصل که تعبیر از وی کنند فاعل وے
راجع بنون فعل که مضاف ست بالمستقبل متعلق بیختص فی الامر متعلق بالکاین که صفت المستقبل
و باقی تا قسم عطف بر وی این جمله خبر بعد از خبر نون و قلت فعل تا علامت تانیث فاعل در وضمیرے
راجع بنون فاعل وی فی مثبت که مضاف ست بالقسم متعلق به لزمت و کثرت فعل تا علامت
تانیث فاعل در وضمیری راجع بنون فاعل وی فی حرف جر مثل مجرور اما که مرکب ست از ان
شرطی و ما زائده ما مدخول خود که تفعلن ست مجرور فی این جار و مجرور متعلق بکثرت و ما موصوله قبلها
متعلق به ثبت صله ما مع ظرف مضاف بضمیر و ضمیر مضاف بالمذکرین متعلق بمضموم و مع المخاطب
عطف بر مع ضمیر المذکرین مکسور عطف بر مضموم و فیما عدا ذلک متعلق بمفتوح خبر بعد از خبر مبتدا ست
تقول فعل فی التثنیة متعلق به تقول و جمع المونث عطف بر فی التثنیة اضربان فعل تثنیه الف فاعل
وی و اضربنان عطف بر وی این جمله مقوله قول و لا تدخل هما فعل نفی و ضمیر مفعول به وی الخفیفة فاعل
وے خلافا مفعول مطلق فعل محذوف لیونس متعلق بثابتا صفت خلافا و هما مبتدا فیهما متعلق بثابتا

الیست از جامع الضمیر که مضاف ست بالبارزة ... قدر که مذکور شد کالمنفصل متعلق بثابت
خبر مبتدا که ہماست وان حرف شرط لم یکن فعل جحد در وضمیری را ... ابرز فاعل وی اینجمله شرط
فکالمتصل متعلق بثابت خبر مبتدا محذوف ای فهو ثابت کالمتصل اینجمله جزا ے شرط ومن ثم متعلق بقیل بل
حرف استفهام برین مدخل وی اینجمله مقوله قول وباقی تا اغرن عطف بروے والمخففة مفعول مجهول
ث اینجمله خبر مبتدا للساکن متعلق بحذف وفی الوقت عطف بر للساکن فیرد فعل مجهول ما حذف ما باصله
خود مفعول مجهول برو والمفتوح مبتدا ما قبلها ما باصله مفعول مجهول المفتوح تقلب فعل در وضمیری فاعل
وی راجع بالمفتوح الفا مفعول به تقلب این جمله خبر مبتدا که المفتوح ست الحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام
علی رسولنا خیر الانام محمد وآله الطاهرین ۶

منظره مافی الضمیر قادر ساختا
بحر تراکیب نحویه منعکس باد

در ین زمان فرحت توامان کتاب لاجواب لاثانی، حاوی تراکیب الفاظ کافیه وکاشف معانی، لایق تحسین
قابل تصویب مسمی به حل التركيب من تصانیف جامع فضل وکمال، صاحب علم وجلال، مورد عنایات.
مولانا برهان الدین بن شهاب الدین عبد الله جانی، طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه - بتوجه مصدر فیض اتم مظهر
راتب والاتبار، مؤید بتائید رب غفور جناب منشی نول کشور دام الله بالفرح والسرور
بتصحیح تمام و اهتمام تام [illegible]
ذوالحجه سنه ۱۳۰۲ ہجری حلیه حسن طبع در بر کشید - وچشم منتظران را نوری حد بخشید - ای خریداران سرمایه علم وکمال کجا ئید
وای آرزومندان گرانمایه متاع لازوال زود آئید که تاخیر در خریداری چنین متاع بے بہا جز حسرت وپشیمانی ثمر
ندارد - وما علینا الا البلاغ



بعضی از طلبه گفته که مبتدا در غلام زید قائم مجموع مضاف و مضاف الیه است نه صرف لفظ غلام بدون انضمام و تعلق بزید درین ماده مبتدا نمی توان شد و ازینجاست که غلام مضاف با زید مضاف الیه ترکیب یافته مبتدا شده میگوییم که مبتدا درین خصوص بحسب شهادت نظر عقلی نفس غلام است و خصوص ماده محض همین اقتضا داده که خصوصیت نسبتش که مخصص آن واقع است در مرتبه لحاظ و عنوان ملحوظ باشد و دلیلیکه بر عدم ترکیب مبتدا درین خصوص ماده دلالت می کند چند وجه است اول آنکه صورت مخصوصه فردیست از افراد قسم اول از دو قسم مبتدا و آن معرف است باسم مجرد از عوامل لفظیه که مسند الیه باشد و نیز ظاهر است که اسم درینجا نه مقابل صفت است و نه مقابل کنیت و لقب که صفت و کنیت و لقب همه مبتدا واقع میشود بلکه مقابل فعل و حرف است و قسمیست اولی از اقسام کلمه که در حقیقتش افراد معتبر است پس لاجرم مرکب نمی توان شد و نجات را بساطت کلمه آنقدر مطمح نظر است که از دخول لفظ عبد الله اگرچه مفرد است بلحاظ تعدد اعراب در افراد کلمه استکراه و استهجان وا می نمایند چه جای مرکبی که در وضعی از اوضاعش افرادی راه نیافته باشد آیا نمی بینی که مجرد از عوامل لفظیه نفس غلام است یا مجموع غلام زید که در آخران جزء اضافت ورود یافته دوم آنکه در غلام زید یا بهر واحد از مضاف و مضاف الیه و اضافت لحاظ تفصیلی متعلق خواهد شد یا بمجموع آنها لحاظ اجمالی متعلق خواهد شد و ظاهر است که درینجا نه اجمال حد و محدود متصور است و نه اجمال بسیطی که منحل بصور منتزعه تفصیلیه باشد اما اجمالیکه بعد تفصیل باشد هم درینجا نیست چه اجمال مذکور آنست که در تعبیر غلام زید بهذا اللفظ مع

میشود و در قضیه غلام زید قائم ظاهرست که غلام و زید و نسبت علی التفصیل ملحوظ می باشد و میان لحاظ آن بتعبیر ذا اللفظ و لحاظ آن باین تعبیر کون بعید و فرق کوه و خردل است باقی ماند حال لحاظ تفصیلی پس ظاهرست که مفهوم مبتدا که عارضیست از عوارض مصادیق خود قائم نمی تواند شد به کثیر من حیث هو کثیر چه قیام عرض واحد شخصی بمحال و موضوعات متعدده ممتنع است پس هرگاه که متعین شد انفراد تعلق آن بیکی از انها پس عارض مذکور یا بغلام قائم خواهد شد یا بزید شق ثانی ظاهر البطلان و جلی الاستحاله است و نجی هم احتیاج بیان ندارد پس متعین شد که بغلام قائم باشد سوم آنکه مبتدا مسند الیه می باشد بالضروره و مسند الیه مفرد می باشد بالضروره اما مقدمه اولی پس ظاهرست و اما مقدمه ثانیه پس ازین جهت که کلام متضمن دو کلمه می باشد یکی مسند و دیگری مسند الیه و افراد کلمه را لازم است و کلمه مسند الیه را و لازم لازم شی لازم آن می باشد و هم می توان گفت که حکم قیام در غلام زید قائم بشهادت وجدان حکم واحد است پس حکم مذکور بر هر واحد از غلام و زید است یا بر یکی از انها یا بر مجموع انها و شق اول و ثالث باطل است اما اول پس بدو وجه اول آنکه برین تقدیر حکم واحد باقی نخواهد ماند چه قیامیکه بزید قائم است غیر قیامی است که بغلام قائم است چه عرض واحد شخصی به متعدد قائم نمی توان شد و امثال اینجا است که ارباب فلسفه دخول عشره را دخول واحد نمی پندارند و قد فرضنا انه حکم واحد بقیام واحد هذا خلف دوم آنکه این تقدیر مصادم مقصود است یعنی این مفهوم مقصود قائل نیست چه ازین تقدیر قیام زید هم لازم می آید و اما شق ثالث پس مستلزم است شق اول را چه قیام مجموع من حیث المجموع بدون قیام هر واحد متصور نیست بلکه قیام مجموع من حیث المجموع با قطع نظر از قیام هر واحد معنی ندارد و حکم مجموع درینجا از حکم هر واحد مستفاد میگردد بلکه خود معنی قیام اقتضا بعدم قیام مجموع میکند پس متعین شد شق ثانی و آن مردد است بدو شق اول آنکه حکم مذکور بر زید خواهد شد یا بر غلام اول خلاف مقصود است پس ثانی متعین شد چهارم آنکه ضابطه اجماعیه متفق علیها فیما بین النحاة است که کل مبتدا مرفوع و ظاهرست که مجموع من حیث المجموع مرفوع نیست و نمی توان گفت که مجموع مذکور در محل رفع است همچو جملیکه اخبار واقع میشود

چہ بریں تقدیر لفظ غلام زید عاری از اعراب بل محروم از محلیت آن خواہد ماند علاوہ ازاں ا
محلیت امر اختیاری نیست بلکہ در اثبات آن در مرکبات تقییدیہ از سند چارہ نیست پنجم آنکہ
ترکیب تقییدی اضافی ہمچو حال ترکیب تقییدی توصیفی ست در احتیاج مقید بقید در تقیید
عدم احتیاجش در نفس ذات خود و در ترکیب توصیفی چنانکہ میدانی اخبار عنہ و بہ منوط بصفت
نمی باشد آیا نمی بینی کہ ابتدای الرجلُ العالمُ در الرجلُ العالمُ کریمٌ موقوف بر صفت العالم نیست بلکہ
بدون آن ہم مبتدا می توان شد و اگر توقف لعلو مقصود مطرح نظر خواہد شد ہمہ متعلقات از جنس
ظروف و فضلات دیگر ہم در یکی از مسند و مسند الیہ محسوب خواہد شد و در شمار اجزای مقومہ و ارکان
خواہد بر آمد و تالی ظاہر البطلان ست و آنانکہ مفاعیل وغیرہ را در کلام داخل می نمایند در مسند
و مسند الیہ داخل نمی کنند ششم آنکہ در موضع خود تقرر یافتہ کہ حکم در ہمچنین مواضع بر نفس ذات موضوع
می باشد و زید اگرچہ در مفہوم و عنوان موضوع داخل ست لاکن از ذات موضوع خارج است
چہ محکوم علیہ و موضوع فرد نیست از افراد غلام و فرد اصطلاحی نمی توان انگاشت چہ قید از معنون
و ملحوظ خارج است بہر کیف از افراد حصصیہ باشد یا شخصیہ مخالف بالذات والحقیقۃ بنفس طبیعت
نمی توان شد پس محکوم علیہ و مبتدا نفس غلام باشد و قیود مخصصہ در عبارت و لحاظ ملحوظ خواہد شد
پس متعین شد کہ مبتدا نفس غلام است اما ملحوظ است بہ نسبت بزید ہفتم آنکہ درین ترکیب
مخصوص مبتدا شدن غلام محتاج بترکیب آن خواہد بود بہ نسبت بزید یا نہ اگر محتاج نخواہد بود مفہوم
مذکور عارض خواہد بود لغلام قبل از ترکیب والا لازم آید تخلف علت موجبہ از معلول خود
وہو ترجیح بلا مرجح پس اگر بعد ترکیب ہم ابتدا بظہور پیوندد تحصیل حاصل لازم آید و ترکیب
ہم اگر علت مستقلہ ابتدا باشد توارد علل مستقلہ بر معلول شخصی لازم آید وہو محال مطلقا سواء کان
جمعًا او بدلًا و اگر محتاج خواہد بود و نیست در مرتبہ احتیاج مگر نفس مفہوم کلی مبتدا بودن یعنی حقیقت
کلیۃ عارض مذکور پس اگر نفس حقیقت عارض مذکور محتاج ترکیب باشد لازم آید کہ ہمہ جا مبتدا
مرکب باشد نہ مفرد وہو خلاف الواقع بالجملہ انعقاد عقد قائل غلام مبتدا است موقوف خواہد شد

بر ترکیب غلام با زید پس یا نفس ثبوت ابتدا موقوف خواهد بود بر ترکیب موضوع پس محذور مذکور لازم خواهد آمد یا از نفس غلام ابا از مبتدا بودن بظهور پیوست و آن نیز باطل است چه مانعی از حصول ابتدا در ان متحقق نیست الحاصل نسبت قیام اگر بمجموع مقصود باشد خواه باجزای نسبت مقصود بالعرض باشد یا مطلقا متعلق نباشد خلاف مقصود لازم آید و اگر صفتی از نسبت اضافی مستنبط نموده فی عود کند

بالنسبة نمی باشد بلکه مقصود بالعرض و بالتبع می باشد و مقصود بالذات موصوف میباشد و اگر مجموع مقصود بالنسبة و بالذات باشد هر دو مقصود بالغرض باقی باشد باقی ماند حال دلیل مستدل بر ترکیب مبتدا پس با قطع نظر از ورود منع بر مقدمه توقف ابتدا بر انضمام تقریب هم تمام نیست چه غایة ما یلزم مطلق محتاج الیه بودن انضمام است و آن موجب شرطیت نیست چه جائز است که انضمام مذکور شرط ابتدا باشد نه رکن مبتدا زیرا که توقف مذکور اعم است از توقف در وجود و توقف در ماهیت و علاوه از ورود نقض اجمالی بعدم تمام تقریب نقض اجمالی باستلزام امر باطل هم وارد میشود چه خلاصه دلیل مذکور در سائر متعلقات از قبیل جار و مجرور و ظروف وغیره که بالاتفاق از مسند و مسند الیه خارج میباشد جاری است علاوه ازان قاعده مقرر است که مرکب از مستقل و غیر مستقل غیر مستقل می باشد و مجموع مذکور مرکب از نسبت اضافی است که غیر مستقل است و خروج اضافت و دخول زید تحکم است لامحاله ابتدا در آن محتاج لحاظ اجمالی استقلالی است و هو مصادم الظاهر الجلی فافهم و تدبر فقط

تمام شد رساله هذا از افادات جزولی الاعصار سیرافی الامصار بیهقی الاخبار طحاوی الآثار غلام زید جارالله ولاتی اصحاب کسائی و رنجانش علت باعثه سیدا علام الزمن شیخ مولانا مولوی محمد حسن مکنی بابی الحسن مد الله ظلال افاداته علی السر و العلن

القید فی الغاء القید

این چند ورقات تتمه استدلال بر افراد متبادا است در بیان نقوض و منوع و معارضاتیکه بر بعض دلایل مذکوره ما وارد میشود و بیان دفع و حل آنها اما ایراد منوع پس بچند وجه است اول ایراد منع بر مقدمه مطویه قائله که مراد از اسم مجرد اسم واحد است و همین است ملاک و مدار استدلال اول و منع مذکور باین سند متوجه می سازیم که لفظ اسم اسم جنس است همچو شجر و تمر و ثمر که اطلاق آن بر قلیل و کثیر مے آید وجمع آن که اسما است وجمع الجمع آن که اسامی است ...

فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و مارا در دفع این منع دو طریق است اول باثبات مقدمه ممنوعه که در اثنای تقریر احتجاج اشارة بآن نموده ام و بیانش بطور ایجاز حواله قلم میشود که لفظ مجرد از عوامل دلالت می کند بر توحد و نفی تعدد چه مجموع مجرد از عوامل نمی باشد زیرا که معنی مجرد از عوامل لفظیه همین است که صلوح اعراب داشته باشد و معمول عامل معنوی باشد و مجموع نه صلاحیت اعراب دارد و نه معمول عامل معنوی دوم بابطال سند لاکن چون افاده ابطال سند مشروط باثبات مساوات سند است به نقیض مقدمه ممنوعه تا ابطال آن افاده ثبوت مقدمه ممنوعه نماید و سند در بینجا از نقیض مقدمه ممنوعه اخص واقع شده است لاجرم حاجت این مقام امس است باینکه سند مذکور حکما مساوی نقیض قرار دهیم چه ابطال آن موجب ابطال نقیض است چنانکه مثلا اگر از خارج دریابیم که درین خانه اگر از جنس حیوان موجود است سوای انسان نیست باز باطل کنیم وجود انسان در خانه مذکور پس نفی انسان در ینجا مستلزم نفی حیوان

خواهد بود اگرچه انعدام اخص مستلزم انعدام اعم نمی باشد پس میگوییم که اطلاق اسم بر مرکب من حیث الترکیب و مجموع من حیث المجموع نمی تواند شد و الا اسم اسم نباشد چه افراد در طبیعت آن ماخوذ است پس از حقیقت خود در افتد پس باعتبار کثرت محضه یعنی کثیر من حیث هو کثیر اران اطلاق خواهد یافت پس لفظ بر تعدد یا از جهت جمعیت دلالت خواهد کرد یا از جهت تثنیت یا از جهت نفس مفهوم خود مثل لفظ تعدد و تکثر و کل و جمیع وغیره یا از جهت جنسیت و همه شقوق ماورای اخیر ظاهر البطلان است پس ابطال اخیر مستصحب ابطال جمیع شقوق است و ابطال جمیع شقوق مستصحب ابطال النقیض مقدمه ممنوعه است چه ابطال محصور فیه مستصحب ابطال محصور است و شق اخیر را باین وجه باطل می سازیم که اسم جنس آن باشد که فارق میان آن و میان واحد آن تا ی وحدت می باشد چنانکه شجر و شجرة و ثمر و ثمره و تمر و تمره و تسلیم و تسلیمه و آنکه که بر آن تا ی وحدت داخل نمی تواند شد اسم جنس نمی توان گفت و اسم چنین است و با قطع نظر از همه آنچه گفته ایم ما را در دفع منع طریقه دیگر هم درین ان سنوح یافته که در مصداق هر یکی از اسم و فعل و حرف افراد معتبر است و اعتبار افراد ملازم اعتبار عدم ترکیب است و معنی ترکیب دلالت جزء لفظ است بر جزء معنی ملاحق با قصد و اگر بر متعدد هم اطلاق باید لازم آید ترکیب در مصداق اسم چه کلمات متعدده بر معانیهای متعدده خود دلالت میدارد پس اسم از طبیعت خود نیفتد و توضیحش چنان باید فهمید که تلفظ و وضع و افراد که در کلمه معتبر است اعتبار آن در مرتبه مصداق و معنون آن است یعنی کلمه صادق نخواهد آمد مگر بر چیزیکه متلفظ به و موضوع و مفرد باشد پس افراد معنون کافی نخواهد بود و اگر در خاطر اختلاجی پیدا آید که تعریف ماهیت را می باشد نه افراد را کما تقرر و افراد کلمه اگرچه از قسم لفظ و موضوع و مفرد است اما ماهیت آن مفهوم کلی است که بر هر یکی از افرادش صادق می آید و مفهوم کلی امر معقول است و لفظ نیست چه مفهوم کلی در عقل حاصل میشود نه بر زبان می آید از اختلاجش بهمین طور باید کرد که ماهیتش هم مصداق لفظ است و در خارج و ذهن هر دو یافته می شود و در ضمن افراد خود موجود می باشد البته اتصاف آن باین اوصاف اتصاف بالعرض است که بواسطه اتصاف افراد باین اوصاف متصف میشود و باقی مشهد تنقیحش مقام دیگر است پس هرگاه محقق شد که متصف بالذات باین اوصاف ثلثه افراد و مصادیق کلمه است نه نفس حقیقت کلمه و نه لفظ کلمه بلکه اگر لفظ کلمه هم لفظ و موضوع

ومفهوم است از حيثيت است كه از افراد خود است چنانكه مفهوم كلى ومفهوم مفهوم از حيثيت كلى ومفهوم است كه از افراد
كلى ومفهوم است متحقق شد كه دراينجا دو صدق مى باشد يكى صدق مفهوم كلمه برافراد كلمه يعنى مفهوم لفظ موضوع
مفرد بر زيد وعمرو وضرب وغيره صادق مى آيد دوم صدق مصداق آن بر مصداق خود يعنى الفاظ زيد وعمرو
وضرب بر معانى خود دلالت مى دارد چه اين مصاديق هم الفاظ است چنانكه لفظ كلمه چه الفاظ الفاظ موضوع مفرد از
الفاظ است ودر صدق اول مدلول ومصداق عليحده است چه مدلول لفظ لفظ موضوع مفرد آنست كه
در ذهن مفهومى حاصل مى آيد ومصداق آن زيد وعمرو وضرب وغيره است كه تصور آنها وقت ملاحظة ...
لازم نيست ودر صدق ثانى گاهى مدلول ومصداق هر دو مجتمع ميشوند چنانكه در لفظ زيد وعمرو كه مدلول
ومصداق آن همان ذات شخصى است وگاهى جدا جدا چنانكه انسان وفرس وبقر وغيره كه مفهوم الفاظ آنها
غير مصاديق وافراد آنها است پس دراينجا دو دلالت هم متحقق باشد لاكن افراد در دلالت ثانيه معتبر است
نه در دلالت اولى چه اجزاى لفظ الفاظ موضوع مفرد بر اجزاى معانى خود دلالت مقصوده ميدارد پس تركيب
در دلالت اولى لازم آمد وبا قطع نظر از اين دعوى لعدتاما خفف ... است ...

... هم از افراد مفهوم خود است چنانكه گذشت ودر دلالت افراد آن بر مدلولات خود عدم تركيب است
وبعد اين تمهيد بايد فهميد كه در دلالت مصداق اسم بر مدلول ومفهوم خود عدم تركيب معتبر است نه آنكه
افراد وعدم تركيب در دلالت اسم بر مدلول خود معتبر است پس هرگاه كه مصداق اسم الفاظ موضوعه
متعدده كه عبارت است از مضاف ومضاف اليه يا موصوف وصفت قرار يافت لامحاله اجزاى آنها
يعنى هر يكى از الفاظ بر اجزاى معانى خود يعنى هر يكى از معانى آنها دلالت خواهد كرد پس تركيب در دلالت
مصداق اسم بر مدلول ومفهوم خود لازم خواهد آمد وهُوَ خِلافُ ما مَهَّدْناهُ حَقَّ التَّمْهِيدِ آنِفًا پس اگر از جهة
خطور خواطر خار اختلاجى ببال خلد كه به همچنين استدلال واستشهاد لازم است كه كدام مصداق كلمه صحيح

شجر و تمر ہم اسم جنس نتوان شد چہ محذوری کہ در لفظ اسم بطور پیوستہ از مجموع دو امر بطور پیوستہ یکی قرار دادن آن از اسماء جنس کہ منبای سند مانع بود و دیگر آنکہ اسم مذکور مصداق کلمہ است پس لامحالہ افراد در ان معتبر خواہد بود و آن منافی تعدد ست کہ آن از لوازم ترکیب ست اند فاعش باین وجہ باید فہمید کہ محذور مذکور از وقوع ترکیب در دلالت ثانیہ لازم آمدہ و دلالت ثانیہ موقوف بران ست کہ مصداق مصداق کلمہ از جنس الفاظ دال بر معنی خود باشد چنانکہ لفظ زید و ضرب کہ مصداق اسم و فعل اند کہ انہا مصداق کلمہ اند و بر معانی خود دلالت می دارند پس در شجر و تمر اگر توسط مصداقیت اسم معتبر باشد مطابقت با جنسیت لفظ اسم نکردہ باشی کہ آن مصداق کلمہ بلا واسطہ ست و کلام در عدم جنسیت مصداق کلمہ بلا واسطہ ست و اگر توسط مصداقیت اسم معتبر نباشد بلکہ این را نیز مصداق بالذات علی حیالہ و برأسہ اعتبار کنی در دلالت مصداق این مصداق کہ نخل و کرم و غیرہ است ترکیب یافتہ نمی شود و اگر گوئی برین تقریر چنان مستفاد میشود کہ در دلالت مصداق مصداق کلمہ بر معنی خود ترکیب یافتہ نشود حال آنکہ لفظ از مصادیق کلمہ ست و زید قائم از مصادیق لفظ جملہ با آنکہ در زید قائم ترکیب یافتہ می شود و ہمچنین شجر اسم جنس مصداق کلمہ ست و نخل و کرم با تعدد خود مصداق شجر با آنکہ این متعدد مرکب است پس معلوم شد کہ در مصداق مصداق کلمہ ترکیب معتبر نیست گوئیم کہ منشای غلط در لفظ شجر و تمر آنست کہ در مصداق آن دلالتی نیست بر چیزی چہ مصداق آن از جنس الفاظ نیست پس در انچہ دلالت ست مصداقش نیست و آنکہ مصداق آنست دلالت نمی دارد بر چیزی چہ مصداق لفظ شجر باعتبار صدق مدلول آن لفظ نخل و کرم و تمر نیست بلکہ معنی است کہ از لفظ نخل و تمر و کرم حاصل میشود و چیزہا است کہ در خارج یافتہ میشود چہ لفظ نخل و کرم و تمر اصلا از قسم شجر و درخت نیست بلکہ از جنس اصوات ست و در لفظ جملہ آنست کہ حقیقۃ افراد و عدم ترکیب در دلالت مصداق کلمہ بر مدلول خود معتبر ست نہ در دلالت مصداق مصداق کلمہ چنانچہ سر آن بیان ساختہ ایم آری اگر مصداق مصداق کلمہ ہم مصداق کلمہ باشد بلا ریب در دلالت ان ترکیب اصلا نمی تواند شد اما چون در مصداق اسم ضرور ست کہ مصداق کلمہ ہم باشد چہ اخصیت اسم از کلمہ نہ باعتبار

[illegible] مباین لفظ از افراد و مصادیق و مندرج تحت کلمه است بلکه از
اسم عین افراد کلمه است و از افراد دیگر هم متحقق است پس اخصیت اسم از کلمه اخصیت حقیقیه است
باعتبار افراد و صدق بر شیء ثالث مثل اخصیت انسان از حیوان نه همچو اخصیت انسان از نوع که این هم
از جهت صدق بر مصداق خود سرایت نمی کند تا به مصداق مصداق خود می بینی که نوع بر زید و عمرو
صادق نیست و مصداقیت جمله از قبیل ثانی است که اخصیت آن از کلمه همچو اخصیت انسان است
از نوع و تامل شاهد است که سرّ عدم صدق کلمه بر افراد جمله با وجود صدق آن بر جمله همین باید فهمید
و درینجا خلط است درمیان لفظ و معنی چه چیزی که لفظ کلمه بر آن صادق می آید لفظ جمله است و آنکه
بر جمل خاصه جزئیات جمله صادق می آید مفهوم کلی جمله است که لفظ جمله دال بر آن است و مفهوم مذکور
مدلول آن پس وسط مکرر نشد تا حکم از طرفی بطرفی دیگر متعدی و ساری شود پس این را از
قبیل باید گفت که بر افواه عامه جاری است که الغلط غلط و الغلط صحیح با وجود صحت شد از
نتیجه کاذبه بر می آید و ما نحن فیه را باین ترکیب باید ساخت که زید قائم جمله و الجمله کلمه و اینجا
که میگویند که کلیت کبری شرط انتاج است چه درین تغلیط و خلط دال و مدلول نمی توان گفت
که کل جمله کلمه کما یصح کل اسم کلمه و همچنین نمی توان گفت که کل غلط صحیح چه در حکم کل انسان شجر است
پس اگر گویی که مفهوم جمله را مصداقی نیست چه مثلاً اگر زید قائم مصداقش فرض کرده آید پس در
حالت صدق مفهوم جمله بر زید قائم درین قول یا نسبت علی التفصیل ملحوظ خواهد بود پس محکوم
علیه و موضوع نمی تواند شد چه قضیه مفصله قابلیت موضوعیت نمی دارد و اگر ملحوظ بالاجمال
باشد دران وقت هم صدق ممتنع است چه مفهوم مذکور دران حالت از مفردات و بسائط است
و جمله نتوان گفت و ازینجا است که نزد محققین تصدیق اجمالی را وجودی نیست بهرحال صدق
آن بر زید قائم ممتنع شد در اول بجهت ابای موضوع بسبب عدم صلوح موضوعیت و در
دوم بجهت ابای محمول میگوئیم که مصداق لفظ جمله لفظ زید قائم است و درین لفظ اگرچه
نسبت تامه در معنی آن ملحوظ باشد فی حد ذاته مانع موضوعیت خود نیست البته معنی

حیثیت نمی دارد مصداق ش

نیست وانچه مصداق حمله است اما از صلوح نمی دارد چه فی حد ذاته معرا است از مالغ که ملحوظیت

بنیت غیر مستقله است اما این تقضی وجواب خالی از احتیال نیست چه الفاظ درین احکام تابع

مدلولات خود می باشند و از نجاست که در سابق گفته ایم که مجموع مضاف و مضاف الیه مبتدا

نمی تواند شد ورنه در لفظ چه استحاله است و همین شبه بعینها در قضیه معقوله اهل میزان وارد میشود

واین جواب در انحقام را نمی باید بلکه در معنی من غیر مستقل و در صدق ضرب برافراد خود لازم

می آید اللهم مگر آنکه وضع برای جزئیات وافراد فرض نموده آید لاکن این جواب نیز با قطع نظر

از اعتبار الفاظ نفس مفاهیم چنانکه مطمح لحظ میزانیین است بکار نمی آید زیراکه دران وضع را مدخلے

نیست پس جوابش حسب نظر متوسط مبنی بر تمهید دو مقدمه است اول آنکه استقلال و عدم

استقلال تا اید ایمانا است دوم آنکه مصداق مفهومی را واجب نیست که دائما مصداق آن باشد

والا از مصداقیت در بعض اوقات اعم است از ینکه از جانب مصداق باشد یا از جانب

مفهوم صادق چنانکه زید و عمرو و بکر مصادیق کاتب بالفعل وضاحک بالفعل اند و دائما

باستیعاب جمیع اوقات ذات مصداقش نمی باشند و همچنین نائم و مستیقظ و ازین جهت این هر دو

را متساویین شمرده اند و بعد تمهید میگوئیم که در حالت حکم مفهوم قضیه بر مفهوم زید قائم لحاظ

اجمالی زید قائم متعلق می باشد از جهت ضرورت استقلال محکوم علیه بوقت حکم و مفهوم زید

قائم درین حالت مصداقش نمی باشد بلکه مصداق آن در حالت تفصیل غیر حالت حکم و لحاظ

اجمالی می باشد پس حالت حکم دیگر است و حالت تحقق و فعلیت دیگر چنانکه لوئیم این وقت که زید

... است در فردا یا دیروز پس حالت حکم غیر حالت تحقق است و همین جواب است که مولانا

بحر العلوم قدس سره در دفع شبه المجهول المطلق یمتنع علیه الحکم در شرح سلم ارشاد نموده اند

که مضمون موضوع در وقت حکم معلوم است و در غیر وقت حکم مجهول مطلق است پس گویا

حکم کرده میشود که زید قائم در حالیکه بلحاظ غیر استقلالی بدان متعلق شود صادق می آید

بدان مفهوم قضیه و جمله پس حالت حکم حالت تعلق لحاظ اجمالی است و حالت صدق محمول بر موضوع و ثبوت آن بدان حالت تعلق لحاظ تفصیلی است وازین باعث در صدق موجبه وجود موضوع در وقت تحقق محکی عنه ضرور و واجب است نه در وقت حکایت نفس یا در وقت سابق ولاحق از محکی عنه که آنها نیز اوقات صدق قضیه است نه صدق محمول بر موضوع چه در قضیه صادقه مقیده مثل زید قائم فی یوم الجمعة هر وقت صادق می آید که این قضیه در فلان وقت متحقق نیست پس قضیه اصل موقته است و دائمه نیست اما قضیه که از اصل قضیه و حمل مفهوم صدق بران یعنے هذه القضیة صادقة قضیه دائمه است وازینجا است که تصدیق را سه معنی نوشته اند یکی متعلق بقضیه اولی یعنی حکایت ثبوت محمول للموضوع دوم متعلق بقضیه ثانیه یعنی حکایت ثبوت صدق بقضیه اولی سوم متعلق بصدق مخبر ای بنسبت نمودن صدق بسوی قائل بنیه مطابقه للواقع چون طناب کلام تا باین مقام کشید و امتداد جواب تا باین نصاب رسید باید که باصل مقصود مراجعت سازیم و مطلب خود را از دست نه اندازیم دوم ایراد منع بر مقدمه استدلال ثانی که افصاح میکند از ظهور عدم وجدان اجمال بعد التفصیل در غلام زید در جمله غلام زید قائم حاصل منع همین است که فقد اجمال مذکور در ترکیب مسطور نمی پذیریم چه جائز است که تفصیل معنی اضافی قبل از لحاظ اجمالی ملحوظ باشد و بعد تفصیل مذکور لحاظ اجمالی بان متعلق گشته متحد گردد و چون زمان تفصیل و اجمال بغایت لطیف می باشد در نظر عقل از درجه اعتبار انداخته می شود و از جهت تقدم تفصیل همین گمان بظهور می پیوندد که همین تفصیل تا آخر لحاظ مستمر مانده و بجهت لطف زمان اجمال لحاظ بلحاظ اجمالی متعلق نشده در دفع این منع همین جواب کفایت می کند و غالبا مناظر را بسند و پسند خواهد آمد که چنانکه در سماعت قضیه زید قائم از ابتدای التفات واحد متعلق می شود و بداهت عقل بدان شاهد است و می گوئیم که تعلق مذکور از قبیل خطرات [illegible] بلکه در زمانه سماعت تا اختتام آن مزعوم همین است که [illegible] تعلق همی نو اند شد همچنین در غلام زید قائم که مثال هذا بر

... ابتدای مبتدا بر صفت ان موقوف

بنے باشد که بدون آن هم مبتدا می توان شد از قیاس غیاس ترکیب اضافی بر ترکیب توصیفی

استدلال پنجم است چه مآل را می رسد که عدم احتیاج مطلقا و انتفای مداخلت بالکلیه از عدم

توقف تسلیم نکند بسبب ملاحظه مغیرات از قبیل شرط و استثنا که قبل از ذکر آنها کلام را اقتضای

ی باشد و بعد ذکر آنها اقتضای دیگر پیدا می آید و جزای مقدم قبل از ذکر شرط بشرط محتاج

نمی باشد و افاده تام می دهد حکم تنجیزی از ان بظهور می آید و بعد ذکر آن محتاج میگردد بشرط

و کلامی غیر مستقل می گردد همچنین موصوف هم قبل از ذکر صفت مبتدا می تواند شد و بعد ذکر

ن بدون آن نمی تواند شد الحاصل جائز ست که ذکر صفت هم موصوف را از حالت سابقه تغییر

دهد چنانکه استثنا و شرط وغیره صدر کلام را از حالت مقدمه متغیر می سازد و در دفع این منع هم مارا

اعزل لحاظ از مزید تحقیق و تدقیق همین قدر کافی ست که توقف ابتدای مبتدا بر صفت در ماده

اتصاف از دو حال خالی نیست یا آنکه بطور رکنیت و دخول معتبر باشد یا بطور شرطیت و خروج

بر تقدیر ثانی منافی مقصود ما نیست چه این امور خوارج و عوارض را در عنوان و مرتبه لحاظ ما نیز

داخل می سازیم بلکه آن توقف شرطی را نیز باطل می توان کرد که توقف ذات با وجود تحقق همه

اجزا بر امر خارجی تجویز مجهولیت ذاتیه است و فیه ما فیه و شق اول باطل است چه تحقق شئے

بدون مقومات ذاتیه آن از مستحیلات فطریه است اگرچه در زوایای مقام خبایا و خفایا

بسیار است پس بملاحظه اطناب و اسهاب کلام طی کشح مقال می سازیم و از منوع گذشته بنقوض

مے پردازیم پس نقض اول بر سائر دلائل سحبتام است

بمحکوم علیه نمی توان گفت

پس حکم درینجا بر مجموع حیوان و ناطق است پس اگر دلایل مذکوره بپایه صحت رسد تحقق ابتدای

غلط نامہ حل الترکیب کافیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	ہی فعقل	عقل	۹۰	۲۱	اذانکان	انکان	۲۰۱	۸	موصورت	موصولات
〃	۴	الجامی	الجانی	۱۰۱	۶	شد	باشد	۲۰۳	۱۵	لمفعول	مفعول
۱۲	۳	ماعلامی	ماعداسے	۱۰۴	۳	نداو	نداور	۲۰۹	۱	فعا	فعال
〃	۴	یابیدکہ	بابنیکہ	۱۱۹	۱۱	لک	ذلک	۲۱۳	۱۶	بضمیرکان	بضمیرہ کان
۱۳	۱۱	ما	اما	〃	۱۳	الا	والا	۲۱۶	۹	لوابلغ	اذابلغ
۱۷	۶	مذبہ ست	متبدا ست	〃	۱۸	الاابہاماہا	لابہامہا	۲۲۱	۱۸	حال یہ	حالیکہ
۱۸	۱۰	ـ ت	ہست	۱۲۶	۴	لست	الشت	۲۲۴	۱۷	الخا	الغان
۲۴	۱۶	لنبو ت	تنوین المنصرف	۱۴۲	۲۱	احد	لا احد	۲۲۶	۱۲	تمیز بینہا	التمیز عنہا
〃	۱۸	کری	کروسی	۱۴۹	۱	اور	در	۲۲۷	۸	تمیزہ	التمیز
۲۵	۱۲	[illegible]	ووصف	〃	۵	امانتہ	امانت	۲۲۸	۹	من ثلثۃ ہما تلیثۃ ہما	ثلاثۃ من ثلثہا
۲۶	۲۰	للتشاسب	التناسب	۱۵۰	۱۹	این این	این	۲۲۹	۲۰	وورو ور	وور
〃	〃	اعتلالہ	اعلالا	۱۵۷	۱	ذی مجہول	مجہول	۲۵۹	۱۹	السالکنۃ	السالکنۃ ونحوہا فعلت
۳۲	۲	ثلاث	مثلث	۱۶۳	۱۲	لصبت	لصفت	۲۶۲	۱۱	الفتحۃ	الفتحۃ لفظاً
۳۳	۱۱	ف	مضاف	۱۶۴	۶	وصی	خصوص	۲۶۵	۱۹	تحسن	تحسن ورسم النصب مطلقا [illegible]
۳۵	۲	باب	ارباب	۱۶۷	۱۰	قد	و	۲۶۶	۱۷	این نصیبا لمضارع باذن اذا تحۃ	این نصب المضارع باذن اذا
۴۸	۱۱	ولذلک	فلذلک	۱۶۸	۱	سماء	اسماء	۲۷۰	۱۳	ہمزہ وصل	ہمزۃ الوصل
۴۹	۳	بجارصرف	بجار ضرب	۱۷۵	۱۰	کہ نما	وانما	۲۸۰	۱۱	الاشمام والواو	الاشمام
〃	۴	غلام وی	این جملہ فاعل جائز ورتاویل ہذا الترکیب واشتبع عطف بیجا ضرب فعل ماضی غلام	۱۷۹	۳	خیسہ	غیر	〃	۲۰	تنقلب فیہا العین القاء	تنقلب العین فیہ القاء
				۱۸۲	۱۱	یعنی و	یعنی نبرو	۲۸۴	〃	بجوازبالغا	بجواز الالغاء
			فاعل وی	۱۸۳	۹	درضمیری	درو ضمیری	۲۸۶	۴	دلونین نون ویا متکلم	دلونین دنا ویا متکلم مفعول
۵۰	۷	وسطہ	واسطہ	〃	۲۱	مضا	مضارع	۲۹۱	۱۹	بالجرباوقاتہا	بالجر باوقتیہا
۵۵	۱۳	حذرت	حذفت	۱۸۸	۱۸	ضرب	اضرب	۳۲۱	۸	علم	علم [illegible]
۵۸	۹	الثالث	لاالثالث	۱۸۹	۱۴	اوبالحذف	قال اوبالحذف	۳۳۳	۱۴	اخرجو	اخرجوالایخرجون
۶۱	۴	وصول	دخول	〃	۱۵	اوبالحذف و	او	۳۴۰	۱۱	وان لم یکن فکا المنفصل	فان لم یکن فکا المتصل
۷۵	۶	وکذا	کذا	۱۹۳	۱۸	ربیت	لبیت	۳۴۱	۷	بحذف الساکن	لحذف للساکن